



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: فرهاد مختاری
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
ناظر محتوا: نادر دقیقی
دبیر تحریریه: مهدی حسین زاده
امور فنی: پرستو سلیمانی
مجری: داده پردازان آل طه
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی - سیاحتی کوثر



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی - کوچه غفارزاده - جنب ساختمان
جهاد کشاورزی - طبقه ششم - اداره کل اسناد و انتشارات
صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱
امور مشترکین: مهدی جمشیدی
تلفن: ۸۳۲۲۶۴۹۹ دورنگار: ۸۸۹۱۶۵۳۱

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.NavideShahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش های محققان درباره موضوعات
نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

سخن سردبیر / ۲

پیام رهبر معظم انقلاب / ۳

سید امیرحسین قاضی زاده هاشمی/ شهدا و ایثارگران در اوج قله ایثار قرار دارند / ۴

یاد و خاطره «ستارگان ارونده» و «غواصان دریادل» برای همیشه در تاریخ این مرز و بوم زنده خواهد ماند / پیام سرلشکر محمد باقری در وصف شهدای غواص / ۵

غواصان در عملیات ها، خط شکن بودند / روایت سردار سیدمحمد باقرزاده از تفحص پیکر شهدای غواص در عملیات کربلای چهار / ۵

پیام شهدای غواص، ایستادگی در مقابل آمریکا است / توصیف شهدای غواص به روایت سردار محمدرضا نقدی / ۵

شهدای هشت سال دفاع مقدس از شجاع ترین و مومن ترین افراد بودند/ سردار سرلشکر، سید یحیی رحیم صفوی / ۶

شهید «احمد امینی» علمدار لشکر ثارالله بود / دلآوری سردار شهید، احمدامینی در کلام شهید حاج قاسم سلیمانی / ۹

شهید حاج احمد امینی، ستاره ای در درخشان در لشکر ثارالله بود / محمود امینی / ۱۳

شهید محمدشیراز شجاعی، اولین شهید غواص روحانی در دفاع مقدس بود / نرگس عامری / ۱۷

شهید سیدمنصور مهدوی نیاکی، علمدار شهدای غواص دست بسته بود / سید رحمت الله مهدوی نیاکی / ۲۱

شهید حسینعلی بالویی، همانند حضرت علی اکبر^(ع) شهید شد / عباسعلی بالویی / ۲۵

شهید محمدعلی معصومیان، خود را وقف انقلاب کرد/ مصیب معصومیان / ۳۰

غواصان در جنگ تحمیلی، ضربات سنگینی به دشمن وارد کرده اند / جعفر یوسفی / ۳۵

مظلوم ترین شهدا، شهدای غواص هستند/ کریم مطهری / ۴۰

شهید علی پاشایی غواصی را انتخاب کرد تا به خدائز دیکتر شود/ اسماعیل وکیل زاده / ۴۶

شهید حجت الله قاسمیان، تمام وجودش سرشار از عشق به انبیا بود/ عابدین قاسمیان / ۴۹

شهید سیدجلیل میری ورکی، غواصی که عاشق امام بود / آذر آهنگری / ۵۲

غواصان حاضر در جنگ، ایثار را به خدا تعالی خود رساندند / فاطمه کار ساز / ۵۷

شهادت برای مرتضی میلانی، رحمت الهی بود/ مجتبی میلانی / ۵۸

شهید جمشیدترکمان برای حفظ اسلام، لباس غواص به تن کرد/ سیف الله ترکمان / ۶۲

شهید محمدمختاران به ندای حضرت امام خمینی^(ره) لبیک گفت/ وهب مختاران / ۶۴

شهید هادی رجب زاده، شور انقلابی داشت/ مهدی رجب زاده / ۶۸

شهید عباس محمدی، عابد در راه خدا بود / جواد محمدی / ۷۰

شهید محمدمصصامی جلوتر از غواصان دیگر حرکت می کرد / کرامت کشاورز / ۷۵

شهید گلعلی مرادی کاشف، تمام قد در کنار ولایت فقیه ایستاد / علی مرادی کاشف / ۷۷

شهید محمدشکرلب، در مسیر شهادت حرکت کرد / محمدشکرلب / ۷۹

شهید جعفر روستا، الگوی غواصان بود / طهماسب روستا / ۸۱

شهید اصغر بسطامیان، شهادت را از خداوند طلب کرد / جمیله بیگدلی / ۸۷

غواصان حاضر در جنگ تحمیلی، لشکر الهی بودند / سردار مهدی قلی رضایی / ۹۰

شهدای غواص به بالاترین جایگاه در نزد خداوند رسیده اند/ زینب دیوارگر / ۹۴

دریادلان خطشکن

استقامت، پایداری و فرهنگ شهادت‌طلبی، موجب ماندگاری حماسه دفاع مقدس شد و استکبار جهانی را مجبور کرد تا در برابر روحیه ایستادگی مردم، سر تعظیم فرود آورد. پایداری رزمندگان اسلام، نتایج متعددی را برای انقلاب اسلامی به همراه داشت و سبب شد تا دشمنان اسلام نتوانند آسیبی به انقلاب وارد نمایند. دوران دفاع مقدس؛ سرشار از صحنه‌های ایثار شهدا، استقامت و پایداری آزادگان، از خودگذشتگی جانبازان، مقاومت رزمندگان و همراهی خانواده‌های رزمندگان است که نقطه اوج آن صحنه‌ها در شهادت رزمندگان بوده و در این میان، شهدای غواص از فداکارترین شهدا هستند. آنها فرهنگ استقامت و ایثار را با قلبی عزتمند و عزمی راسخ برای مبارزه با استکبار جهانی به نمایش گذاشتند. فرماندهان جنگ به‌منظور بهبود شرایط سیاسی و نظامی در کشور، از ماه‌ها قبل، عملیاتی را طرح‌ریزی کرده بودند که نام آن عملیات، کربلای چهار نامیده شد. قرار بود با آغاز عملیات، غواصان و رزمندگان به خاک عراق وارد شده، تلفات گسترده‌ای را به ارتش بعث وارد آورده و جزایر مهمی همچون «ام‌الرصاص» و «ابوالخصیب» را در اختیار گیرند. همچنین با ورود به خاک عراق، نیروهای دشمن را در شبه‌جزیره فاو محاصره و از حمله احتمالی به شبه‌جزیره فاو جلوگیری کنند. امریکای جنایتکار؛ باردیگر دشمنی خود با ملت ایران را به نمایش گذاشت و اطلاعاتی از عملیات را به کمک دستگاه‌های اطلاعاتی دریافت و در اختیار بعضی‌ها قرار داد. دشمن با اطلاع از انجام عملیات توسط رزمندگان ایرانی، با آمادگی کامل، منتظر غواصان خطشکن ماند و موجب شد تا تعداد بسیاری از رزمندگان و غواصان به شهادت برسند. علی‌رغم اطلاع دشمن از انجام عملیات، غواصان پیشروی‌های خوبی در منطقه داشتند و توانستند قسمت‌هایی از جزایر را تصرف کنند، اما عملیات موفقیت‌آمیز نبود. در حالی که دشمن سرمست از پیروزی در عملیات کربلای چهار بود، عملیات غرور آفرین کربلای پنج رقم خورد و معادلات جنگ را به نفع کشورمان تغییر داد. دشمن در کربلای چهار، تعداد بسیاری از غواصان خطشکن را به اسارت درآورد و در نهایت سنگ‌دلی در حالی که دستانشان بسته بود، آنها را زنده به گور کرد. پیکر ۱۷۵ شهید دست بسته در اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۴ تفحص شد و سندی دیگر از جنایات امریکا برملا گردید. شهدای غواص، پیام شجاعت و شهادت را به ارمغان آوردند و پیکر آنها با استقبال و حضور تاریخی مردم ایران در سراسر کشور تشییع و به خاک سپرده شد. در راستای تجلیل از جانفشانی غواصان خطشکن در جنگ تحمیلی، این شماره از نشریه «شاهد یاران» را به شهدای دریادل غواص اختصاص داده و به معرفی تعدادی از شهدای غواص پرداخته‌ایم.

سردبیر



مجاهدت غواصان دریادل، هرگز از یاد تاریخ این مرز و بوم نخواهد رفت. آنها همچنان که خدای متعال فرموده است، زنده‌اند. ما باید تلاش کنیم آن ارزش‌هایی را که آنها به‌خاطر آن در این میدان‌ها وارد شدند را زنده بداریم.

مقام معظم رهبری

۱۳۸۲/۰۷/۲۲

پیام رهبر معظم انقلاب در پی تشییع پیکر مطهر شهدای غواص با حضور حماسی مردم ایران

صلوات و سلام خدا بر شهیدان عزیز که مشعل توحید را با ایثار خود بر فراز میهن اسلامی برافروختند و صلوات و تحیات خدا بر شهیدان مظلوم غواص که با ظهور و حضور خود، این فروغ خاموش نشدنی را مدد رساندند و پرچم یادهای عزیز و گران‌بها و ذخیره‌های معنوی ملت را با شکوهی هرچه تمام‌تر در کشور برافراشتند.

سلام بر دست‌های بسته و پیکرهای ستم‌دیده شما. و سلام بر ارواح طیّبه و به رضوان‌الهی، بال‌گشوده شما. سلام بر شما که بار دیگر فضای زندگی را معطر و جان زندگان را سیراب کردید و سپاس بی‌پایان پروردگار حکیم و مهربان را که در لحظه‌های نیاز این ملت خداجوی و خداباور، بشارت‌های تردیدناپذیر را بر دل‌های بیدار نازل می‌فرماید و غبارها را می‌زداید. و سلام بر شما ملت بزرگ، وفادار، آگاه، مسئولیت‌پذیر که خطاب لطیف الهی را به درستی می‌شناسید و پاسخ می‌گویید.

حضور پرمضمون شما در تشییع این دُرَدانه‌های به میهن بازگشته، یکی از به یادماندنی‌ترین حوادث انقلاب است؛ رحمت خدا بر شما، و سپاس بی‌حد از خدای مالک دل‌ها، و سلام بی‌پایان بر حضرت بقیّة‌الله (روحی فداه) که صاحب این ثروت عظیم است.

والسلام علیکم ورحمة‌الله

سیدعلی خامنه‌ای

۲۶ خرداد ۱۳۹۴

منبع: khamenei.ir



سید امیر حسین قاضی زاده هاشمی، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

شهدا و ایثارگران در اوج قله ایثار قرار دارند

تمام نقاط این سرزمین، مردمان غیور و متدینی داشته است و این خصوصیات، متعلق به خطه خاصی نیست. تمام مناطق کشورمان، نقاط اوج و برجسته‌ای در طول تاریخ به یادگار دارند که هر کدام از آن افراد، قهرمانان واقعی در کشور هستند. شناخت و آشنایی ما با شهدا و ایثارگران باعث می‌شود تا متوجه شویم که همه آنها در اوج قله ایثار قرار داشته‌اند و اینگونه کلام حضرت امام خمینی^(ع) را درک خواهیم کرد که فرمودند «امت ما از امت صدر اسلام بهتر است.» تصور همگان از فرماندهان نظامی؛ اقتدار، ابهت و امر کردن است اما این افراد با معرفت و بصیرت‌شان به قله رسیده بودند و شهادت، قله زندگی هر انسان سعادت‌مند است. افراد ثابت‌قدم، از هدف خود دور نشده و لحظه‌ای نگاهشان از قله منحرف نخواهد شد. آنها به‌طور مداوم در تلاش هستند تا هدیه شهادت را از خداوند کسب کنند. شهدای گمنام، اکنون پس از گذشت سال‌ها رخ از میان خاک نشان می‌دهند تا به ما یادآوری کنند که جهاد در راه خداوند، هنوز به پایان نرسیده است. آنها به ما می‌آموزند که مبارزه با دشمن، ابعاد مختلفی دارد. آنها کسانی بودند که قلبشان را در اختیار خدا و اهل بیت^(ع) قرار داده و جانشان را در این راه فدا کردند تا به ما نشان دهند، نباید لحظه‌ای از مسیر خداوند غافل شد. شهدای دفاع مقدس، زمان‌شناس بوده‌اند و هر چه در وصف شهدا بیان کنیم کافی نیست. یکی از وظایف اصلی در بنیاد شهید و امور ایثارگران، معرفی شهداست که باید به‌صورت صحیح در کشور انجام شود.

سخنان سید امیر حسین قاضی زاده هاشمی، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

در مراسم بزرگداشت شهدای کربلای ۴

پیام سر لشکر محمد باقری در وصف شهدای غواص

یاد و خاطره «ستارگان اروند» و «غواصان دریادل» برای

همیشه در تاریخ این مرز و بوم زنده خواهد ماند



بی تردید؛ نام، یاد و حماسه شهدای عزیزی که غریبانه و سرافرازانه در تاریخ این سرزمین «ستارگان اروند» و «غواصان دریادل» نام گرفتند، برای همیشه در تاریخ این مرز و بوم زنده و مشعل‌های هدایت ایران و ایرانی در گذرگاه‌های سخت و پرخطر تاریخی خواهند بود و درس‌های عبرت‌آموز خود در پایبندی به آرمان‌ها و ارزش‌های دینی، انقلابی و ملی و فنا شدن برای آن را فراوری مجاهدان و مدافعین مقتدر، مصمم و افتخارآفرین قرار خواهند داد تا پرچم حق‌طلبی، ظلم‌ستیزی و عدالت‌خواهی همچنان بر افراشته بماند. حماسه غواصان خط شکن به‌ویژه برای امروز جامعه ما که دشمن در میدان جنگ شناختی و نبرد ترکیبی در پی تسخیر ذهن‌ها و اندیشه‌های ناب و فروپاشی اراده مردم با جنگ روانی و رسانه‌ای و روایت‌سازی‌های شیطانی و دروغین خیال‌پردازی می‌کند، بسیار آموزنده و الهام‌بخش بوده و قادر است ما را سربلند و پیروز از گزند و آسیب‌ها و خطرات ویرانگر این جنگ سرنوشت‌ساز در امان نگه دارد.

با تکریم و تعظیم به مقام شامخ این اسطوره‌های بی‌نام و نشان که دردانه‌های امروز و نامداران گمنام دیروز بوده و با دست‌های بسته و پیکرهای ستم‌دیده، در لحظه‌های نیاز ملت بشارت‌های تردیدناپذیر بر دل‌های بیدار شدند؛ تجدید عهد می‌کنیم و از خدای حکیم و نعیم طلب می‌کنیم ما را در «خیمه ولایت» و «حرم جمهوری اسلامی ایران» ادامه‌دهنده راه مقدس و نورانی آنان که همان اعتلای اسلام، قرآن، عزت، عظمت و پیشرفت ایران عزیز است؛ یاری بخشد. منبع: ایسنا

روایت سردار سید محمد باقرزاده از تفحص پیکر شهدای غواص در عملیات کربلای ۴

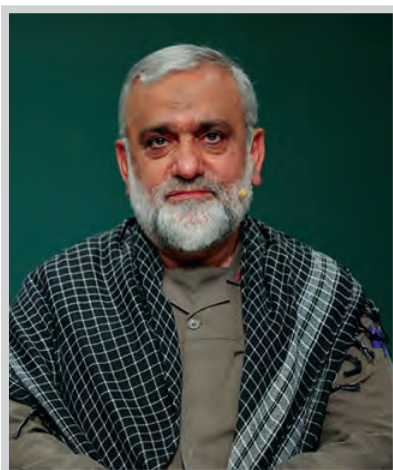
غواصان در عملیات‌ها، خط شکن بودند



روایتی از حضرت علی (علیه السلام) بیان شده است که فرموده‌اند: «فرو روید در گرداب حوادث برای حق، هرگونه که باشد». همانگونه نیز غواصان و رزمندگان در گرداب حوادث سخت و دشوار جنگ فرو رفتند و سربلند بیرون آمدند. شهدای غواص در عملیات کربلای ۴ خط‌شکن بودند چون از خط عملیاتی که منطقه «ام‌الرصاص» بود عبور کرده و در خط مقدم مبارزه بوده‌اند. شهدای غواص در خط‌مقدم به اسارت درآمده و چند کیلومتر جلوتر به شهادت رسیده‌اند و سند این اسارت، دستان بسته آنها بود. بسیاری از این شهدا، زنده به گور شده‌اند زیرا آثار تیراندازی در لباس غواصی آنها مشاهده نشده است. مردم محلی ماجرای شهادت غواصان خط‌شکن را اینگونه برای ما بازگو کرده‌اند: «برخی از نیروهای ایرانی با اینکه زخمی بودند اما به همراه سایر اسرا، زنده به گور شدند و تشنه لب به شهادت رسیدند.» اکنون وظیفه داریم تا به اهداف حرکت شهدا توجه کنیم و ببینیم که دست‌بسته بودن شهدا چه پیامی دارد، آنها تمام مشقت‌ها و مصائب را تحمل کردند تا در مقابل دشمن امروز، دست‌بسته عمل نکنیم. منبع: خبرگزاری تسنیم

توصیف شهدای غواص به روایت سردار محمدرضا نقدی، معاون هماهنگ‌کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

پیام شهدای غواص، ایستادگی در مقابل آمریکا است



هر فردی که طرفدار امام حسین (ع) باشد، راهش همین راه شهدای غواص است که مظلومانه شهید شدند اما ایستادگی کرده و زیر بار ظلم نرفتند. پیام شهدای غواص این است که می‌توان در مقابل آمریکا ایستاد و زیر بار ظلم نرفت. شهیدانی که با دستان بسته به شهادت رسیدند در اسارت نیز عزتمندانه ایستادند در حالی که هیچ امکاناتی برای دفاع از خود نداشتند. این شهدا در سخت‌ترین شرایط و با دستان بسته بر روی ارزش‌هایشان ایستادند و امروزه این پیام را برای ما آورده‌اند که ما در اسارت با دستان بسته، مقابل دشمن کوتاه نیامدیم. منبع: خبرگزاری فارس



گفتگو با سردار سرلشکر، سید یحیی رحیم صفوی

شهدای هشت سال دفاع مقدس از شجاع‌ترین و مومن‌ترین افراد بودند

درآمد

سید یحیی رحیم صفوی در سال ۱۳۳۱ در شهرستان لنجان در استان اصفهان دیده به جهان گشود. در دوران اوج‌گیری انقلاب اسلامی، سید رحیم صفوی در کنار شهید علی صیادشیرازی در اصفهان فعالیت می‌کرد و به ساماندهی نیروهای انقلاب مشغول بود. در سال ۱۳۵۰ او برای ادامه تحصیل راهی تبریز شد. رحیم صفوی در سال ۱۳۵۷ پس از حضور امام خمینی^(ره) در فرانسه، راهی نوفل‌لوشاتو شد و بعد از اعلام ضرورت بازگشت دانشجویان از فرانسه به ایران، به کشور بازگشت. او مبارزه علیه رژیم شاه را در دوران دانشجویی در تبریز و نیز دوران سربازی ادامه داد. رحیم صفوی پس از پیروزی انقلاب به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست، در فاصله سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۵ فرماندهی نیروی زمینی سپاه را برعهده داشت، پس از آن در سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۶ قائم مقام فرمانده کل سپاه بود و در سال ۱۳۷۶ به عنوان فرمانده کل سپاه پاسداران منصوب و به مدت ۱۰ سال عهده‌دار فرماندهی بود. ایشان در حال حاضر به عنوان دستیار و مشاور عالی مقام معظم رهبری در امور مرتبط به نیروهای مسلح فعالیت می‌کنند. وی در ایام جنگ تحمیلی برای مدتی به عنوان جانشین فرمانده سپاه فعال بود. در ادامه؛ متن گفتگو با وی در خصوص ناگفته‌هایی از عملیات کربلای چهار و نقش غواصان را می‌خوانید.



«تصویری از نقشه منطقه عملیاتی کربلای ۴ و ۵»

اهمیت عملیات کربلای چهار چگونه بود؟

در طراحی‌های جنگ، ارزش‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی برای عملیات، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این که ارزش سیاسی و نظامی عملیات تا چه میزان خواهد بود، جزو موارد مهم در طراحی جنگ و عملیات است. منطقه عملیاتی در کربلای چهار، نزدیک به شهر بصره بود و این شهر پس از بغداد جزو بزرگترین شهر عراق از نظر جمعیتی بود. نزدیک شدن به بصره و انجام عملیات کربلای چهار از سمت جنوب شرقی این شهر، جزو اهداف عملیات بود. با تصرف تمام یا بخشی از شهر، می‌توانستیم توپخانه خود را مستقر کنیم و از تهدیدات دشمن در امان باشیم. دومین هدفی که به دنبال تحقق آن بودیم، تکمیل عملیات والفجر ۸ بود و اگر می‌توانستیم در عملیات موفق عمل کنیم، منطقه را به فاو متصل می‌کردیم. سومین هدفمان، جلوگیری از خطر بازپس‌گیری منطقه فاو توسط ارتش عراق بود؛ چون عراقی‌ها آماده می‌شدند تا منطقه فاو را از رزمندگان کشورمان بازپس گیرند. عقبه اصلی دشمن برای بازپس‌گیری فاو، جاده «البکار» و جاده استراتژیک «ام‌القصر» بود. ارزشی که عملیات کربلای چهار داشت آن بود که باعث می‌شد تا از حمله‌های پیشگیرانه صورت گیرد. ارزش دیگر آن عملیات، جلوگیری از فروش نفت توسط دشمن بود که از طریق آن اقدام به خرید تجهیزات پیشرفته می‌کرد و رزمندگان را در عملیات‌ها به شهادت می‌رساند. خطوط نفتی دشمن از منطقه بصره عبور می‌کرد و تصرف آن می‌توانست معادلات جنگ را تغییر دهد. این عملیات از نظر نظامی نیز می‌توانست بسیار استراتژیک باشد و به نوعی نفوذ در بین ارتش سوم و هفتم عراق را در پی داشت. ارتش سوم بصره و دفاع از آن را برعهده داشتند و ارتش هفتم نیز بخشی از منطقه فاو را برعهده داشتند و ارتش هفتم نیز بخشی از منطقه فاو را برعهده داشتند. قرار بود با انجام عملیات در مابین دو لشکر، بین آنها شکاف ایجاد کرده و از قدرت دو لشکر دشمن بکاهیم.

بسیار محدودی را در شب روشن کند اما «فلر» قدرت بیشتری در این خصوص داشت. زمانی که «فلرها» از طریق هواپیما و آسمان به منطقه سرازیر می‌شد، می‌توانست محدوده بسیار وسیعی را در شب همانند روز روشن کند. استفاده از «فلر» در شب عملیات کربلای چهار، کاملاً غیرطبیعی بود. به خاطر ندارم در هیچ عملیاتی، یعنی‌ها در شب عملیات از «فلر» استفاده کرده و یا بمباران هوایی داشته باشند. همچنین نیروی هوایی ارتش عراق، هیچ‌گاه در زمان شب اقدام به بمباران هوایی نمی‌کرد. من به همراه سردار محسن رضایی، آقای شمخانی و سردار رشید در قرارگاه حضور داشتم و در کمال تعجب شاهد بودیم که دشمن علاوه بر خطوط مقدم، عقبه‌های لشکر ما را نیز مورد هدف قرار می‌داد.

به نظر شما چرا دشمن از روش جدید در بمباران عقبه و خطوط مقدم استفاده کرد؟

بعثی‌ها، تجربه تلخ فاو را داشتند. آنها با تجربه شکستی که در فاو داشتند متوجه شده بودند که نباید اجازه دهند غواصان ما از رودخانه ارون عبور کنند. آنها کاملاً آگاه بودند که عبور غواصان ایران از ارون‌رود یعنی تجربه شکستی دیگر، همانند والفجر ۸. دشمن کاملاً آگاه بود که نباید اجازه دهد تا قایق‌های پشتیبانی که نیروهای اصلی عملیات‌کننده در آن قایق‌ها مستقر بودند به منطقه عملیاتی برسند.

آیا اقدامات دشمن قبل از شروع عملیات، فرماندهان را نسبت به لورفتن عملیات مجاب کرد یا خیر؟

خطوط نفتی دشمن از منطقه بصره عبور می‌کرد و تصرف آن می‌توانست معادلات جنگ را تغییر دهد. این عملیات از نظر نظامی نیز می‌توانست بسیار استراتژیک باشد و به نوعی نفوذ در بین ارتش سوم و هفتم عراق را در پی داشت. ارتش سوم بصره و دفاع از آن را برعهده داشتند و ارتش هفتم نیز بخشی از منطقه فاو را برعهده داشتند. قرار بود با انجام عملیات در مابین دو لشکر، بین آنها شکاف ایجاد کرده و از قدرت دو لشکر دشمن بکاهیم.

قرار بود عملیات در شب سوم دی‌ماه ۱۳۶۵ و در ساعت ۲۲:۳۰ با رمز «یا محمد(ص)» آغاز شود. یگان‌های حاضر در عملیات، از ساعت ۶ غروب، نیروهایشان را وارد منطقه عملیات کرده و تعدادی از نیروها نیز به سمت منطقه عملیاتی رهسپار شدند. به عنوان مثال، لشکر ۱۹ فجر از ساعت ۶ غروب در منطقه عملیاتی حاضر بود و جزو اولین یگان‌هایی بود که با دشمن درگیر شد. غواص‌ها نیز درگیری با دشمن را آغاز کردند. اما در کمال تعجب، شاهد بودیم که دشمن شروع به استفاده از «فلر» کرد! «فلر» وسیله‌ای است برای روشن کردن محیط منطقه عملیاتی در شب. «منور» می‌توانست، منطقه

آیا همه فرماندهان برای انجام عملیات کربلای چهار اتفاق نظر داشتند؟

همه متفق‌القول بودند که این عملیات انجام شود. در انجام عملیات، اختلاف نظر نبود و این تصمیم فرمانده جنگ (آقای هاشمی) و فرماندهان بود. البته فرماندهان نیز قانع شده بودند اما نسبت به دشواری عملیات اظهار نظر می‌کردند. من نیز معتقد بودم که در همان منطقه باید عملیات انجام شود.

چرا عملیات کربلای چهار با طرح‌ریزی‌هایی که شده بود، موفق‌آمیز نبود؟

فرماندهی جنگ یک فرماندهی عاقل است، نمی‌خواهد بهترین فرزندان این ملت و حیثیت جمهوری اسلامی از دست برود. همه فرماندهان جنگ نسبت به حداقل تلفات در جنگ معتقد بودند و در این خصوص تأکیدات زیادی داشتند. هوشیاری دشمن درخصوص انجام عملیات کربلای چهار را قبول دارم اما دشمن از زمان دقیق عملیات و نوع تاکتیک عملیاتی آگاه نبود.

یکی از مهم‌ترین اصول جنگ، غافلگیری است و برای فرماندهی جنگ (مرحوم هاشمی رفسنجانی) یافرماندهی سپاه (محسن رضایی) محرز نشده بود که این عملیات لو رفته است. اگر این اتمام حجت شده بود، نه آقای هاشمی و نه آقای رضایی و هیچ فرماندهی تصمیم به عملیات نمی‌گرفت. هیچ‌کدام از فرماندهان جنگ نسبت به لو رفتن عملیات، اطلاع و اطمینان نداشتند. پس از آغاز عملیات بود که دشمن به صورت غیرمنتظره‌ای پشت تیرهایش نشست و بمب‌های بسیاری را از طریق جنگنده‌ها و توپخانه‌اش به منطقه عملیاتی گسیل داشت. به خاطر دارم آن شب، شهید احمد کاظمی پشت بی‌سیم گفت: «ظاهراً دشمن چشم‌هایش بیدار است، عراقی‌ها دارند ما را کامل می‌بینند و شلیک می‌کنند!»

عکس‌العمل فرماندهان بعد از اطلاع از آگاهی دشمن در خصوص انجام عملیات چه بود؟

ساعت ۱۲:۳۰ یا ۱ بامداد بود که رادیو عراق اعلام کرد، ایرانی‌ها در منطقه دست به حمله زده‌اند. با اطلاع از وضعیت پیش آمده، ساعت ۴ صبح شروع به تخلیه منطقه کردیم، این اقدام از دستورات من بود. تمام نیروها را موظف کردیم تا سریعاً منطقه را تخلیه کنند چون پیش‌بینی می‌شد در چند ساعت آینده، بعضی‌ها منطقه

عملیاتی را با بمب‌های شیمیایی مورد هدف قرار دهند. نه تنها عملیات متوقف شد بلکه به لشکر ۱۹ فجر و تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل^(ع) که موفق به پیشروی شده بودند نیز اطلاع دادیم تا سریعاً عقب‌نشینی کنند، با اینکه موفق بوده و مناطقی را به تصرف خود درآورده بودند. عملیات کربلای چهار، در همان نیم‌روز، مجبور به توقف شد. بعد از این مساله، تصمیم به اجرای عملیات جدید در کنار شرق بصره گرفته شد. انجام این عملیات از نظر سیاسی و شرایط خاص آن زمان بسیار حیاتی و مهم بود و براین اساس، تجهیزات زیادی برای آن فراهم شد. با توجه به نتایج عملیات کربلای چهار و شرایط خاص آن زمان، طی ۱۵ روز، عملیات کربلای پنج، طرح‌ریزی شد. در ساعت یک و ۳۰ دقیقه بامداد ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ در حالی که فرماندهان عراقی در مرخصی به سر می‌بردند، در یک غافلگیری استراتژیک از منطقه‌ای که به هیچ

منطقه کانال پرورش ماهی، جزو مناطقی بود که دشمن با کمک کارشناسان نظامی غربی، مستحکم‌ترین خطوط دفاعی را در شلمچه برای حفاظت از شهر بصره ایجاد و اعلام کرده بود که ایرانی‌ها به هیچ عنوان نمی‌توانند از این موانع عبور کنند. سرعت عملیات به نحوی بود که لشکر «۲۷ محمد رسول‌الله» فقط دو ساعت بعد از آغاز عملیات توانست از این کانال عبور کند.

عنوان دشمن تصور حمله از آن نقطه را نداشت، عملیات آغاز شد. دشمن در آن زمان به هیچ عنوان تصور نمی‌کرد که بعد از شکست عملیات کربلای چهار، در طی ۱۵ روز، عملیات دیگری با شرایط و ویژگی‌های خاص انجام شود. منطقه کانال پرورش ماهی، جزو مناطقی بود که دشمن با کمک کارشناسان نظامی غربی، مستحکم‌ترین خطوط دفاعی را در شلمچه برای حفاظت از شهر بصره ایجاد و اعلام کرده بود که ایرانی‌ها به هیچ عنوان نمی‌توانند از این موانع عبور کنند. سرعت عملیات به نحوی بود که لشکر «۲۷ محمد رسول‌الله» فقط دو ساعت بعد از آغاز عملیات توانست از این کانال عبور کند. عملیات به گونه‌ای انجام شد که در دو روز نخست، عراقی‌ها متوجه حمله نیروهای ایرانی نشدند و شکستن خط شلمچه برای بعضی‌ها غیرقابل تصور بود. روز سوم عملیات، جانشین و وزیر دفاع صدام به همراه دو سوم از نیروهای ارتش عراق برای بازپس‌گیری مناطق تصرف شده وارد منطقه شدند. عملیات با شدت ادامه داشت به طوری که در طی ۱۵ شبانه‌روز، جنگی بسیار سخت در منطقه به وقوع پیوست، با این حال دشمن هرچه تلاش کرد اما نتوانست رزمندگان ایرانی را که با شجاعت و مقاومت، حماسه عاشورایی آفریدند از مناطق تصرف شده، بیرون کند. در این عملیات بیش از ۲ هزار و ۶۵۰ بعضی‌ها اسیر شدند که صدها نفر از آنان از افسران و فرماندهان نظامی بودند. شهدای هشت‌سال دفاع مقدس، از شجاع‌ترین و مومن‌ترین افراد ملت ایران بودند و تا آخرین روزهای دفاع مقدس یک لحظه تردید به خود راه ندادند و به عهد و پیمانی که با خدا بسته بودند وفادار ماندند.

منبع: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس





دلاوری سردار شهید، احمدامینی در کلام سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی

شهید «احمد امینی» علمدار لشکر ثارالله بود

درآمد

گردان ۴۱۰ غواصی نیاز به معرفی ندارد؛ در معرفی این گردان خط شکن، همین بس که شهید قاسم سلیمانی این گردان را «ستاره درخشان» لشکر ۴۱ ثارالله نامید. گردانی که رزمندگان آن، عصاره به تمام معنای فضیلت‌های مختلف بودند. فرمانده نامدار این گردان پرآوازه، شهید احمدامینی بود که حماسه‌های ماندگاری را رقم زد به طوری که «علمدار لشکر» لقب گرفت. حاج احمد پس از خلق حماسه‌های بزرگ، عاقبت در عملیات والفجر ۸ از اروند خروشان گذشت و به ساحل شهادت رسید. متن زیر روایت سردار سرلشکر، شهید قاسم سلیمانی است که در ادامه می‌خوانید.

بود و تاثیر زیادی در سرنوشت نیروهای خط شکن و غواص داشت، عرض اروند بود. عرض اروند در محدوده عملیاتی لشکر ۴۱ ثارالله و تیپ المهدی، عریض‌ترین نقطه آن بود. جایی بود که به دریا وصل می‌شد و شدت جزر و مد در آن بیشتر از سایر نقاط بود. برای شکستن خط، بهترین و ورزیده‌ترین گردانمان، گردان

عبور از اروند

تا آن زمان در رودخانه خروشان و وحشی همچون اروند، عملیاتی انجام نداده بودیم. منطقه عملیات باتلاقی بود؛ مناطق راس البیشه، فاو، خور عبدالله و حد فاصل خور و اروند. در اروند، عرض رود مشخص بود و دشمن کاملاً بر ما تسلط داشت. مشکل بعدی که مختص لشکر ثارالله

تصمیم بر انجام عملیات والفجر ۸

عملیات نهایی که به عنوان عملیات بزرگ و مهم جمهوری اسلامی طراحی شد، والفجر ۸ بود. این عملیات دارای چند حساسیت مهم بود؛ بخشی از حساسیت‌ها عمومی و بخشی دیگر مختص لشکر ثارالله بود. برای اولین بار بود که چنین عملیاتی صورت می‌گرفت.

یک گره را می‌گرفت و متصل به هم، حرکت می‌کردند. این روش موفق‌تر و کارآمدتر از روش قبلی بود و نیروها آن را تمرین می‌کردند.

شبیه‌سازی در بهمنشیر

حاج احمد تلاش بسیار کرد تا نیروها را با لباس‌ها و مهماتی که حمل می‌کردند، هماهنگ کند. باید توجه داشت، نیرویی که می‌خواهد خط‌شکن باشد و از ساحل اروند عبور کند، هیچ‌وقت نمی‌تواند تجهیزات عمده‌ای را همراه خود حمل کند. عموم سلاح‌هایی هم که به آنها دسترسی داشتیم، در آب کارایی خودشان را از دست می‌دادند. از لحظه‌ای که غواص‌ها وارد آب می‌شدند تا لحظه‌ای که به ساحل دشمن می‌رسیدند، حداقل یک ساعت در نظر گرفته بودیم.

در این ساعت و با توجه به شدت جزر و مد و باتلاقی بودن کنار ساحل، تمام سلاح‌ها و مهماتی که به همراه داشتند، مستهلک و غیرقابل استفاده می‌شد. در تمام دنیا برای این کارها، غواصان از سلاح‌های ویژه ضد آب استفاده می‌کنند، نه آن سلاح‌های ابتدایی که ما در اختیار داشتیم. بحث ارتباطات نیز موضوع مهم و ویژه‌ای بود. نیرویی که می‌خواهد در سطح آب حرکت کند احتیاج به هدایت‌کننده دارد، برای چنین ارتباطی باید امکانات زیادی وجود داشته باشد. اینها ابهاماتی بود که توانستیم با تمرین در بهمنشیر به نتیجه برسیم و جواب لازم را پیدا کنیم. حاج‌احمد در مراحل تنظیم کردن اشیایی که باید همراه هرغواص باشد، تلاش بسیار کرد. اگر وزن سلاح و مهمات همراه غواص زیادتر از حد بود، او غرق می‌شد و اگر کم بود، می‌آمد روی آب. مقدار مجاز برای تمام افراد متفاوت بود و بستگی به وزن بدنشان داشت. این کارها را حاج احمد در بهمنشیر به انجام رساند.

شهید احمد امینی وجودش برای حفظ نیروها می‌سوخت

حاج‌احمد طی دو مرحله به اتفاق صغیرا، موذن، قنبری و رزمندگان اطلاعات - عملیات از اروند عبور کردند. به ساحل دشمن نفوذ کرده و موانع و خط آنها را از نزدیک بررسی و سپس بازگشتند. این بررسی‌ها به کارش ظرافت بخشید و او را مطمئن‌تر کرد. شاید عموم مردم مطلع نباشند که فرزندان‌شان چگونه شهید شده‌اند، تحت سرپرستی چه کسانی بودند و چگونه از آنها استفاده شده است. حاج احمد نمونه هزاران فرماندهی است که وجودش می‌سوخت برای اینکه نیروهایش را حفظ کند. آنها را سالم به خط دشمن



« شهید احمد امینی در کنار شهید حاج قاسم سلیمانی در لشکر ۴۱ ثارالله

حاج‌احمد امینی بود.

گردان حاج‌احمد امینی محل تجمع شجاعان لشکر ثارالله بود

یکی از ویژگی‌های حاج‌احمد، انتخاب نیروهای خاص بود، همه معاونت‌های لشکر را جستجو می‌کرد و نیروهایش را برمی‌گزید. مثلاً یک نیرو از مخابرات می‌گرفت، یک نیرو از پرسنلی، یکی از تدارکات و... حتی چند نفر از رزمندگان اصفهان را جذب کرد از جمله؛ صغیرا، موذن‌زاده و قضاوی. اینها عصاره رزمندگان اصفهان در شرق کشور بودند. صغیرا و موذن‌زاده از فرماندهان گروهان حاج‌احمد شدند. به راستی که گردان حاج احمد مرکز شجاعان لشکر شده بود. خصوصیت ویژه نیروهایش این بود که اهل گریه بودند؛ در کنار شجاعت، اهل استغاثه و دعا بودند. در عملیات والفجر هشت، این نیروها غوغا کردند چه در ابعاد معنوی و چه در شجاعت. به چهره‌هایشان هم که نگاه می‌کردی، می‌دیدي که اکثراً جوان و نوجوان هستند، رزمندگان پرالتهایی که سرشار از معنویت و شجاعت بودند.

حرکت در آب

حاج احمد، ۱۸۰ نفر را به‌عنوان غواص انتخاب کرد تا در سرچشمه رفسنجان، بندرعباس و سد دز شنا و غواصی را آموزش ببینند. بخشی از تمریناتشان سخت و خطرناک بود. مثلاً شلیک آرپی‌چی از درون آب کار مشکل و خطرناکی است؛ چه بسا موج انفجار فرد را از وسط به دو نیم کند. این تمرینات و شلیک را به صورت ایستاده، خوابیده و در انواع وضعیت‌های مختلف

یکی از ویژگی‌های حاج‌احمد، انتخاب نیروهای خاص بود، همه معاونت‌های لشکر را جستجو می‌کرد و نیروهایش را برمی‌گزید. مثلاً یک نیرو از مخابرات می‌گرفت، یک نیرو از پرسنلی، یکی از تدارکات و... حتی چند نفر از رزمندگان اصفهان را جذب کرد از جمله؛ صغیرا، موذن‌زاده و قضاوی، اینها عصاره رزمندگان اصفهان در شرق کشور بودند. صغیرا و موذن‌زاده از فرماندهان گروهان حاج‌احمد شدند.

درون آب تمرین کردند. یکی از کارها و آموزش‌ها، شیوه حرکت در آب بود؛ برای اینکه نیروها را جریان آب با خود نبرد. در دهانه خلیج فارس، شدت جزر و مد زیاد بود و غواص را به سمتی می‌برد. آنچه در هنگام کار مهم بود، رسیدن به نقطه موردنظر در ساحل دشمن بود. باید همه نیروها یکجا در نقطه مورد نظر پیاده می‌شدند و اگر تک به تک می‌رسیدند؛ هیچ کاربردی نداشت و همه شان به شهادت می‌رسیدند. حاج احمد برای این کار، شیوه‌های مختلفی را در نظر گرفته بود. در مرحله اول اصرار داشت نیروهایی که وارد آب می‌شوند همراه و همپا باشند. دو راه حل برای آن در نظر گرفته بود، یکی شیوه دست دادن به هم و شیوه دیگر استفاده از طناب بود. طناب را در فواصل مساوی گره می‌زدند و هر کس

نمی‌رسیدند. شب‌ها اگر قدم به نخلستان‌های بهمن شیر می‌گذاشتی، کنار هر نخل، یک نفر را می‌دید که همانند فرزندان یتیم حضرت مسلم نشسته است؛ نماز می‌خواند، گریه می‌کند و دست به دعا برداشته است. نزدیک غروب شد، سوار خودروها شدند، نزدیک ساحل رفتند و لباس‌هایشان را پوشیدند. جو عجیبی بود، انگار پیامبر خدا می‌خواست عروج کند. معنویت در فضای ساحل موج می‌زد و هرکس این صحنه را می‌دید، گریه‌اش می‌گرفت. امکان نداشت کسی آنجا حضور داشته باشد و اشک نریزد. غواصان زیبا قامت و با معنویت، لباس‌های غواصی را تن کرده و آماده حرکت شدند.

حضور داشتند و همه گزارش خودشان را ارائه دادند. حاج‌احمد روی بیان شیوه و تاکتیک وسواس داشت، فکر می‌کرد ممکن است لو برود و دشمن مطلع شود. علی‌رغم اینکه، از لحاظ درجه حفاظتی، جلسه قرارگاه بسیار بالاتر از طرح این مسائل بود ولی او وسواس و تردید داشت، اصرار کرد که توضیح دهد. صحبت‌های او توجه همه افراد را جلب کرد. گویا کسی حتی نفس هم نمی‌کشید. همه سراپا گوش بودند که این جوان جسور که موضوع تک‌تک کلماتش رو در رو شدن با مرگ است، چه می‌گوید. بحث بر سر صحبت معمولی نبود، بحث این بود که کسی می‌خواست برود داخل گودال آتش و با مرگ کشتی بگیرد! و در حال تشریح

برساند و اهدافی را که در واقع اهداف اسلام بود، تصرف کند. به همین دلیل، همیشه خطر، زحمت و فشارها را روی دوش خود می‌گذاشت تا بتواند به ساده‌ترین و آسان‌ترین وجه ممکن، عملیات را به سرانجام برساند. شناسایی‌ها را انجام داد و سپس در یک دوره ۱۰ روزه، از نیروهای عادی غواص تا فرماندهی دسته و معاون گروهان و گردان را به ساحل دشمن توجیه کرد. واقعاً غواصان گردان حاج‌احمد مانند یک فرمانده لشکر که می‌خواهد جنگ را اداره کند، نسبت به وضعیت و جزئیات خط دشمن مسلط بودند. کار دیگری که انجام داد و معتقدم هیچ‌کدام از گردان‌های غواص حاضر در لشکرهای دیگر انجام ندادند، آن بود که قبل از عملیات،



«شهید حاج احمد امینی در حال ارائه آموزش به غواصان لشکر ثارالله.»

غواصان گردان حاج‌احمد مانند یک فرمانده لشکر که می‌خواهد جنگ را اداره کند، نسبت به خط دشمن وضعیت و جزئیات آن مسلط بودند. کار دیگری که انجام داد و معتقدم هیچ‌کدام از گردان‌های غواص لشکرهای دیگر در اروند انجام ندادند این بود که قبل از عملیات، نیروها را با آب اروند آشنا کرد و در این آب مانور عملیات انجام داد. اصرار می‌کرد که باید در این آب تمرین کنیم، برای اینکه ترس غواص‌ها از بین برود.

از کنار آب تا سنگر خودم، سیم تلفن کشیده بودند تا غواصان را دقیق کنترل کنیم آب هم مد شده بود. در آنجا اتفاقی افتاد که با پیش‌بینی‌هایی که انجام داده بودیم متفاوت بود، طبق پیش‌بینی‌ها گمان می‌کردیم شب عملیات شبی است که مد دریا کامل‌ترین وضعیت را دارد. در این وضعیت، آب چیزی حدود بیست دقیقه ساکن و راکد خواهد بود. طبق برنامه‌ریزی قرار بود در این مدت ۲۰ دقیقه، تا شروع جزر که حرکت آب ملایم است، بتوانیم خودمان را به ساحل دشمن برسانیم یا حداقل اینکه بخش عمده راه را رفته باشیم. گمان می‌کردیم هوا خوب و آب آرامی خواهیم داشت. در آن لحظات، گویا خدا می‌خواست بگوید که این‌ها بچه‌های خود من هستند و شما کارهای نیستید. تحلیل‌هایتان هم به درد خودتان می‌خورد، من می‌خواهم خودم آنها را ببرم. اینها خدایی هستند و مسئول حرکتشان خودم هستم. البته در آن موقع به این نتیجه نرسیده بودیم، در آن ساعات همه‌اش اضطراب و نگرانی داشتیم.

آن صحنه‌ها است.

و جعلنا می‌خوانم

آقای علایی، فرمانده قرارگاه پرسید: آقای امینی! اگر دشمن وسط آب تو را دید، چه می‌کنی؟ این پرسش جوابی نداشت. غواص چه کار می‌توانست بکند؟ اما حاج‌احمد بلافاصله جواب داد: و جعلنا می‌خوانم، با اطمینان هم گفت.

مناجات رزمندگان در نخلستان‌های بهمن شیر

حاج‌احمد گریه‌اش گرفت و روضه‌ای خواند. گفت ما با توسل به حضرت زهرا (س) و امید به خدا و دعای حضرت امام این کار را انجام خواهیم داد، شما هم نگران نباشید. امکان نداشت در گردان حاج‌احمد یک نفر برای نماز شب بیدار نشود و گریه نکند. حاج‌احمد از افراد عادی آدم‌هایی ساخته بود که شاید عرفای بزرگ که در سن پیری به مراحل بالا می‌رسند به پایشان

نیروها را با آب اروند آشنا کرد و در این آب، مانور عملیات انجام داد. اصرار می‌کرد که باید در این آب تمرین کنیم، برای اینکه ترس غواص‌ها از بین برود می‌گفت: من باید این اضطراب را بشکنم. حاج‌احمد از سه نهر؛ علی شیر، بلامه و مجری، رزمندگان را وارد آب کرد و شروع کردند به کار غواصی و رفتند تا کنار اروند و دوباره همان راه را برگشتند. مسیر نقطه‌رهایی را توجیه شدند و اروند را از نزدیک دیدند. شب بعد نیز، این عمل را دوباره تکرار کردند. وقتی حرکت غواص‌ها را دیدم، احساس کردم که شکستن خط برای این‌ها سهل و آسان است. بر خط دشمن مسلط بودند و هر کدام، همانند کارشناس خط اروند به شمار می‌آمدند.

فرماندهان جنگ و توضیحات حاج‌احمد امینی

دوشب مانده به عملیات، جلسه‌ای داشتیم و باید فرماندهان گردان‌ها طرح خودشان را برای شکستن خط دشمن بیان می‌کردند. فرماندهان لشکر در آن جلسه



« شهید احمد امینی (نفر دوم از سمت چپ) در کنار شهید حاج قاسم سلیمانی.

میدان مین دشمن شده‌ام. در همین حین، صغیرا نیز اعلام کرد که به خط دشمن رسیده است. پس از گذشت ۴۵ دقیقه به نیروهای خط شکن دستور دادم تا در میدان مین شروع به کار کنند. حاج‌احمد در تماس آخرش گفت که: «از خط دشمن گذشتم و رفتم به پشت خط آنها.» در کمتر از ۱۰ دقیقه، تمام آتش ساحل دشمن که روی اروند می‌ریخت، تمام شد. وارد خط دشمن شده و نیروهایش را تقسیم کرده بود؛ هر کدام، کنار ورودی یک سنگر، حتی خودش رفته بود در بعضی از سنگرها؛ جای داغ آماده بوده، می‌نشاند چای می‌خورد و می‌آید بیرون.

تماس با احمد قطع شد

زمان شروع عملیات رسید، رمز را گفتم و این اولین عملیاتی بود که تقریباً با خیال آسوده و با اطمینان خاطر، رمز را اعلام کردم. پس از آن، نیروها شروع کردند به پاکسازی ساحل دشمن. در کمتر از ۱۰ دقیقه، تمام آتش ساحل دشمن که روی اروند می‌ریخت، قطع شد. حاج‌احمد، ابتکار دیگری نیز به خرج داده بود که شاید وقتی بیان شود، کسی نتواند آن را قبول کند. همراه خودش چراغ‌گردان آب‌بندی شده برده بود از همین چراغ‌هایی که وقتی می‌خواهند جاده را تعمیر کنند، می‌گذارند جلوی راه تا هنگام شب تصادف نشود. یک مرتبه دیدیم تمام ساحل دشمن روشن شد و چراغ‌ها شروع کردند به چشمک زدن. قایق‌ها خیلی راحت و سریع راهشان را پیدا کردند و سریع به طرف محل پاکسازی شده تا نیروها ادامه کار دهند. در همین حین، تماس ما با حاج احمد امینی قطع شد. منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

اول باور نمی‌کردم که به ساحل دشمن رسیده باشند و به ذهنم خطور کرد که در ساحل خودمان هستند. ولی وقتی شروع کرد با صدای آهسته حرف زدن؛ یقین کردم که به ساحل دشمن رسیده‌اند. منتها اینکه چگونه این راه را طی کرده و رسیده‌اند، مهم است. حاج احمد گزارش اولش را داد. بارمز گفت که با نیروهایم یکجا به ساحل آن طرف رسیده‌ایم.

را داد. بارمز گفت که با نیروهایم یکجا به ساحل آن طرف رسیده‌ایم. عجیب اینکه دقیقاً در نقطه‌ای که آرزویمان بود به آنجا برسند، رسیده بودند؛ درست رو به روی پادگان «قشله» و همان نقطه‌ای که باید به خط دشمن می‌زدند. حتی زودتر از زمان پیش‌بینی شده رسیده بودند.

من توی باغ هستم

خیلی وقت داشتیم، گفتم: «صبر کند تا ببینیم چه پیش می‌آید؟» از احمد خواستم تا صغیرا و موذن، دو فرمانده گروهان حاج‌احمد را که باید از محورهای دیگر عمل می‌کردند؛ صدا بزنند. گفت: با آنها تماس ندارم. گفتم: منتظر باش تا همراهانمان برسند. منظورم یگان‌هایی بودند که در چپ و راست ما عمل می‌کردند. حاج‌احمد گفت: من توی باغ هستم. یعنی اینکه داخل

عبور در سخت‌ترین شرایط

وقتی رزمندگان غواص به کنار ساحل رفتند، یزدانی با من تماس گرفت، گفت: به علت شدت زیاد امواج، امکان حرکت میسر نیست. به سمت نقطه‌های رفته‌ام. موج آنقدر زیاد بود که غواص‌ها را به کناره ساحل می‌کوبید، برگشتم داخل سنگر و با حاج‌احمد تماس گرفتم. پرسیدم: موضوع چیست؟ گفت: «موضوع خاصی نیست، آقای یزدانی می‌گوید شدت جزر و مد زیاد است، منتها ما مشکلی نداریم و اگر شما بگویید بروید ما هم حرکت می‌کنیم.» گفتم: «پس راه بیفتید اما قبل از اینکه وارد آب شوید، اول متوسل شوید به حضرت زهرا^(س) و دعای توسل بخوانید. حضرت زهرا^(س) را واسطه قرار دهید و بعد وارد آب شوید.» در بحث حرکت آن شب نیروها، هیچ شکی ندارم که دست‌های غیبی دور غواص‌ها را گرفتند و آنان را به ساحل دشمن رساندند. رزمندگان غواص وارد آب شده و حرکت کردند، اضطراب ما وقتی بیشتر شد که خدا خواست ما را امتحان کند و همه پیش‌بینی‌ها غلط از آب درآمد تا هیچ نقشی در روند کار نداشته باشیم.

رسیدن به آن سوی اروند

۳۰ دقیقه گذشته بود که بیسیم حاج‌احمد به صدا درآمد و شروع کرد به صدا زدن من. خدا می‌داند که در آن لحظه‌ها چه حالی پیدا کردم. اول باور نمی‌کردم که به ساحل دشمن رسیده باشند و به ذهنم خطور کرد که در ساحل خودمان هستند. ولی وقتی شروع کرد با صدای آهسته حرف زدن؛ یقین کردم که به ساحل دشمن رسیده‌اند. منتها اینکه چگونه این راه را طی کرده و رسیده‌اند، مهم است. حاج احمد گزارش اولش



گفتگو با حاج محمود امینی، برادر شهید غواص احمد امینی

شهید حاج احمد امینی، ستاره‌ای درخشان در لشکر ثارالله بود

درآمد

احمد امینی در اولین روز شهریورماه ۱۳۴۲ در روستای محمدآباد سفلی در ۱۲ کیلومتری شهرستان رفسنجان در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی را در روستای لاهیجان به پایان رساند و سپس به همراه برادر دوقلویش محمود به رفسنجان آمد. تحصیل او همزمان با اوج‌گیری انقلاب بود و احمد نیز همانند دیگر مردم، دل به حضرت امام خمینی داد. همزمان با آغاز جنگ تحمیلی در عملیات فتح‌المبین به جبهه رفت و پس از رشادت‌های فراوان در آن عملیات مجروح شد. پس از بهبودی، مجدداً به جبهه بازگشت و کمتر عملیاتی بود که حاج احمد در آن حضور نداشته باشد. آوازه شجاعت او در لشکر پیچید و همزمان با مرحله دوم عملیات والفجر ۴ به فرماندهی یکی از گردان‌های لشکر ۴۱ ثارالله انتخاب شد. عملیات والفجر ۸ نیز نقطه اوج این مرد بزرگ بود، گردان ۴۱۰ خاتم‌الانبیاء^(ع) به فرماندهی او از ابروند رود گذشت و پا به خاک دشمن گذاشت. گردان غواص به فرماندهی حاج احمد امینی، موج اول حمله به شمار می‌رفت. حاج احمد امینی، اولین شهید این گردان بود که قطره‌های خون پاکش، ساحل خیس ابروند را زینت داد و در عملیات والفجر ۸ بر اثر اصابت ترکش از ناحیه سربه شهادت رسید. شهید حاج قاسم سلیمانی از حاج احمد امینی به‌عنوان «علمدار لشکر ثارالله» یاد می‌کنند. سردار محمود امینی یکی از رزمندگان، هشت‌سال دفاع مقدس می‌باشد که خاطرات زیادی از برادر به یاد دارد. در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.

مواجهه بوده‌ایم. در جنگ، اسرایی داشتیم که عراقی نبودند و جامعه امروز، اطلاعات بسیاری از کمک‌های سایر کشورها که در اختیار صدام گذاشته بودند را منتشر کرده است. در ۸ سال دفاع مقدس توانستیم با رهبری با اخلاص حضرت امام خمینی^(ع) و شهادت و فداکاری رزمندگان، سرافراز باشیم و به جهانیان ثابت کردیم که مردم ایثارگر و فداکار ما توانایی دارند هر توطئه‌ای را بی‌اثر کنند.

❁ به نظر شما، اشاعه روحیه ایثارگری رزمندگان چه تاثیری در جامعه خواهد داشت؟

تعمق و بررسی رفتارها و روحیات رزمندگان در دفاع مقدس می‌تواند برای نسل امروز بسیار سازنده و آموزنده باشد. رفتارهایی که موجب پایداری و مقاومت در ۸ سال دفاع مقدس در دانشگاه جنگ تحمیلی شد و در این دانشگاه بعضی موفق به اخذ مدارک عالی شهادت، جانبازی و آزادی شدند. بازخوانی آنچه که به‌عنوان متون درسی و اخلاقی در این دانشگاه به طور غیرمستقیم تدریس می‌شد می‌تواند برای نسل حاضر و نسل‌های آینده ارزشمند باشد، هر چند که موشکافی این متون اخلاقی بسیار مشکل است. ما نمی‌توانیم واقعیت‌های جنگ را به‌طور کامل نشان دهیم و اطمینان دارم تنها بتوانیم گوشه‌ای از آن را بیان کنیم چون ابعاد جنگ بسیار وسیع بود. آنچه که بر رزمندگان و ایثارگران گذشته است به معنای واقعی قابل بیان نیست.

❁ شما بر روی روحیات رزمندگان تاکید می‌کنید، اگر ممکن است در قالب بیان خاطره نمونه‌هایی را توصیف کنید؟

فضای معنوی و ایثارگری که رزمندگان در جبهه‌ها ایجاد کرده بودند نشأت گرفته از دین، ارزش‌های اسلامی و اعتقادات مذهبی بود. بحث نماز شب، نماز جعفر الطیار، مستحبات، شستن ظروف و لباس‌های دیگران و اقدامات این‌چنین، دارای ریشه‌های عمیق عرفانی و معرفتی است. نوجوان ۱۷ ساله‌ای که نماز جعفر طیار می‌خواند از کجا به این درک و بینش رسیده که خودسازی کند و پله به پله خود را به مرحله‌ای برساند که آن قدر فاصله‌اش به خدا نزدیک شود که گاهی احساس کند بدنش در قفس دنیا اسیر است. حاج علی محمدی‌پور در وصیت نامه‌اش می‌نویسد: «ای مرگ چه پر بها شده‌ای، سراغی از ما نمی‌گیری، نکنند من بی‌ارزش شده‌ام. ای دوست محبوب من! هر چه زودتر بیا مرا در آغوش بگیر.» اگر امروز از اساتید علم و عرفان و فلسفه بخواهید تا جمله‌ای عرفانی بیان کنند آیا می‌توانند از این زیباتر



«شهید احمد امینی (نفر اول از سمت راست).

دوران دفاع مقدس را با موفقیت دنبال کردیم و توانستیم با سربلندی تهاجم دشمن را دفع کنیم و سرزمین‌های اشغال شده را بازپس گیریم. به نوعی می‌توان گفت ما تنها با یک دشمن به نام صدام یا ارتش عراق روبرو نبودیم، بلکه با توده‌ای از ارتش‌های دنیا که برای کمک به صدام تجهیزات نظامی و نیروی انسانی ارسال می‌کردند مواجه بوده‌ایم.

مدرسه و با موفقیت به پایان رساندیم. دوره راهنمایی را نیز در شهرستان گزرانده و در سال ۱۳۵۷ با مبارزات انقلاب به جمع مردم پیوستیم.

❁ ارزیابی شما از ۸ سال دفاع مقدس چیست؟

دوران دفاع مقدس را با موفقیت دنبال کردیم و توانستیم با سربلندی تهاجم دشمن را دفع کنیم و سرزمین‌های اشغال شده را بازپس گیریم. به نوعی می‌توان گفت ما تنها با یک دشمن به نام صدام یا ارتش عراق روبرو نبودیم، بلکه با توده‌ای از ارتش‌های دنیا که برای کمک به صدام تجهیزات نظامی و نیروی انسانی ارسال می‌کردند

❁ شما با شهید حاج احمد امینی برادر دوقلو بوده‌اید و حتماً در برهه‌های زیادی از زندگی در کنار ایشان حضور داشته‌اید، لطفاً از خاطرات دوران کودکی و حضور در جبهه بگویید؟

من و احمد در یک روز و اول شهریور سال ۱۳۴۲ در روستای محمدآباد سفلی به دنیا آمده‌ایم. فاصله روستای ما تا شهر رفسنجان ۱۱ کیلومتر است. پدرم کشاورز بود و چند راس گوسفند هم داشتیم که بیشتر از شیرشان استفاده می‌کردیم. پدربزرگی داشتیم به نام ملاعلی، من و حاج احمد و خواهرهایم مدیون او هستیم. بچه‌های کوچک نزد او می‌رفتند و قرآن می‌آموختند، تقوا و درست‌کاری او زبانزد مردم محمدآباد بود. دیانت و روح بلند او موجب شده بود تا مذهب و دین با زندگی همه افراد خانواده عجین شود. قبل از این که به مدرسه برویم صبح‌ها پدرم بیدارمان می‌کرد و با هم به نماز می‌ایستادیم. به نماز خواندنمان اهمیت می‌داد و جایزه تعیین می‌کرد تا نمازمان را اول وقت بخوانیم. در روستایمان مدرسه وجود نداشت و مجبور بودیم به روستای لاهیجان برویم. فاصله‌اش تا محمدآباد حدود ۲۰ کیلومتر است. روز اول مهرماه ۱۳۴۹ را خوب به یاد دارم که پدرمان صبح زود از خواب بیدارمان کرد. چند روز قبل برایمان کت و شلوار آبی خریده بود، مادر آن را به تنمان کرد و من و احمد دست هم را گرفته و به سمت مدرسه به راه افتادیم. دوران دبستان را در همان



« شهید احمد امینی (نفر اول از سمت راست) در کنار رزمندگان لشکر ثارالله.

هنگام چیدن سیم‌های خاردار، دشمن متوجه حضور ما شد. ما تصمیم گرفتیم به خاطر موقعیت خاصی که پیش آمده بود از روی سیم خاردارها عبور کرده و از روی موانع عبور کنیم، چرا که فرصت چیدن سیم‌های خاردار نبود. در فاصله ۲۰۰ متری از شروع موانع تا خط دشمن بودیم که درگیری شروع شد. این شهید بزرگوار روی سیم‌های خاردار خوابید و گفت: به بچه‌ها بگویید از روی من عبور کنند و زودتر خط دشمن را بشکنند.

امینی بیان کنید؟

او را به بیمارستان رساندیم و سرش را بخیه زدند اما او باز هم نگران بود و با همان وضعیت، آموزش بچه‌ها را دنبال می‌کرد. پیرمردی که اهل کشکویه رفسنجان بود تعریف می‌کرد: «یک‌بار ساعت ۲ نیمه شب برای انجام نافله از خواب بیدار شدم، دیدم در دستشویی بسته است ولی از داخل، صدای شیر آب و شستشو می‌آید. هر چه در زدم کسی باز نکرد، بالاخره فریاد زدم تا در را باز کند. در باز شد و دیدم حاج‌احمد در حال تمیز کردن دستشویی‌های پادگان است. من شرمندۀ این حرکت ارزشمند فرمانده گردان شدم قبل از اینکه باب سخن را آغاز کنم، حاج‌احمد گفت: مبادا تا من زنده‌ام جایی این مطلب را عنوان کنی، در روز قیامت دامن تو را می‌گیرم.» در آن فضای جنگ مبارزه با نفس و بالابردن اخلاص حداقل کاری بود که رزمندگان انجام می‌دادند. مهدیه امینی خواهر شهید روایت می‌کند: «احمد می‌گفت، هیچ گروهی از مردم پس از مردن تقاضا نکرده‌اند که دوباره زنده شوند و یا باز به همان روش کشته شوند جز شهیدان، شهیدان پس از مرگ دوازده مرتبه از خدا می‌خواهند که آنها را به دنیا بازگرداند تا دوباره طعم شهادت را بچشند.» وقتی می‌پرسیدم تو از کجا این چیزها را خبر داری! تو که هنوز شهید نشده‌ای!! می‌گفت: قرآن. باخدای خود عهد و پیمان بسته‌ام که تا آخرین قطره خون در راه خدا بجنگم و به شهادت برسم. می‌پرسیدم: از کجا می‌گویی که شهید آرزو می‌کنند تا دوازده مرتبه بمیرند و زنده شوند و باز به شهادت برسند؟ می‌گفت: من از کودکی عشق به خدا، پیامبر و اهل بیت داشته‌ام، از زمانی که مادر یادم داد نماز

حاج‌احمد، بنیانگذار گردان غواصی در لشکر ۴۱ ثارالله بود. او دارای خصوصیات و رفتارهای جالبی بود و برای انجام هر دستوری ابتدا خودش پیش‌قدم بود و اگر قرار بود در شرایط سخت زمستان در میان امواج سرد و سوزان به غواص‌ها آموزش دهد اول خودش به داخل آب می‌رفت. در بحث نماز شب، اولین کسی که وارد چادر نماز برای اقامه نماز شب می‌شد حاج‌احمد بود. خاطرم است در دوران جنگ، فرصت چندانی برای آموزش‌های کلاسیک و ویژه نداشتیم. خاطرم است برای عملیات والفجر ۸ آماده می‌شدیم، قرار شد به بندرعباس برویم و از نیروهای دریایی ارتش بخواهیم که در کمترین زمان ممکن، غواصی را به ما آموزش دهند. به بندرعباس رفتیم، حاج‌احمد از آنها پرسید چقدر طول می‌کشد تا ما غواصی روی آب را فراگیریم؟ گفتند ۶ ماه فرصت نیاز است! در دو جلسه نحوه لباس پوشیدن و پا زدن را آموزش دادند. حاج‌احمد بعد از چند جلسه از مربیان عذرخواهی کرد و هدایایی به آنها داد و گفت اگر نیاز شد مجدداً مزاحم می‌شویم.

فقط ۵ روز از آموزش استفاده کردیم و حاج‌احمد به خاطر کمبود وقت، خودش کار را دنبال کرد و در کمتر از سه ماه نیروها را آموزش داده و برای عملیات آماده کردیم. آن روزها، رزمندگان را به دو شیفت در شبانه‌روز تقسیم کرده بودیم و حاج‌احمد با هر دو شیفت کار می‌کرد. به دلیل فعالیت زیاد، گوش‌هایش عفونت کرده بود. یکبار در صحنه آموزش از قایق افتاد و پره‌های قایق به سرش برخورد کرد و خون از سرش جاری شد.

بگویند؟ این شهید بزرگوار در وصیت‌نامه خود می‌نویسد: «ای برادر عرب که دنبال من می‌گردد تا گلوله‌ات را در سینهام بنشانی! در روز قیامت جای من و تو عوض خواهد شد. آنروز من دنبال تو خواهم گشت تا نزد خداوند تو را شفاعت کنم.»

رزمندۀ کم سن و سالی به نام حسین عالی در گردان ما بود که اهل شهر زابل و مسئول اطلاعات - عملیات بود، یعنی مسیری را که بچه‌ها می‌خواستند در آن عملیات انجام دهند را شناسایی و مسیر گردان خط‌شکن را مشخص می‌نمود. در شب عملیات کربلای پنج، مسافتی حدود ۴ کیلومتر را باید در آب حرکت می‌کردیم. آن شب کاملاً مهتاب بود، تمام بیابان جنوب روشن و انعکاس نور مهتاب در آب روشنایی بیشتری منعکس می‌کرد. من و شهید عالی در جلوی گردان حرکت می‌کردیم، به کنار مانع دشمن رسیدیم. هنگام چیدن سیم‌های خاردار، دشمن متوجه حضور ما شد. ما تصمیم گرفتیم به خاطر موقعیت خاصی که پیش آمده بود از روی سیم خاردارها عبور کرده و از روی موانع عبور کنیم، چرا که فرصت چیدن سیم‌های خاردار نبود. در فاصله ۲۰۰ متری از شروع موانع تا خط دشمن بودیم که درگیری شروع شد. این شهید بزرگوار روی سیم‌های خاردار خوابید و گفت: به بچه‌ها بگویید از روی من عبور کنند و زودتر خط دشمن را بشکنند. او به پشت روی سیم‌های خاردار خوابید و همزمان تیری به سر او برخورد کرد و شهید شد.

لطفاً خاطره‌ای از شهید بزرگوار، سردار احمد

شما می‌خواهید مرا از شهادت محروم کنید. واسطه‌های بسیاری آورد اما حاج‌احمد نپذیرفت و گفت می‌تواند در گردانی که پشت‌سر گردان غواص حرکت می‌کند حضور داشته باشد، او هم پذیرفت و در آن عملیات وقتی گردان غواص خط را شکست او در همان لحظات اولیه به شهادت رسید.

فرازی از وصیت نامه شهید احمد امینی خطاب به مادرش

... و اما تو ای مادر فداکارم که سالیان دراز برای فرزند حقیرت رنج‌ها کشیدی و مصیبت‌ها تحمل نمودی، می‌دانم در فراقم آرام و قرار نداری. در سختی‌ها زینب کبری^(س) را در ذهنت بیاور، ای مادر دلسوزم که پس از شهادتم همی باشی داغدار، سلامم، سلامم بر تو باد. می‌دانم که از آمدنم به جبهه ناراحت نیستی. مادر جان من از علی‌اکبر عزیزتر نیستم و اینک می‌دانم که یک موی علی‌اکبر امام‌حسین^(ع) را به همه وجود من و فرزندانم دیگر عوض نمی‌کنی. پس مرا ببخش و خشنود باش که نیمی از دردهای زینب کبری^(س) بر تو وزید و حرف همیشگی‌ات که می‌گفتی قربان دردهای دلت زینب، برایت معنی شد. ان‌شالله نزد زهرا^(س) اظهر^(س) رو سفید باشی.

می‌دید و می‌شناخت خود را کنار می‌کشید تا حاج‌احمد به زیارت برود.»

حاج احمد در آموزش‌ها، چگونه با رزمندگان رفتار می‌کرد؟

کار غواصی و مبارزه در آب نسبت به خشکی بسیار مشکل‌تر بود. رزمنده باید جسم و جانش توان مبارزه با جزر و مد آب رودخانه را داشته باشد. به همین جهت حاج‌احمد تلاش می‌کرد در آموزش‌ها سخت‌گیری کند و نیروها را زبده تربیت نماید. سپس از آنها امتحان می‌گرفت و هرکس آمادگی لازم را نداشت باید به گردان‌های دیگر می‌رفت. روز آزمایش برای نوجوان‌ها، مسن‌ترها و همه، روز التماس و گریه و زاری بود. همه می‌خواستند بمانند و اولین گردانی باشند که وارد خاکریز دشمن می‌شوند اما حاج‌احمد بسیار سختگیر بود. با این وجود، همیشه بین رزمندگان گردان از پیر و جوان تا نوجوان مجادله و بحث بود و همه می‌خواستند نوک پیکان گردان خط‌شکن باشند.

شهید قباد شمس‌الدینی از عشایر منطقه بافت خیلی اصرار و گریه می‌کرد که در گردان غواص ۴۱۰ حضور داشته باشد ولی حاج‌احمد می‌گفت شما نمی‌توانید در عملیات شرکت کنید. او که مسن هم بود می‌گفت

کار غواصی و مبارزه در آب نسبت به خشکی بسیار مشکل‌تر بود. رزمنده باید جسم و جانش توان مبارزه با جزر و مد آب رودخانه را داشته باشد. به همین جهت حاج‌احمد تلاش می‌کرد در آموزش‌ها سخت‌گیری کند و نیروها را زبده تربیت نماید. سپس از آنها امتحان می‌گرفت و هرکس آمادگی لازم را نداشت باید به گردان‌های دیگر می‌رفت.

بخوانیم، روزه بگیریم و حرف ناپسند نزنیم و نشنویم، این راه را انتخاب کرده‌ام و اکنون که بزرگتر شده‌ام، شهادت را انتخاب کرده‌ام.

علی محمدی‌پور از دوستان و هم‌زمان شهید نیز روایت می‌کنند که: «هنگامی که با حاج احمد به مکه رفته بودیم و خواستیم وارد حرم پیامبر شویم، عرب‌ها اجازه نمی‌دادند اما حاج‌احمد با دو دستش مرد عرب را به کناری پرتاب کرد و سپس وارد حرم شد و روزهای بعد که حاج‌احمد برای زیارت می‌آمد وقتی مرد عرب او را



« شهید احمد امینی در کنار رزمندگان .



گفتگوی شاهد یاران با نرگس عامری، همسر شهید غواص محمد شیخ شعاعی

شهید محمد شیخ شعاعی، اولین شهید غواص روحانی در دفاع مقدس بود

درآمد

شهید "حجت الاسلام والمسلمین محمد شیخ شعاعی" در ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴ در کرمان و در خانواده‌ای مذهبی، پا به عرصه حیات نهاد. در سال ۱۳۵۳ به دلیل علاقه وافر به اهل بیت، وارد حوزه علمیه قم شد. در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که اختناق ناشی از حکومت رعب و وحشت پهلوی کشور را فرا گرفته بود، در جلسات مختلف و تظاهرات مردمی شرکت کرد و توسط ساواک دستگیر و تحت شکنجه فراوان قرار گرفت. با شروع جنگ تحمیلی، همانند سایر جوانان، ندای رهبر را لبیک گفت و راهی جبهه شد. شهید در عملیات‌های مختلف از جمله: والفجر مقدماتی، والفجر یک، شکست حصر آبادان، عملیات خیبر، آزادی مهران، کربلای یک و کربلای چهار شرکت نمود. سرانجام در آخرین عملیات یعنی کربلای چهار شرکت کرد و در پنجم دی ماه ۱۳۶۵ پس از ساعت‌ها مبارزه مداوم، آماج گلوله‌های دشمن قرار گرفت و با کوله‌باری از فضیلت، به درجه رفیع شهادت نائل آمد. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، از شهید محمد شیخ شعاعی این چنین یاد کرده بود: "صدای مناجات شهید محمد شیخ شعاعی، صوت عادی نبود؛ صدای مقاومت، ایمان و بیان اعتقاد قلبی بود. عارفی نمی‌توان یافت که همانند مناجات شهید محمد شیخ شعاعی در دل آب با پرودگار داشته باشد؛ او سمبل است در معنویت، رشادت، ایستادگی، جهاد و مقاومت". پس از ۲۹ سال چشم‌انتظاری، پیکر ۱۷۵ شهید غواص تفحص شدند، پیکر این روحانی رزمنده نیز شناسایی و به آغوش خانواده‌اش رسید. آنچه در پی می‌آید، روایتی است از زندگی و فراق شهید غواص روحانی که در گفت‌وگو با نرگس عامری، همسر شهید به آن پرداخته‌ایم.



والفجریک، شکست حصرآبادان، کربلای یک و کربلای چهار حضور داشت. در مدتی که در جبهه حضور داشت به علت بیماری نتوانستم در اهواز ساکن باشم.

همسران از شهدای غواص دست بسته‌ای بودند که تفحص‌شان، قلب میلیون‌ها ایرانی را به درد آورد، از نحوه شهادتش بگوئید؟
آخرین عملیاتی که ایشان به عنوان غواص خط‌شکن در آن حضور داشت، کربلای چهار در منطقه عملیاتی «ام‌الرصاص» عراق بود. محمد در جنگ تن به تن با بعثیون در نهایت با اصابت تیر خلاص به شهادت رسید و در نهایت به همراه ۱۷۵ غواص دست بسته مدفون شد، تا همراه با ۱۷۵ یار خود پس از ۲۹ سال به آغوش خانواده‌اش باز گردد.

زندگی با یک روحانی رزمنده که قاعداً بیشتر وقت خود را خارج از خانه می‌گذراند، چه سختی‌هایی داشت؟
من حدود شش سال با ایشان زندگی کردم و بیشتر آن سال‌ها، او در منزل حضور نداشت. مدتی که برای مرخصی به منزل می‌آمد، جهت تبلیغ دین و پاسخگویی

در زمان شاه ملعون، ایشان اولین فردی در مسجد جامع بود که فریاد مرگ بر شاه سر داد. اطمینان داشتم که حاج آقا فردی است انقلابی و پس از پیروزی انقلاب به دنبال اعتقاد و احیای آرمان‌های حضرت امام خواهد رفت و مسئولیتش بیشتر خواهد شد. او مردمی بود و در تمامی لحظات در کنار مردم حضور داشت. هیچ‌گاه مخالف فعالیت‌هایش نبودم، چون می‌دانستم که ایشان همسری هستند که متعلق به انقلاب و اجتماع است.

او روحانی بود و الگوی مردم جامعه، به همین دلیل باید در صف اول حضور برای دفاع از اسلام و وطن قرار می‌گرفت. از سال ۱۳۶۰ عازم جبهه شد و تا عملیات کربلای چهار در جبهه حضور داشت. شهید شیخ شعاعی، از غواصان لشکر ثارالله کرمان بود و در عملیات‌های والفجر، آزادی‌مهران، والفجرمقدماتی،

فصل آشنایی تان با شهید شیخ شعاعی چگونه

رقم خورد؟

آشنایی من با ایشان به سال‌های قبل از انقلاب باز می‌گردد. من با خواهر شهید دوست بودم و از طریق ایشان با شهید آشنا شدم. او یکی از مبارزان سرسخت انقلاب در کرمان بود و ما به وسیله ایشان ارشاد شدیم. حاج آقا، نوارهای امام را در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ از قم به کرمان می‌آورد و به دست علاقه‌مندان می‌رساند. ایشان قبل از انقلاب، مشغول فعالیت‌های انقلابی بود و بعد از پیروزی انقلاب من را از پدرم خواستگاری کرد. او فردی مومن، معتقد و انقلابی بود و پس از مشورت با خانواده به خواستگاری او جواب مثبت داد. در آن ایام، دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان بودم و ایشان در حوزه علمیه قم مشغول به تحصیل بود، در سال ۱۳۶۰ با ایشان ازدواج کردم.

به عنوان یک خانواده مذهبی، زندگی تان را

چگونه آغاز کردید؟

مهریه‌ام، همان مهریه حضرت فاطمه زهرا^(س) بود که شامل ۵۰۰ گرم نقره و یک جلد کلام‌الله مجید است. چون الگویم حضرت زهرا^(س) است تصمیم گرفتم در این زمینه نیز از حضرت زهرا^(س) الگو بگیرم. زندگی ساده‌مان را در یکی از اتاق‌های کوچه ارگ در شهر قم آغاز کردیم. خداوند سه فرزند به ما هدیه داد؛ فاطمه متولد ۱۳۶۰، زینب متولد ۱۳۶۱ و حسین متولد ۱۳۶۴. شهید در زمان تولد هیچ‌کدام از فرزندان حضور نداشت و در جبهه حاضر بود.

آیا شهید فعالیت‌های انقلابی نیز داشتند؟

از همان اوایل ازدواج مطلع بودم که ایشان از بطن مردم است. در زمان شاه ملعون، ایشان اولین فردی در مسجد جامع بود که فریاد مرگ بر شاه سر داد. اطمینان داشتم که حاج آقا فردی است انقلابی و پس از پیروزی انقلاب به دنبال اعتقاد و احیای آرمان‌های حضرت امام خواهد رفت و مسئولیتش بیشتر خواهد شد. او مردمی بود و در تمامی لحظات در کنار مردم حضور داشت. هیچ‌گاه مخالف فعالیت‌هایش نبودم، چون می‌دانستم که ایشان همسری هستند که متعلق به انقلاب و اجتماع است. در ایامی که در جبهه حضور داشت، شاید هفته‌ها از ایشان بی اطلاع بودم. او در کارهای عمرانی روستای محل تولدشان فعال بود و اقدامات عام‌المنفعه بسیاری در روستا انجام داده بود.

از حضور شهید در دفاع مقدس برایمان بگوئید،

آیا خودتان هم در کنار ایشان حضور داشتید؟

راهی قم شدم. چون کوه استوار بودم و مسئولیت من سنگین تر از شهید بود، باید سنگ تمام برایشان می گذاشتم.

❁ بعد از این همه سال چشم‌انتظاری چگونه با بازگشت پیکرشان روبه‌رو شدید؟

لحظاتی که در کنار پیکر ایشان رسیدیم، گویی که شهید بال‌هایش را گشوده و فرزندانش را در آغوش گرفته بود. فرزندانش سال‌ها نبودن‌های پدر را همانند یک حسرت در دل نگه داشته بودند. دخترانم پدر را در آغوش گرفته بودند و لحظات بسیار غریبی در حال روی دادن بود.

وقتی پیکر را دیدم، گفتم: «اصلاً نیامده‌ام که بگویم خسته شده‌ام؛ خوش آمدی. فقط به قول‌هایی که به من دادی عمل کن، این سه امانت هم تقدیم به تو. دستشان را در دست می‌گذارم. الان که آمدی باید هم‌دوش من باشی. الان بچه‌ها به بودند نیاز دارند.» نمی‌دانم آن لحظه صدایی به گوشم رسید که گفت: «ما آن زمان به امام‌خمینی لبیک گفتیم و امروز هم آمدیم تا به سیدعلی خامنه‌ای لبیک بگوییم. سیدعلی تنهاست، نیاز دارد که آمدیم.» امیدوارم من و فرزندانش ولایت‌فقیه و امام‌خامنه‌ای را تنها نگذاریم و آن‌طور باشیم که شهید می‌خواهد.

❁ محل دفن شهید کجاست؟ گویا در ابتدا قرار بوده در قم دفن شوند؟

بله، قرار بود که شهید در قم دفن شود اما به خاطر دل مادر شهید، پیکر ایشان را به گلزار شهدای کرمان بردیم. چهار روز در قم تشییع شد و در مراسم حرم، جمکران و گلزار شهدای قم شرکت کردیم. با اینکه به کسی نگفته بودیم اما جمعیتی عظیمی از مردم و مسئولین در

که منظور شما از این حرف چیست؟ گفت «شهید به مقام والایش دست پیدا می‌کند، ولی خانواده شهید مفقودالاثراً، در محضر حضرت زهرا^(س) روسفید هستند.» برای همین خداحافظی آخرمان وداعی بود برای همیشه. بعد از اینکه خبر مفقودالاثراً شدنش را برایم آوردند، شهیدحاج قاسم سلیمانی نامه‌ای رسمی برای تشکیل پرونده‌شان صادر کرده و روی آن نامه نوشته بودند: «روحانی شهید، شیخ محمد شعاعی در کربلای چهار شهید شده و جنازه‌شان در جزیره «ام‌الرصاص» باقی مانده است.»

❁ از ۲۹ سال انتظار همسرانه و مادری فرزندان که در نزد شما امانت بودند، بگویید.

من زمان شهادت حاج‌آقا، ۲۱ سال سن داشتم. زن ۲۱ ساله به همراه سه بچه قد و نیم قد. دختر بزرگ من فاطمه پنج‌ساله، زینب چهارساله و حسین شانزده‌ماهه بود. بهترین تصمیم را گرفتم و برای ادامه زندگی

به نماز اول وقت اعتقاد داشت و حضور در نماز جماعت را ارج می‌نهاد. نماز شب او را به یاد دارم که مناجات‌هایش زیبا بود و دلنشین. من از صدای مناجات و اشک‌هایش برای خدا، منقلب می‌شدم. در مسائل حرام و حلال محتاط بود و همواره امر به معروف را انجام می‌داد. هدف‌شان تبیین جوانان بود و قصد داشت آنها را برای اسلام، انقلاب و حفظ آرمان‌های نظام آماده کند.

به احکام در مناطق دورافتاده و محروم حاضر می‌شد. اکثراً مناطقی را انتخاب می‌کرد که جزو دورافتاده‌ترین، محروم‌ترین، سخت‌ترین و گرم‌ترین نقاط در کشور بود. به ایشان پیشنهاد داده بودند تا در شهر بمانند و تبلیغ انجام دهند اما ایشان نپذیرفتند و برای مجاهدت سخت‌ترین را انتخاب کردند. همسر همواره با آسودگی خاطر به جنگ می‌رفت، با اینکه خیلی به من و بچه‌ها وابسته شده بود. حتی مرتبه آخری که می‌خواست برو، من برایش نامه فرستادم و در روز آخر به دستش رسیده بود. نامه را نخوانده بود و به هم‌زمانش گفته بود من سعی کرده‌ام تا دلبستگی‌ام به خانواده کمتر شود، می‌ترسم این نامه دلبستگی مرا دوباره برقرار کند. برای همین نامه من را نخوانده بود. همواره به من می‌گفت شما در جهاد من اجر می‌برید.

❁ لطفاً از ویژگی‌های اولین شهید غواص روحانی برایمان بگویید؟

ایشان مخلص و درستکار بود. وقتی وصیت‌نامه‌اش را می‌خوانیم، گویی صحیفه‌ای است که به همه امور توجه دارد. به نماز اول وقت اعتقاد داشت و حضور در نماز جماعت را ارج می‌نهاد. نماز شب او را به یاد دارم که مناجات‌هایش زیبا بود و دلنشین. من از صدای مناجات و اشک‌هایش برای خدا، منقلب می‌شدم. در مسائل حرام و حلال محتاط بود و همواره امر به معروف را انجام می‌داد. هدف‌شان تبیین جوانان بود و قصد داشت آنها را برای اسلام، انقلاب و حفظ آرمان‌های نظام آماده کند.

❁ به عنوان یک روحانی، در اعزام نیرو به جبهه نیز نقش داشتند؟

در این عرصه نیز زحمات بسیاری متحمل شدند و هر زمان که به جبهه اعزام می‌شدند به همراه خود، اندازه یک گردان نیرو به جبهه اعزام می‌کرد. به‌طوری که شهید حاج‌قاسم سلیمانی به ایشان گفته بود: «من باید گردانی به اسم شما نامگذاری کنم.» گویا تعدادی از جوانانی که در آن زمان در مسیر درست گام بر نمی‌داشتند را در مسیر درست هدایت کرد و آنها علاقه‌مند به حضور به جبهه شدند و اکنون از شهدای مطرح کشورمان هستند.

❁ آیا برای شهادت همسران، آماده بودید؟

همسر آماده‌گی شهادت را داشت، نوری در چهره‌اش بود که همه منتظر شهادتش بودیم. چند روز قبل از شهادتش به ما گفت «خوش به حال کسی که شهید می‌شود و پیکر و جنازه‌اش هم مفقود می‌شود.» پرسیدم



«شهید محمد شیخ شعاعی در کنار شهید حاج قاسم سلیمانی.»



شهید حاج قاسم سلیمانی در مراسم بزرگداشت شهید محمد شیخ شعاعی.

است. آنجا بود که من متوجه شدم این پارچه کفن ایشان است؛ هرچند فکر کردن به نبودن سردار برایمان دشوار بود اما به خاطر حاج قاسم، شهادت دادیم و آن را امضا کردیم؛ بچه‌ها هم نوشتند: «زمانی وارد بهشت شدید، سلام ما را به پدرمان برسانید.» حاج قاسم از من که برایشان طول عمر از خداوند طلب می‌کردم، خواست تا برایش دعای شهادت کنم، ایشان تاکید داشت طول عمر نمی‌خواهد برای همین من دعا کردم خدا بعد از سال‌ها زندگی پربرکت، عاقبتشان را ختم به شهادت کند.

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد شیخ شعاعی:
از همه مردم می‌خواهم تقوای الهی را پیشه خود سازند؛ همیشه به یاد خدا باشید و با ذکر خدا دل‌های خود را آرامش دهید. به برادران و سروران معظم و ارزشمند طلبه، توصیه می‌کنم که قدر و ارزش خود را بدانند و با غوطه‌ور شدن در دریای علم، دانش و مکتب الهی، از سنگ‌های فرهنگی دفاع نمایند. امت حزب الله توجه داشته باشید منحرفین و مغرضین، مرموزانه سعی می‌کنند شما را از روحانیت راستین جدا کنند. باید سخت بیدار و هوشیار باشید و با آگاهی، توطئه آنها را خنثی سازید و سعی کنید تا از روحانیت اصیل خط بگیرید و در جریان مسایل سیاسی باشید. از مردم شهیدپرور و همیشه در صحنه می‌خواهم که در تمام صحنه‌ها حضوری فعال داشته باشید.

حسین، زینب و فاطمه از آمبولانس پیاده شدند و پیکر پدر را روی دوششان گذاشتند و وارد خانه شدند. قرار شد بعد از نهار و نماز به سمت کرمان حرکت کنیم. شهید مهمان‌نوازی‌اش مانند دورانی که زنده بود آغاز شد. همه نهار را خوردند و با شهید وداع کردند. خوشحال بودم، هر چهار تایی‌مان سوار آمبولانس شدیم و پیکر شهید را هم سوار کردیم، این اولین سفر خانوادگی ما بود. پنج نفری از قم تا کرمان به راه افتادیم.

و به فرزندان، نوه و عروسم انگشتی هدیه داد. رو به من کردند و گفتند «اول شما شهید شدید، سپس شیخ محمد.» آن صحبت‌های حاج قاسم، دلم را قرص کرد. حاج قاسم برای من و بچه‌ها صحبت کرد و گفت: «راهی که من در آن قدم گذاشته‌ام، آخرش مشخص است، آخرش معلوم است که شهادت در پیش است.» ما از شنیدن صحبت‌های حاج قاسم ناراحت شدیم و حسین اشک می‌ریخت، حاج قاسم اشک‌های حسین را پاک کرد و دل‌داری‌اش داد. حاج قاسم پارچه‌ای سفید را از کیفش بیرون آورد و از ما خواست اسممان را روی آن بنویسیم و شهادت دهیم ایشان انسان خوبی بوده

مراسم حضور داشتند. نماز برای پیکر ایشان را مرحوم آیت‌الله هاشمی شاهرودی قرائت کردند و قرار شد برای مراسم خاکسپاری راهی کرمان شود. فرزندانم سوار آمبولانس شده بودند و من به دنبال آمبولانس دویدم. به تصور اینکه آنها راهی کرمان شده‌اند به سمت خانه آمدم. خواهر شهید همراهم بود و می‌گفت مطمئن باش شیخ محمد بدون خدا حافظی نمی‌رود و برمی‌گردد. به در خانه که رسیدم، آمبولانس حامل پیکر شهید، وارد کوچه شد. باورم نمی‌شد! به حساب من الان آنها باید درجاده کرمان می‌بودند. حسین، زینب و فاطمه از آمبولانس پیاده شدند و پیکر پدر را روی دوششان گذاشتند و وارد خانه شدند. قرار شد بعد از نهار و نماز به سمت کرمان حرکت کنیم. شهید مهمان‌نوازی‌اش مانند دورانی که زنده بود آغاز شد. همه نهار را خوردند و با شهید وداع کردند. خوشحال بودم، هر چهار تایی‌مان سوار آمبولانس شدیم و پیکر شهید را هم سوار کردیم، این اولین سفر خانوادگی ما بود. پنج نفری از قم تا کرمان به راه افتادیم.

از دیدار حاج قاسم با خانواده بگویید؟

قرار بود در یکی از روزها، نماینده ولی‌فقیه در سپاه قدس به منزل ما بیاید، ایشان با پسرم تماس گرفت و سوال کرد که آیا همه فرزندان شهید در منزل هستند و پاسخ مثبت بود. زنگ در که به صدا درآمد، حسین در را باز کرد و صدا زد «مامان حاج قاسم!» همه شوکه شدیم! حاجی وارد خانه شد و با همه احوال‌پرسی کرد



گفتگوی شاهدیاران با سید رحمت الله مهدوی نیاکی

شهید سید منصور مهدوی نیاکی، علمدار شهدای غواص دست بسته بود

درآمد

۱۷ خردادماه ۱۳۹۴ بود که تیتراژ زده شد: «پیکر شهید غواص دست بسته برای نخستین بار در مقابل دوربین های خبری قرار گرفت». در آن روز با حضور سردار باقرزاده فرمانده کمیته جستجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح، پیکر مطهر یکی از غواصان شهید کربلای چهار باستان بسته که در منطقه ابوفلوس عراق کشف شده بود، برای نخستین بار در معراج شهدای مرکز در معرض دید خبرنگاران و دوربین های خبری قرار گرفت. صحنه تکان دهنده رویت پیکر مطهر و کامل این شهید دفاع مقدس، حرف ها و نقل های فراوانی را در رسانه های مختلف انعکاس داد. پیکری بالباس غواصی که دستانش از جلو باسیم بسته شده است! این پیکر یکی از ۱۷۵ شهید غواص و خط شکن عملیات کربلای چهار بود که در یک گور دسته جمعی در منطقه ابوفلوس تفحص شد و در آن نشست مطبوعاتی، سندی برای رسوایی جنایات صدام و رژیم بعث عراق به همراه دستگاه های اطلاعاتی آمریکا شد. بعد از گذشت مدتی، هویت پیکر مطهر آن برای میلیون ها ایرانی شناسایی شد. آن شهید، سید منصور مهدوی نیاکی بود. در ادامه متن گفتگو با برادر شهید را می خوانید.



«شهید سیدمنصور مهدوی نیایی (نفر اول از سمت راست).

بچه‌ها قرآن می‌خواند. این نوع تربیتی به مادرم هم رسید. بر همین اساس، فرزندان از اول جنگ، عاشق جبهه بودند و یکی یکی به جبهه رفتند. غیر از دو برادر شهیدم، یک برادرم به نام سیدعبدالله، جانباز جنگ تحمیلی است و برادر دیگرم به نام اسماعیل، سابقه ۳۶ ماه حضور در جبهه را دارد. او در سال ۶۲ به جبهه رفت و جانباز شد. ششم بهمن‌ماه ۱۳۶۰ در درگیری منافقین کوردل با مردم غیور آمل نیز حضور داشتیم و علیه منافقین جنگیدیم. منصور از ۱۶ سالگی جبهه رفتن را شروع کرد و ۱۹ سالگی به شهادت رسید. هر دو ورزشکار و ورزیده بودند. نقاشی و خطاطی هم انجام می‌دادند. همزمان منصور روایت کردند که در عملیات کربلای ۴، چهارتیر به او اصابت کرد و جراحتش را بستند. وقتی رزمندگان غواص را به اسارت گرفتند، آن‌ها را زنده به گور کردند. ۱۷۵ شهید غواص در یک روز توسط بعضی‌ها مظلومانه به شهادت رسیدند.

❁ از خصوصیات اخلاقی شهید بگوئید؟

خیلی ساکت بود. آن قدر سر به زیر بود که اگر مادرم را کنار خیابان می‌دید متوجه‌اش نمی‌شد. یک روز مادرم به او نزدیک شد و گفت سرت را بالا بگیر من مادرت هستم. هر کاری می‌کرد برای خدا بود. نماز شب می‌خواند در حالی که ما خبر نداشتیم. همه این‌ها، از نوع تربیت خانوادگی بود. پدرم هر روز مبلغی به فرزندان پول می‌داد و می‌گفت این را جمع کنید برای حضرت عباس^(ع) و امام حسین^(ع) خرج کنید. ماه محرم خانه ما مراسم روضه بود و بچه‌ها با جان و دل برای امام حسین^(ع) کار می‌کردند.

از کودکی مودب و آرام بود که توجه داشت روابط و تعامل حسنه‌ای با دیگران داشته باشد. منصور فرد مستعد و خوش فکر بود و در کنار فعالیت‌های درسی و آموزش، به هنر خوشنویسی، نقاشی و ورزش می‌پرداخت. در زمینه هنرهای رزمی و غواصی دوره تخصصی را گذرانده بود. منصور در همان اوایل دوران نوجوانی به واجبات اهمیت ویژه‌ای می‌داد و اهتمام داشت تا نماز شب را اقامه نماید و در فراگیری قرآن و علوم قرآنی، گوی سبقت را برباید.

عملیات «الفجر ۶»، «هورالعظیم» و «کربلای ۴» شرکت داشت. سرانجام در سن ۱۹ سالگی و در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای چهاربه فیض شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر شهید منصور مهدوی نیایی در جریان تفحص شهدای غواص احراز هویت شد و به آغوش خانواده بازگشت.

❁ شهید در چه خانواده‌ای متولد و رشد یافت تا به درجه رفیع شهادت نائل آمد؟

اصالت ما به نیاک آمل برمی‌گردد. شش برادر و دو خواهر هستیم. از نوادگان سیدحسن ولی و از نسل امام‌حسن مجتبی^(ع). پدرم شغلش کشاورزی بود. مادر بزرگ ما بانویی مؤمن، معتقد و حافظ قرآن بود و کنار گهواره

❁ لطفا در ابتدای گفتگو، شهید منصور مهدوی

نیایی را برای خوانندگان معرفی کنید؟

در سوم فروردین‌ماه ۱۳۴۶ در خانواده متدین و پاکدامن که دل و چشم به آسمان داشتند، کودکی به دنیا آمد که گویا هدیه نوروزی و عیدی جاودانگی از خالق هستی به پدر و مادرش بود که عاشق اهل بیت بودند. آنها نام زیبای «منصور» را بر او نهادند. از کودکی مودب و آرام بود که توجه داشت روابط و تعامل حسنه‌ای با دیگران داشته باشد. منصور فرد مستعد و خوش فکری بود و در کنار فعالیت‌های درسی و آموزش، به هنر خوشنویسی، نقاشی و ورزش می‌پرداخت. در زمینه هنرهای رزمی و غواصی دوره تخصصی را گذرانده بود. منصور در همان اوایل دوران نوجوانی به واجبات اهمیت ویژه‌ای می‌داد و اهتمام داشت تا نماز شب را اقامه نماید و در فراگیری قرآن و علوم قرآنی، گوی سبقت را برباید. او با اعتماد راسخ مبنی بر انجام کار برای رضای خدا و دعوت دیگران به مسیر متعالی اسلامی، همواره با حضوری فعال در انجمن اسلامی دانش‌آموزان آمل و همچنین انجمن اسلامی محله، تلاش چشمگیری از خود بر جای گذاشت. با شروع جنگ تحمیلی با وجود داشتن ۱۶ سال سن، راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت شد و در طی چهار مرحله اعزام به مناطق جنگی، به دفاع از کیان کشور و ارزش‌های اسلامی برآمد و جان شیرینش را بر سر پیمان گذاشت. شهید در مکاتبات خود اطرافیان را به ترس از خدا سفارش می‌کرد و از روی آوری به ضدا ارزش‌ها به خصوص مظاهر مبتذل فرهنگ غرب بر حذر می‌داشت و به پیروی از ارزش‌های انقلاب و حفظ دستاوردهای جمهوری اسلامی تاکید می‌نمود. منصور که از غواصان لشکر ۲۵ کربلا بود و در

برنامه تلویزیون، شهیدی را روی صحنه آورده و اعلام کردند که از شهدای غواصی است که توسط دشمن، زنده به گور شده است. همان موقع بود که احساس کردم آن شهید همان برادرمان است که سالها چشم انتظارش بودیم. شهید منصور، بسیار مهربان و سربه‌زیر بود. آن لحظه‌ای که پیکر ایشان را به صورت دست بسته دیدم، به یاد امام‌حسن مجتبی^(ع) افتادم و مظلومیت دوران پیغمبر برایم تکرار شد.

چه وصیتی به شما داشتند؟

منصور وصیت‌نامه مکتوبی نداشت، اما گاهی توصیه‌هایی می‌کرد، زمانی که در یک خانواده، همه اعضای آن به نوعی رزمنده باشند، می‌دانند باید چه کنند و چه نکنند. یکی از مواردی که همیشه به آن تأکید داشت، حجاب بود. می‌گفت حتی مردان ما باید حجاب را رعایت کنند و حجاب فقط مختص خانم‌ها نیست. او وقتی برای خانواده نامه‌ای می‌نوشت آن را با سلام به حضرت ولی‌عصر^(ع)، امام خمینی^(ره) و سپس مادر و پدرش آغاز و مزین می‌کرد.

سیدناصر متولد چه سالی بود؟ نحوه شهادتش

به چه صورت بود؟

ناصر در سال ۱۳۴۳ به دنیا آمد و در سال ۱۳۶۶، شش‌ماه بعد از شهادت منصور در ماووت عراق به شهادت رسید. منصور از ناصر کوچک‌تر بود. وقتی منصور شهید شد، ناصر خیلی غصه می‌خورد و حسرت می‌کشید. می‌گفت منصور رفت و دیگر برگشت من هم باید شهید شوم. سیدناصر از سال ۶۰ به غرب کشور و مریوان رفت و از همان زمان تا شهادتش که در سال ۶۶ بود مرتب در مناطق عملیاتی حاضر می‌شد. در عملیات فتح‌المبین حاضر بود و به همین ترتیب، خیلی از عملیات‌های بزرگ دفاع مقدس را تجربه کرده بود. نهایتاً دوم تیرماه ۱۳۶۶ در ماووت عراق در حین عملیات ایذایی به شهادت رسید. پیکرش را در گلزار شهدای امامزاده ابراهیم آمل به خاک سپردیم.

مادر تان چگونه فراق فرزندان را تاب آورد؟

پیکر سید ناصر پس از شهادت به آغوش مادر رسید اما داغ در آغوش کشیدن سیدمنصور، سینه مادر را ۲۳ سال سوزاند و مادر همچون شمعی آن‌قدر سوخت تا خاموش شد؛ تا سال‌ها پس از شهادت دو فرزند بر مزار خالی سیدمنصور و مزار فرزند بزرگ‌ترش سیدناصر گریست و یک سال پیش از همسرش، چشم از جهان فرو بست.

پدرم و مادرم می‌گفتند فرزند را خدا خودش داد و خودش گرفت. آنها معتقد بودند شهید، خالصانه برای زنده نگه داشتن اسلام جنگیدند و به شهادت رسیدند.

مشغول ساختن اتاقکی در حیاط منزلمان بود! رو به من کرد و گفت: چون منصور فاصله زیادی با شما دارد، می‌خواهم ایشان را به نزدیک شما بیاورم. پس از چند روز، خواب‌هایمان تعبیر شد و به ما اطلاع دادند که پیکر برادر شهیدمان شناسایی شده است.

آیا خانواده با حضور برادر تان در جبهه مخالفتی

نداشتند؟

وقتی فردی برای دفاع از انقلاب و اسلام داوطلب می‌شود و خود را برای نبرد آماده می‌کند چرا باید با او مخالفت شود؟ هیچ‌وقت در منزل ما کسی با جبهه رفتن اعضای خانواده مخالف نبود، چون همه می‌دانستیم برای اسلام باید رفت و جنگید. پدر و مادرم اعتقاد داشتند که اگر دوست دارید به جبهه بروید و در راه حفظ کشور گام بردارید اما قول دهید پس از بازگشت از جبهه، وارد مسائل سیاسی نشوید و در مناصب دولتی حضور نداشته

خبر شهادت برادر تان چگونه به شما رسید؟

از شهادت او خبر نداشتیم، چندین سال به ما می‌گفتند

اولین تصویری که از شهدای دست بسته غواص منتشر شد، تصویر شهید منصور بود که آن روزها مصادف بود با ایام ماه مبارک رمضان که در منزل نشسته بودیم. در برنامه تلویزیون، شهیدی را روی صحنه آورده و اعلام کردند که از شهدای غواصی است که توسط دشمن، زنده به گور شده است. همان موقع بود که احساس کردم آن شهید همان برادرمان است که سال‌ها چشم انتظارش بودیم.



« شهید سیدمنصور مهدوی نیاکی (نفر دوم از سمت راست) در کنار رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا.

باشید. من مدتی قصد داشتم تا به عنوان کارمند وارد ادارات دولتی شوم، اما پدر و مادرم اجازه ندادند.

اولین تصویری که از شهدای غواص دست

بسته پخش شد، بسیار متاثرکننده بود، بعد از اینکه متوجه شدید آن شهید برادر شما بوده است چه حس و حالی داشتید؟

اولین تصویری که از شهدای دست بسته غواص منتشر شد، تصویر شهید منصور بود که آن روزها مصادف بود با ایام ماه مبارک رمضان که در منزل نشسته بودیم، در

که مفقود است، برای شناسایی پیکر شهیدمان به هلال‌احمر می‌رفتیم. در سردخانه‌ها به دنبال او گشتیم، اما خبری نبود، تا اینکه بعد از گذشت ۱۳ سال، پیکر شهید گمنام را آوردند. گفتند این پلاکش افتاده است، مادرم گفت این پسر من نیست، اما این شهید را به فرزندی قبول می‌کنم. این شهید گمنام کنار دو برادرم دفن است. چندین سال بعد، وقتی که شهدای غواص را آوردند به اعضای خانواده ما الهاماتی شده بود و خواب‌هایی می‌دیدیم که نشان می‌داد شاید خبری در راه است. خاطرم است، پدرم را در خواب دیدم که

ما حضور و کمک شهدا را در زندگی مان مشاهده کرده ایم. از کسانی که این گفتگو را می خوانند می خواهیم اگر حاجتی دارند از شهدا بخواهند. وقتی از اعماق وجود به روح شهدا وصل شوند و در مقابل خداوند سجده شکر به جا آورند، خداوند کمک خواهد کرد. شهدا واسطه بین بنده ها و خدا هستند.

❁ اگر مطلب پایانی دارید بیان کنید؟

در سال ۱۳۹۴ که پیکر شهدای غواص مورد تفحص قرار گرفت و به میهن بازگشت مردم کشورمان در تمامی شهرها با استقبال پرشکوه خود مشت محکمی بر دهان دشمنان وارد کردند و نشان دادند که پشتیبان ولایت فقیه هستند. دشمنان اسلام در همه برهه ها به نظام مقدس ما ضربه وارد کرده اند و هدفشان نابودی اسلام و انقلاب است. همانگونه که مردم پشتیبان ولایت فقیه هستند ان شاء الله مسئولین نیز با تلاش شبانه روزی بتوانند مشکلات موجود در کشور را مرتفع کنند و یاس و ناامیدی را به دشمنان نظام وارد کنند. اگر اختلاف یا دعوی در محله پیش می آمد، شهید منصور در کمال آرامش آن مسائل را حل و فصل می کرد. او بسیجی فعال و مسئول پایگاه ۴۸ مسجد محله بود. هیچ وقت فعالیت های این چنینی اش کمرنگ نشد. عاشق انقلاب و رهبرش بود. علاوه بر این خطاط ماهری بود، حتی از شهرستان های اطراف به نزد او می آمدند تا برایشان خط بنویسد. خودش هم یک عکس دارد که در آن با دستخط خودش نوشته «شهدا را فراموش نکنید.» پدر و مادرم هر دو در سال های ۸۸ و ۸۹ از دنیا رفته اند، ولی تا روزی هم که در قید حیات بودند فقط خدا را شکر می کردند و ذره ای بی تابی نداشتند، هیچ رفتاری که دشمن را شاد کند در زندگی شان نبود. مادرم وقتی پیکر برادر شهید دیگر را آوردند، اول کمی اظهار ناراحتی و تألم کرد، اما سپس شاکر بود و اظهار داشت که ما برای انقلاب فرزندانمان را تقدیم کرده ایم و تا آخر عمرمان با یاد امام حسین (ع) زندگی می کنیم. خانواده های بسیاری با اعزام فرزندان شان در راه انقلاب، فداکاری کردند و در مسیر حفظ نظام گام های بلندی برداشتند. اینکه امروزه دشمنان در تمام توطئه های خود علیه کشورمان ناکام بودند به دلیل رشادت رزمندگان در دفاع مقدس و مبارزات انقلاب، همچنین به دلیل حضور مردم در تمام صحنه های انقلاب سبب شده تا دشمنان نظام نتوانند به افکار شیطانیه خود علیه نظام مقدس جمهوری ایران جامه عمل بپوشانند. تشکر دارم از افراد و ارگان هایی که برای حفظ یاد و خاطره شهدا در کشورمان فعال هستند و سبب می شوند تا عطر و بوی شهدا در کشور پابر جا باشد.



« تصویری از بقایای پیکر شهید سید منصور مهدوی نیاکی که رسانه ای شد.



نوجوانی به جبهه رفت.

❁ به نظر شما چرا نوجوانان تا آن اندازه، شوق رفتن به جبهه را داشتند؟

آن زمان خصوصیات و ویژگی های خاص خودش را داشت. جو جامعه هم یاری می کرد تا یک رزمنده به منصف ظهور برسد، اما معتقدم اکنون نیز بسیاری از جوانان حاضرند برای حفظ این مملکت و دین، جان شان را تقدیم کنند. همین کسانی که به ظاهر لباس مذهبی نمی پوشند اگر وطنشان در خطر باشد به جبهه می روند و می جنگند.

❁ آیا کمک و حضور شهدا را در زندگی روزمره تان دیده اید؟

به خاطر دارم روزی که منصور برای مرخصی به منزل آمده بود در کنار حوض حیاط به مادرم گفت: مادر جان! می دانی قبر حضرت فاطمه (س) ناپیدا است! من و مادرم متوجه شدیم که منظور منصور چیست اما چیزی نگفتیم. می دانستیم که منصور دوست دارد پس از شهادت، پیکرش گمنام باشد.

❁ برادران شهیدتان در چه مقطعی تحصیل می کردند؟

برادرم سیدناصر در سال سوم رشته شیمی دانشگاه صنعتی اصفهان تحصیل می کرد و توانسته بود در آزمون کنکور، رتبه ۲۷ را کسب کند. منصور، چون سن کمتری داشت، موقع شهادت سال سوم نظری بود که در سن



گفتگوی شاهد یاران با عباسعلی بالویی، برادر شهید غواص حسینعلی بالویی

شهید حسینعلی بالویی، همانند حضرت علی اکبر (ع) شهید شد

درآمد

شهید حسینعلی، نخستین فرزند از سه فرزند خانواده بالویی است که در یکم آذرماه ۱۳۴۹ در شهرستان بهشهر به دنیا آمد. او در ۱۳ سالگی با علاقه‌مندی فراوان، به‌عنوان بسیجی داوطلب در میدان جنگ حضور پیدا کرد. در عملیات والفجر ۸ از ناحیه پا مجروح شد و چهارم دی‌ماه ۱۳۶۵ در حالی که ۱۶ سال سن داشت در عملیات کربلای چهار به شهادت رسید. شهید حسینعلی بالویی یکی از شهدای غواص است که در عملیات کربلای چهار پس از رشادت فراوان، به اسارت دشمن درآمد و به‌صورت دست بسته به شهادت رسید و پیکرش به همراه ۱۷۴ شهید دست بسته غواص در سال ۱۳۹۴ به میهن بازگشت. در ادامه متن گفتگوی شاهد یاران با مادر و برادر شهید را می‌خوانید. همچنین خاطراتی از پدر شهید که در سال ۱۳۹۵ به دیدار حق شتافت را خواهید خواند.



حضور شهید حسینی بالویی در کنار پدر و برادر در نماز جمعه بهشهر.

لطفاً ضمن معرفی خود، شهید بالویی را برای

خوانندگان ماهنامه معرفی بفرمایید؟

عباسعلی بالویی هستم، برادر شهید حسینی بالویی از شهرستان بهشهر. حسینی در یکم آذرماه ۱۳۴۹ در خانواده‌ای که پدرمان کارگر بودند به دنیا آمد. او فرزند اول خانواده بود و در سن کم توانست کمک خرج خانواده باشد. پدرم در ایام کودکی او بیمار شد و مادرم بار زندگی را بر دوش کشید و توانست شرایطی فراهم کند تا فرزندان بتوانند ادامه تحصیل دهند. تلاش و فداکاری‌های مادرم قابل وصف نیست و تلاش ایشان در تربیت فرزندان قابل تقدیر است. شهید در ۱۰ سالگی ورزش می‌کرد و به همین دلیل از قدرت بدنی خوبی برخوردار بود. او جهت کمک برای تامین مخارج خانواده به‌عنوان کارگر در ساختمان کار می‌کرد. در نهایت با اصرار فراوان توانست در ۱۳ سالگی برای مدت کوتاهی رهسپار جبهه شود.

تصمیم حضور حسینی بالویی در جبهه

چگونه شکل گرفت؟

مادرم به علت بیماری پدر، با رفتن حسینی به جبهه مخالف بود اما حسینی به مادرم دلداری داد و گفت: «اگر به جبهه نروم، شما چگونه جواب حضرت زینب (س) را خواهید داد؟» او با اصرار فراوان در سال ۱۳۶۴ در حالی که فقط ۱۵ سال سن داشت به‌صورت مداوم به جبهه رفت. در ابتدا، دوران آموزشی را در کردستان گذراند و پس از اتمام دوره آموزشی، برای مدتی به

منزل آمد تا دوره کوتاه مرخصی را در کنار خانواده باشد. پدر به همراه حسینی به سفر زیارتی مشهد مقدس رفت تا شاید فکر جبهه از ذهنش بیرون برود. اما پس از مدتی در پاییز ۱۳۶۵ عازم جبهه شد. جهت آماده‌سازی برای عملیات کربلای چهار به مدت سه‌ماه آموزش فشرده غواصی را طی کرد و پس از اتمام دوره آموزش، برای دیدار خانواده به مرخصی آمد. در ایام مرخصی به مادرم گفت که عملیاتی در پیش است و اگر در این عملیات شرکت کند، احتمال بازگشت او وجود نخواهد داشت. پس از آن بود که عملیات کربلای چهار انجام و برادرم شهید شد.

روزهای نبود برادر تان و ایامی که خانواده هیچ

اطلاعی از وی نداشتند چگونه گذشت؟

پس از اتمام عملیات کربلای چهار، پیگیری‌های خانواده به نتیجه نرسید و دوران مفقودی ایشان از همان لحظات آغاز شد. بارها پدرم برای شناسایی شهدا به تهران رفته بود اما هیچ اطلاعی از حسینی به دست نیامد. در ابتدا امید داشتیم تا شاید در بین اسرا باشد چون یکی از هم‌زمان ایشان روایت کرده بود که تا بخشی از عملیات، حسینی را سالم دیده و تا لحظاتی که درگیری با بعضی‌ها به صورت تن به تن بوده او سالم بود. به همین دلیل، امید بسیار داشتیم که ممکن است به اسارت دشمن درآمده باشد. پس از آنکه اسرای کشورمان به میهن بازگشتند و او در میان اسرا نبود، یقین داشتیم که به شهادت رسیده است و خواب‌هایی که خانواده در

مورد ایشان دیده بودند به نوعی اطمینان حاصل شد که او شهید شده است.

به نظر شما چرا بعضی‌ها، غواصانی که در

عملیات کربلای چهار به اسارت دشمن درآمده

بودند را شکنجه و زنده به گور کرد؟

اهالی روستایی که در نزدیکی محل عملیات ساکن بودند روایت کرده‌اند که زمانی که غواصان به اسارت دشمن درآمدند تعدادی از آنها زخمی و بسیاری سالم بوده‌اند. دست و پای غواصان را بسته بودند و سپس سوار بر کامیون کرده و در اطراف شهر گردانند و بی‌احترامی بسیاری به آنها روا داشته‌اند. در روز دوم، گودالی به عمق ۴ متر حفر و پس از شکنجه‌های فراوان غواصان را در آن گودال زنده به گور کردند. معتقد هستم، دشمن در برابر شجاعت و ایمان رزمندگان، ناتوان شده بود. رزمندگانی که با وجود سن کم، توانسته بودند از اروند عبور کرده و دست به عملیات بزنند. آنها علی‌رغم سن کم، می‌توانستند ساعت‌ها درون آب سرد اروند شنا کنند و کار غیرممکن را ممکن کنند. دشمن صحنه‌های دلخراش زنده به گور کردن غواصان و شکنجه آنها را فیلمبرداری کرده و برای تضعیف روحیه رزمندگان محبوس در زندان‌های بعث، پخش می‌کردند. غواصان دریادل بودند و عقب‌نشینی نکردند تا در برابر دشمن ایستادگی کنند.

لحظه‌ای که پیکر شهید تفحص شد و به میهن

معراج شهدا در تهران رسانده بود که ظاهراً مراسمی نیز در حال برگزاری بوده است. پدرم در کنار تابوت یکی از شهدای تفحص شده می‌نشیند و می‌گوید: «حسینعلی! می‌دانم که اکنون در کنار این شهدا هستی، خبری از خودت به ما بده که دیگر طاقت فراق تو را نداریم.» برای لحظاتی در همانجا به خواب فرو می‌رود و حسینعلی را در خواب می‌بیند که می‌گوید «من اکنون در کنار شما هستم.» پدرم به منزل بازگشتند و مطلع شدند که پیکر شهید به میهن بازگشته است و اینگونه خوابشان تعبیر شد.

❁ پیدا شدن پیکر ایشان تا چه اندازه در تسکین خانواده نقش داشت؟

همانند این است که خانواده‌ای فرزندشان را گم کرده باشند و بی‌قراری کنند. همین که خانواده‌ها تکه‌ای از بقایای فرزندشان را لمس کنند آرامش غیرقابل وصفی برایشان به همراه دارد. زمانی که پیکر ایشان در مزارش به خاک سپرده شد، به قدری دل‌تنگ می‌شدیم که در یک روز بارها به مزار ایشان می‌رفتیم. با بازگشت پیکر برادرم، پدر و مادرم تا حدودی تسکین یافتند، با اینکه ندیدن چهره فرزند شهیدشان برای آنها دردآور بود اما از اینکه چشم‌انتظاری‌شان به سر آمده بود شاکر بودند.

❁ ایامی که پیکر شهدای غواصی که به صورت دست بسته توسط دشمن زنده به گور شده و به شهادت رسیده بودند به میهن بازگشتند، مصادف بود با تحولات سیاسی و بین‌المللی در کشورمان، به نظر شما حضور شهدا در آن مقطع تا چه اندازه تأثیرگذار بود؟

زمانی که پیکر شهدا به میهن بازگشتند، تلنگری به مسئولین و مردم وارد شد تا متوجه باشند انقلابی که به دست آمده است با خون شهدا همراه بوده است. شهدا با آمدنشان اعلام کردند که ما دست بسته آمدیم تا شما دستتان باز باشد تا بتوانید این انقلاب را حفظ کنید. زمانی که شهدا به کشور بازگشتند حرف‌های بسیاری برای گفتن داشتند و معنویت در کشورمان موج دوباره‌ای زد و عطر انقلاب با آمدن شهدا طنین‌انداز شد. تشییع باشکوهی که در سراسر کشور برگزار شد، در طول سال‌ها بی‌مانند بود و مردم نشان دادند، نظام و انقلاب را دوست دارند.

❁ آیا شهید اهل مسجد بود؟

حسینعلی اهل مسجد بود و همیشه به همراه پدر در



«حضور شهید حسینعلی بالویی در مراسم تشییع پیکر شهید دفاع مقدس در بهشهر»

پس از گذشت ۲۹ سال چشم‌انتظاری، دیدن تکه‌هایی از بقایای پیکر ایشان برایمان دشوار بود. زمانی که خبر تفحص ۱۷۵ شهید در عملیات کربلای ۴ اعلام شد، به دلم الهام شد که برادرم در بین این شهداست و هر لحظه منتظر تماس بودم تا اعلام کنند پیکر برادرت شناسایی شده و به زودی به نزد شما خواهد آمد، که این چنین نیز شد.

نشوند؛ اما قبل از مشخص شدن جواب آزمایش آنها متوجه موضوع شدند و اطمینان حاصل شد که بقایای کشف شده متعلق به برادرم است.

❁ واکنش پدر و مادر نسبت به آن خبر چه بود؟

پدرم با شنیدن خبر تفحص شهدای غواص، خود را به

❁ بازگشت، پدر و مادر چه حس و حالی داشتند؟

زمانی که پیکر ایشان به آغوش خانواده رسید، لحظات سختی برای پدر و مادرم بود. پس از گذشت ۲۹ سال چشم‌انتظاری، دیدن تکه‌هایی از بقایای پیکر ایشان برایمان دشوار بود. زمانی که خبر تفحص ۱۷۵ شهید در عملیات کربلای ۴ اعلام شد، به دلم الهام شد که برادرم در بین این شهداست و هر لحظه منتظر تماس بودم تا اعلام کنند پیکر برادرت شناسایی شده و به زودی به نزد شما خواهد آمد، که این چنین نیز شد.

❁ نحوه شناسایی پیکر ایشان چگونه انجام شد؟

همزمان با لحظاتی که شهدای غواص به تهران منتقل شدند، یکی از بستگان با من تماس گرفت و اطلاع داد در جریان تفحص شهدای غواص کارت شناسایی به نام حسینعلی بالویی پیدا شده است. اما برای اطمینان بیشتر باید منتظر جواب آزمایش DNA بمانیم. پاسخ آزمایش، حدود یک ماه به طول کشید و در آن مدت تصمیم داشتیم به خانواده‌ام اطلاع ندهیم تا دچار استرس

که فردی حاجتی داشته و به شهید توسل کرده است و در خواب شهید را دیده در حالی که سفارش می‌کرده برای گرفتن حاجت نزد مادرم بروید.

❁ لطفاً از وصیت‌نامه شهید بالویی بگویید؟

در متن وصیت‌نامه این شهید بزرگوار آمده است: با درود و سلام فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی ایران عزیزترین قلب ایران، امام‌خمینی ب‌شکن و با درود و سلام بر مجروحین و اسیران انقلاب اسلامی ایران و نیز درود و سلام به شهدا همان گلگون‌کفنان که با ایثار خون خود طاعوت شاهنشاهی و صدامی را در هم شکستند. شهید بالویی در ادامه وصیت‌نامه از عدم تمایل خویش به نوشتن وصیت‌نامه اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد: قصد نداشتم وصیت‌نامه‌ای بنویسم چون می‌بینم کسانی که شهید می‌شوند از پاکان و صالحان هستند، مگر نه شهدا و همه جز صالحان هستند، من حقیر سراپا گناه و تقصیر هستم، هر چه به گذشته می‌نگرم جز گناه چیزی نمی‌بینم، از طرفی دیگر نگاهی به رحمت بی‌پایان خدا انداختم و رحمت خداوند را زیاد و بی‌نهایت دیدم، گفتم خدایا هر چه گناه زیاد است رحمت تو نیز بی‌نهایت است و تو بخشایش‌گر هستی و لذا وصیت‌نامه‌ای تقدیم امت حزب‌الله و پدر و مادر و برادران عزیزم می‌کنم. این شهید غواص خطاب به امت حزب‌الله بیان کرد: برادران حزب‌الله، نماز جمعه را ترک نکنید که دشمن شاد شود، بلکه هر چه حضور مردم در نماز جمعه بیشتر باشد، دشمن از ترس و وحشت فرار می‌کند. شهید بالویی در ادامه وصیت‌نامه خواستار حمایت مردم از ولایت‌فقیه شد و عنوان کرد: ای برادران حزب‌الله، هرگز امام عزیزمان را فراموش نکنید و او را شب و روز دعا کنید. از دیگر محورهای که شهید بالویی به آن تاکید داشت، موضوع وحدت و همدلی بود که در وصیت‌نامه خویش خطاب به برادران حزب‌الله و مردم نوشت: برادران حزب‌الله وحدت را حفظ کنید و هیچ وقت نگذارید که در این جامعه اختلاف ایجاد شود. این شهید بزرگوار در بخش دیگری از این وصیت‌نامه صحبتی را با پدر و مادر خود مطرح می‌کند و این‌گونه می‌نویسد: ای پدر و مادر عزیزم، شما هرگز دست از این انقلاب برندارید و در راه رضای خدا با کافران مبارزه کنید، و ای پدر و مادر من، شما فرزندی را تربیت کردید که به انقلاب اسلامی وفادار باشد و من به انقلاب اسلامی ایران وفادار هستم.



«تصویری از حضور پدر در کنار پیکر فرزند شهیدش.»

امروزه مطالعه آن کارگشاست. حسینعلی در وصیت‌نامه‌اش اشاره دارد که وحدت را حفظ کرده و نماز جمعه را ترک نکنید و ولایت فقیه را تنها نگذارید.

❁ نوع شهادت و ایثاری که شهدای غواص در

جبهه داشته‌اند، چه تفاوتی داشته است؟ در روایت آمده است؛ شهادتی که درون آب به شهادت می‌رسند درجه‌شان رفیع‌تر است. سختی‌هایی که غواصان درون آب متحمل می‌شدند تا دشمن را به زانو درآورند بسیار نزد خداوند بالارزش است و نوع شهادتی که این غواصان دست بسته داشتند از آن هم رفیع‌تر است. اطمینان دارم اوج پاداش شهادت نصیب آنها خواهد شد چون مظلومانه شهید شده‌اند.

❁ از دینداری شهید بگویید؟

در ماه رمضان، روزه به برادران واجب نبود ولی سحر بیدار می‌شد تا مادرم تنها نباشد. در تابستان با اینکه روزه بود، کارگری می‌کرد در حالی که روزه برایش واجب نبود. آنها لیاقت شهادت را داشتند. حسینعلی به مادرم بسیار علاقه‌مند بود و بارها اتفاق افتاده است که

ماه رمضان روزه به برادران واجب نبود ولی سحر بیدار می‌شد تا مادرم تنها نباشد. در تابستان با اینکه روزه بود، کارگری می‌کرد در حالی که روزه برایش واجب نبود. آنها لیاقت شهادت را داشتند. حسینعلی به مادرم بسیار علاقه‌مند بود و بارها اتفاق افتاده است که فردی حاجتی داشته و به شهید توسل کرده است و در خواب شهید را دیده در حالی که سفارش می‌کرده برای گرفتن حاجت نزد مادرم بروید.

نماز جمعه حضور داشت. در سن ۱۰ سالگی که مصادف بود با حضور منافقین در شهر، او به همراه تعدادی از دوستان نسبت به پاسداری در شهر و برقراری امنیت تلاش می‌کرد. در بسیج محله حضور داشت و در همان سن کم توانسته بود دین خود را به انقلاب نشان دهد. او در وصیت‌نامه‌اش به چند نکته اشاره کرده است که



مرور خاطرات شهید حسینی بالویی در روایت‌های مادر شهید:

حسینی شهید بود و شهید شد. در همان سن و سال کم از خصوصیات اخلاقی بارزی برخوردار بوده و با ایمان بود. در مسجد حاضر می‌شد و نمازش را اول وقت می‌خواند. حضور در نماز جمعه را افتخاری برای خودش می‌دانست و ما را تشویق می‌کرد تا در نماز جمعه شرکت کنیم. سفارش حسینی به خانواده و دوستان این بود که گوش به فرمان حضرت امام بوده و پیرو راه ولایت فقیه باشید. سخنان حضرت امام را از طریق رادیو و تلویزیون دنبال می‌کرد و من متعجب بودم از آن همه بصیرت حسینی در آن سن و سال کم.

اولین بار که اعلام کرد قصد رفتن به جبهه را دارد به‌عنوان یک مادر ناراحت شدم اما با دیدن اصرارهای او پذیرفتم و به خدا سپردمش. می‌دانستم اگر اجازه هم ندهیم به جبهه خواهد رفت چون عاشق خدا بود و به دنبال ایثار در راه پروردگار. غواصان حاضر در جنگ تحمیلی رشادت‌های فراوان از خود به نمایش گذاشتند. پس از اینکه مدتی از او بی‌خبر بودیم با تعدادی از هم‌زمان او صحبت کردیم. همه آنها از سختی‌های غواصی در جنگ گفتند و من به‌عنوان مادر هر لحظه دلم برای دیدن فرزندم پرمی‌کشید. تصور لحظات دشواری که برای فرزندم گذشت برایم دردناک است اما وقتی عشق او به خداوند و ائمه را مرور می‌کنم، نسبت به تصمیم او افتخار می‌کنم. حسینی همانند علی‌اکبر رفت و همانند علی‌اصغر شهید شد.

به همراه برادر کوچکم به اهواز رفته و در پایگاه شهید بهشتی ماندیم. مدت‌ها به دنبال ایشان بودیم اما خبری از او نبود.

لطفاً از چگونگی مطلع شدن از برگشت حسینی میان شهدای غواص برای ما توضیح دهید؟

هجدهم ماه مبارک رمضان؛ بعد از نماز، دلم به سمت و سوی رفتن به منزل نبود. ناخودآگاه سوار اتوبوس شده و عازم تهران شدم تا در مراسم معراج شهدا شرکت کنم. نماز خواندم و در کنار تابوت یکی از شهدا به خواب فرو رفتم. حسینی به خوابم آمد و گفت: «پدر! من در کنارتم، نگران نباش.» با دیدن حسینی در خواب، آرامشی به من دست داد که قابل توصیف نیست. موقع سحر بیدار شدم و دعای توسل خواندم. رو به تابوت‌ها گفتم «حسین علی! بابا می‌دونم اینجا، اما بابایی مادر نگرانته، زود برگرد خانه.» زمانی که اعلام شد پیکر ایشان شناسایی شده، به همراه مادرش در کنار تابوت ایشان حاضر شدیم و گریستیم و گفتیم: «حسینی چه شد که با دستان باز رفتی و دست بسته برگشتی.» وقتی تابوت باز شد کارت شناسایی، مهر و تسبیح مشهد در جیبش بود و بعد از ۲۹ سال لباسش عطر و بوی قرآن می‌داد.

حرف آخر حاج اصغر بالویی چیست؟

فرزندم را تقدیم امام زمان (عج)، رهبر و مردم شریف ایران کردم. امانتی بود دستان که خدا داد و خودش گرفت. امیدوارم امانتدار خوبی بوده باشیم و همه راه شهدا را ادامه دهیم.

بازخوانی گفتگوی مرحوم اصغر بالویی، پدر شهید حسینی بالویی با خبرگزاری تسنیم

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

درود و سلام می‌فرستم به روح پاک امام شهدا، شهدای انقلاب و شهدای غربت‌نشین غواص. اصغر بالویی هستم، خداوند سه فرزند به نام‌های حسینی، عباسعلی و محمد مهدی به من عطا کرد که حسینی فرزند بزرگ خانواده بود که در یکم آذرماه ۱۳۴۹ در گرجی محله به‌شهر متولد شد.

لطفاً از حسینی، شخصیت و چگونگی اعزام وی به جبهه توضیح دهید؟

متأسفانه پس از چند سال کار کردن، به بیماری سختی مبتلا شدم و همسرم نیز مجبور بود برای امرارمعاش درتأمین هزینه‌های زندگی به من کمک کند. حسینی برای ماهم دختر بود و هم پسر، وقتی من و مادرش سرکار می‌رفتیم او از دو برادر دیگرش نگهداری می‌کرد. کلاس پنجم بود که گفت می‌خواهم به جبهه بروم، اصرار کرد و در نهایت در ۱۳ سالگی به جبهه رفت.

از آخرین دیدارتان با حسینی بگویید و آخرین جمله‌ای که وی به شما گفت؟

شانزدهم مردادماه ۱۳۶۵ حسینی از به‌شهر به سمت جبهه‌های جنوب اعزام شد. در آخرین لحظات خداحافظی به مادرش گفت اگر از من خبری نشد نگران نشوید و گوش به فرمان حضرت امام باشید. ما نیز او را در آغوش گرفته و از او خداحافظی کردیم. چند ماه گذشت، اما خبری از حسینی نشد؛ بی‌تابی خانواده موجب شد



گفتگوی شاهدیاران با مصیب معصومیان

شهید محمدعلی معصومیان، خود را وقف انقلاب کرد

درآمد

محمدعلی معصومیان در سوم خردادماه ۱۳۴۴ در روستای بیشه‌سر بابل در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش با موفقیت به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شد که این دوران با اضمحلال و نابودی رژیم طاغوت و پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی مصادف بود. محمدعلی از همان دوران ابتدایی، علاقه خاصی به مجالس مذهبی داشت. در آن دوران، هنگام اذان بر بلندی منزل می‌ایستاد و اذان می‌گفت. با پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت‌های او بیشتر شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به تشکیل بسیج نوجوانان محل اقدام کرد. کتابخانه‌ای را در روستا راه‌اندازی کرد و گروه تئاتر تشکیل داد، فعالیت این گروه به حدی بود که در سطح شهرستان بابل توانست رتبه دوم را به‌دست آورد. محمدعلی همیشه سعی داشت با وضو باشد، آثار این برنامه‌های مذهبی در چهره مومن او پیدا بود. به همین خاطر، شهید بزرگوار از جذبه معنوی برخوردار بود به‌طوری که وقتی برای شروع تحصیلات حوزوی به ملاقات آیت‌الله ایازی می‌رود، این عالم فرزانه از دیگران سوال و جواب شفاهی می‌کند و بعضی‌ها را نمی‌پذیرد ولی با اولین نگاه به چهره پرجاذبه محمدعلی بدون اینکه سوالی از او بپرسد به او می‌گوید: «توبمان». این بسیجی عاشق شهادت در عملیات‌های متعددی شرکت داشت و در چندین عملیات مجروح شد. در عملیات کربلای چهار نیز همانند عملیات‌های دیگر، غواص بود. گویا کربلای چهار برای محمدعلی، وعده وصال با حق تعالی بود، او در کربلای چهار به آرزوی خود رسید و به مقام رفیع شهادت نایل شد. در آن عملیات به گفته هم‌رزمش به اسارت دشمن درآمد اما بعضی‌های جنایتکار او را در لحظات اولیه اسارت به شهادت رساندند. پس از دوازده سال، پیکر پاک او به زادگاهش بازگشت و در گلزار شهدای بیشه‌سر در کنار دوستان و هم‌زمان بسیجی‌اش آرام گرفت. مصیب معصومیان، برادر شهید محمدعلی معصومیان است. او به همراه شهید محمدعلی و پدرش در جبهه حضور داشته است. مصیب کتاب‌های بسیاری برای رزمندگان به چاپ رسانده و کتاب زندگی‌نامه برادرش نیز جزو آنهاست. در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.

عمیق و ویژه‌ای داشت و افتخار می‌کرد که بسیجی است. ایشان مدتی را در حوزه علمیه تحصیل می‌کرد و از همان حوزه علمیه به جبهه اعزام شد. به او اصرار می‌کردند تا به استخدام سپاه پاسداران درآید اما ایشان قبول نمی‌کرد و تأکید داشت که علاقه دارد به صورت بسیجی باشد. او معتقد بود بسیج همانند شمشیر تیز و برّان امام زمان (عج) است که فعلاً در دست حضرت امام خمینی (ره) است که بر فرق خوارج فرود می‌آید و به بسیجی بودنش افتخار می‌کرد.

از ارتباط ایشان با روحانیت بگویید؟

ایشان ارادت ویژه‌ای به شهید مطهری داشت و بارها عنوان کرده بود که هرچه دارد از شهید مطهری است. اکثر کتاب‌های شهید مطهری را مطالعه کرده بود و من هنوز آن کتاب‌ها را به یادگار دارم. محمدعلی به مطالعه علاقه داشت و تفکرات و عقاید خودش را مدیون شهید مطهری می‌دانست.

چرا تحصیل در حوزه علمیه را رها کرد و به جبهه رفت؟

ایشان مدتی در حوزه علمیه بابل حضور داشت و سپس برای تحصیل به حوزه علمیه رستمکلاهی بهشهر رفت. پس از مدتی تصمیم گرفت به جبهه برود. از من خواست تا به حوزه بروم و درس حوزوی را دنبال کنم. از ایشان سوال کردم چرا شما حوزه را رها کرده و به جبهه رفتید؟ محمدعلی گفت جبهه فعلاً به حضور ما نیاز دارد. خاطرم است به همراه ایشان به نزد آیت‌الله ایازی رفتیم و ایشان را ملاقات کردیم. آیت‌الله، جویای احوال محمدعلی شد و او گفت که در جبهه است و جبهه بیشتر نیاز به حضور او دارد و ادامه داد اگر عمری باقی باشد پس از جبهه به حوزه باز خواهد گشت. ارتباط و صمیمیت محمدعلی با آیت‌الله ایازی برایم جالب بود. ایشان در نامه‌ای که به من نوشته بود از من درخواست داشت تا به حوزه علمیه‌ای که درس می‌خواند بروم و وسایل ایشان را بیاورم. من نیز به رستمکلاهی بهشهر رفتم تا وسایل ایشان را به منزل ببرم. زمانی که دوستان ایشان در حوزه مطلع شدند که محمدعلی حوزه را رها کرده و به جبهه رفته است غمگین شدند و پی بردم در مدت کوتاهی که محمدعلی در آنجا حضور داشت، دوستانش به او وابسته شده بودند.

چه توصیه‌ای به شما داشتند و نگاه او به شهادت چگونه بود؟



ایشان در نامه‌ای که به من نوشته بود از من درخواست داشت تا به حوزه علمیه‌ای که درس می‌خواند بروم و وسایل ایشان را بیاورم. من نیز به رستمکلاهی بهشهر رفتم تا وسایل ایشان را به منزل ببرم. زمانی که دوستان ایشان در حوزه مطلع شدند که محمدعلی حوزه را رها کرده و به جبهه رفته است غمگین شدند و پی بردم در مدت کوتاهی که محمدعلی در آنجا حضور داشت، دوستانش به او وابسته شده بودند.

شهید در مبارزات انقلاب چه فعالیت‌هایی داشت؟

محمدعلی در مبارزات انقلاب فعال بود. به همراه تعدادی از دوستان خود به پخش اعلامیه‌های حضرت امام مبادرت می‌کرد. او سعی داشت تا تعدادی از دوستان خود را سازماندهی کرده و در مسیر مبارزه، فعالیت‌های مختلفی انجام دهد. بیشتر وقت خود را در مسجد بود و پس از انقلاب نیز، پایگاه بسیج نوجوانان را در روستا تاسیس کرد.

نگاه ایشان به بسیج چگونه بود؟

ایشان در وصیت‌نامه‌اش نسبت به موضوع بسیج نگاه

چه شد که تصمیم گرفتید وارد جبهه نویسنده‌گری دفاع مقدس شوید؟

آغاز فعالیتیم با جمع‌آوری و چاپ خاطرات برادر شهیدم همراه بود. محمدعلی از سال ۶۲ در جبهه حضور داشت و توانسته بود خاطرات روزانه خود را بنویسد. در سال ۷۶ تصمیم گرفتم تا یادداشت‌های روزانه شهید را تنظیم و آنها را به صورت کتاب به چاپ برسانم. من هم در جبهه حضور داشتم و تصمیم گرفتم در همان کتابی که خاطرات ایشان را چاپ می‌کنم خاطرات خودم را نیز به رشته تحریر درآورم. به تأسی از برادر شهیدمان، قلمی در این مسیر زدم و استقبال خوبی از کتاب شد. همان استقبال باعث شد تا من بتوانم کتاب‌های بعدی‌ام را به کمک تعدادی از دوستان، نوشته و چاپ کنم.

به نظر شما، فعالیت‌های این چنینی چه تاثیری در جامعه به همراه دارد؟

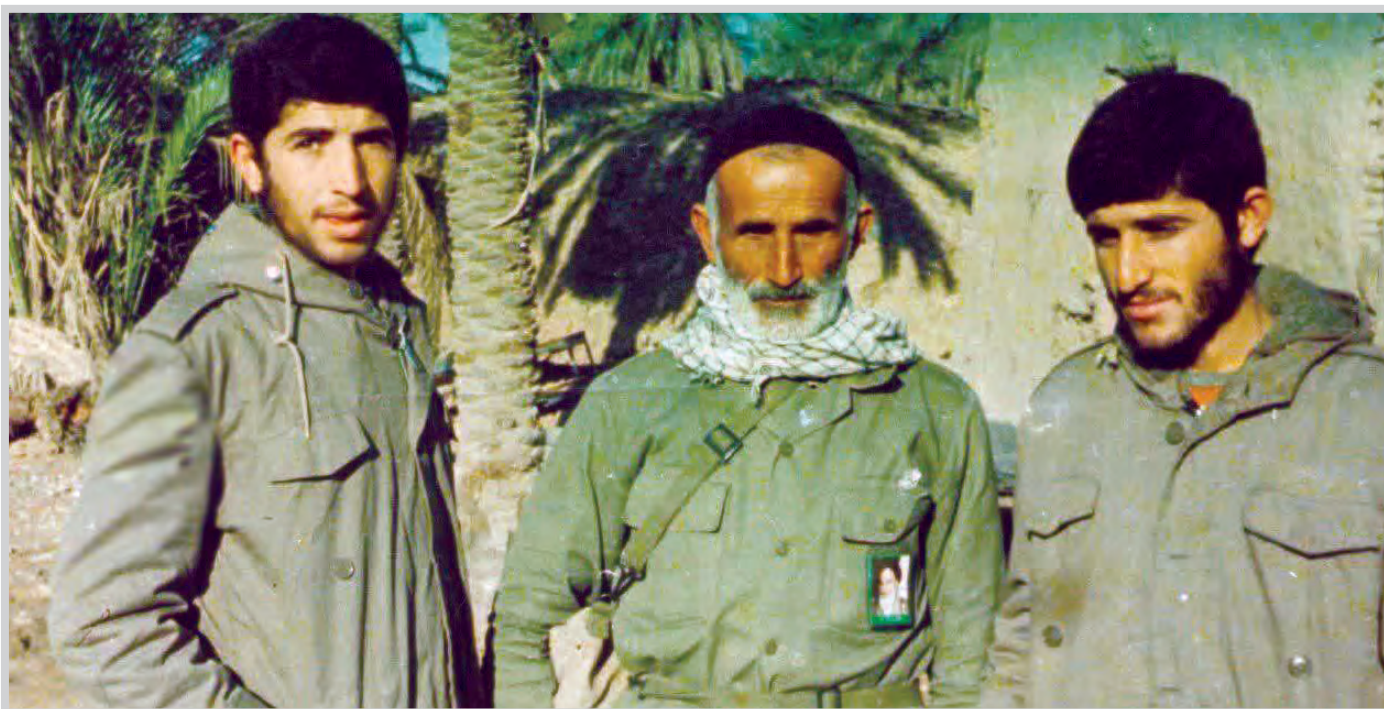
معرفی شهدا تاثیر قابل توجهی در جامعه به همراه دارد، اما به نظرم در این خصوص کوتاهی شده است و ما نتوانسته‌ایم شهدا و رزمندگان خود را در بین جوانان و مردم معرفی کنیم. باید فعالیت‌هایی انجام دهیم تا شهدا و رزمندگان را به عنوان الگو در جامعه معرفی کنیم. تقاضا دارم تا متولیان فرهنگی در حوزه معرفی سیره شهدا بیشتر تلاش کنند تا فرهنگ شهید و شهادت نشر یابد.

به نظر شما شجاعت شهید، نشأت گرفته از چه بود؟

پدربزرگ من از کسانی بود که با عوامل رضاخان در منطقه سوادکوه درگیری‌هایی داشته و توسط آنها به قتل رسیده است. ایشان انسان آزاده‌خواهی بوده و افراد مذهبی آن زمان از ایشان حمایت می‌کردند. احساس می‌کنم شجاعت موجود در خانواده ما به نوعی با ایشان در ارتباط است.

چه شد که تصمیم گرفتید در جبهه حضور داشته باشید؟

ما پنج برادر بودیم که در برهه‌ای در ایام جنگ، چهار برادر به همراه پدرمان در جبهه حضور داشتیم. زمان جنگ، سن من به حدنصاب لازم نرسیده بود و توانستم به وسیله ترفندهایی در جبهه حضور داشته باشم. احساس می‌کردیم، وظیفه دینی و میهنی‌مان است که باید در جنگ حضور داشته باشیم.



« شهید محمد علی معصومیان (نفر اول از سمت راست) در کنار پدر شهید (نفر وسط) و مصیب معصومیان (نفر اول از سمت چپ)

داخل جزیره «المراص» رفت و دیگر ایشان را ندیدم. یکی از همزمان ایشان به اسارت دشمن درآمده بود، بعد از آزادی روایت کردند که ساعت‌ها محمدعلی و بقیه مقاومت کردند اما حلقه محاصره تنگ‌تر شد و به اسارت دشمن درآمد. چون محمدعلی لباس غواصی بر تن داشت او را به شهادت رساندند و اگر لباس غواصی بر تن نداشت ممکن بود به اسارت درآید.

❁ چرا دشمن از غواصان ترس داشت؟

دشمن در والفجر ۸ ضربه شدیدی از غواصان متحمل شد و مناطق مهمی را از دست دادند. آنها فکرش را هم نمی‌کردند که غواصی بتواند از داخل اروند عبور کند. با اینکه عملیات کربلای ۴ توسط دشمن لو رفته بود اما با این حال، غواصان با تمام شجاعت ایستادند و بخشی از جزیره را نیز پاکسازی و تعداد بسیاری از بعضی‌ها را از پا درآوردند. همه این‌ها باعث می‌شد تا دشمن نسبت به غواصان ایرانی کینه در دل داشته باشند و نسبت به اسرای غواص، همانند جنایتکاران و وحشی‌ها برخورد کنند. محمدعلی در دست نوشته‌هایش ماجرای یکی از اسرای بعضی را این چنین روایت می‌کند: «یکی از نیروهای بعضی را به اسارت گرفتیم، هوا گرم بود و من مدام به او آب می‌دادم تا جانش را از شدت خستگی و گرما از دست ندهد. البته در عملیات کربلای ۱۰ نیز یکی از نیروهای بعضی در کنار دره‌ای عمیق افتاده بود و امکان بالاآوردن او میسر نبود. اما با این حال در پنج

دشمن در والفجر ۸، ضربه شدیدی از غواصان متحمل شد و مناطق مهمی را از دست دادند. آنها فکرش را هم نمی‌کردند که غواصی بتواند از داخل اروند عبور کند. با اینکه عملیات کربلای ۴ توسط دشمن لو رفته بود اما با این حال، غواصان با تمام شجاعت ایستادند و بخشی از جزیره را نیز پاکسازی و تعداد بسیاری از بعضی‌ها را از پا درآوردند. همه این‌ها باعث می‌شد تا دشمن نسبت به غواصان ایرانی کینه در دل داشته باشند.

والفجر ۸ توانسته بود موفق عمل کند و پیشروی خوبی را کسب کرده و در چندین نقطه که عملیات به گره افتاد، نقش ایشان کارگشا بود. در عملیات کربلای ۴ تا ساعت ۶ کنار ایشان بودم، یکی از تیربارهای دشمن تلفات زیادی از ما گرفت. فرمانده گردان به من مأموریت داد تا تیربار دشمن را از کار بیندازم، اما محمدعلی مانع شد و اجازه نداد من بروم. قبول نکردم و حرکت کردم تا تیربار دشمن را منهدم کنم. هر چه در توان داشتم به کار گرفتم اما موفق نشدم! در نهایت محمدعلی آمد و با اولین شلیک، تیربار را منهدم کرد. ساعت شش بود که به همراه ۶ نفر دیگر سمت دشمن حرکت کرد و

محمدعلی، قدم به قدم مراقب من بود و هم چنان نیز مراقب ما است. زمانی که به جبهه جنوب رفتم، ایشان مطلع شد و به دیدارم آمد و مرا نزد خود برد و از من خواست تا به عنوان کمک آرپی چی در کنار ایشان باشم. مدتی در کنار ایشان حضور داشتم و چون سابقه غواصی در عملیات والفجر ۸ را داشت، برای رزمندگان آموزش غواصی ارائه می‌داد. من هم آموزش غواصی را فراگرفتم و در کنار محمدعلی بودم. هر زمان در عملیات‌ها در موقعیت خطرناک قرار می‌گرفتیم، ایشان به استقبال خطر می‌رفت تا من آسیب نبینم.

❁ در غواصی چه آموزش‌هایی دیده بود و تفاوت جنگ در آب و خاک چیست؟

شهید معصومیان به دلیل آنکه ورزش می‌کرد، قدرت بدنی بالایی داشت و در ارائه آموزش‌های غواصی به رزمندگان فعال بود. جنگ در آب، دشوارتر از خشکی است. بهترین و ناب‌ترین رزمندگان در گروهان غواص‌ها حضور داشتند، رزمندگان معتقد بودند فردی که وارد گروهان غواصی شود برگشتی نخواهد داشت.

❁ شجاعت ایشان در کربلای چهار چگونه بود؟

محمدعلی در عملیات والفجر ۸ خوب درخشید. در عملیات کربلای ۴ ایشان مسئولیت نمی‌پذیرفتند و در یادداشت‌های ایشان نیز اشاره شده است که فرماندهی یکی از گروهان‌های غواصی را به او سپرده‌اند. در عملیات

من اطمینان داشتم که محمدعلی شهید خواهد شد. از زمانی که در جبهه به ایشان ملحق شدم و تا زمانی که آخرین وداع بین ما بود اطمینان داشتم او زمینی نیست و شهید خواهد شد. رفتار و منش او نیز حاکی از آن بود که شهید خواهد شد. من در مدت کوتاهی که نزد ایشان بودم درس‌های بسیاری آموختم.

❁ شما به همراه محمدعلی و پدرتان در برهه‌ای از جنگ در جبهه حضور داشته‌اید، لطفاً از خاطرات آن حضور بگویید؟

خاطر من است به همراه محمدعلی برای دیدار به نزد پدر رفتیم، محمدعلی به پدر گفت که خوشحالم از دیدن شما و باعث افتخار ماست که شما هم در جنگ حضور دارید. آنجا بود که بحث دنیا و آخرت به میان آمد و پدرمان گفت که دنیا ارزشی ندارد. در آخرین لحظات خداحافظی عکسی به یادگار گرفتیم و پدرمان مطلبی گفت که محمدعلی را به فکر فرو برد. پدر گفت «خدا سایه شما را از سرم کم نکند.» از پدرفاصله گرفتیم و محمدعلی که همچنان در تفکر بود مرا متعجب کرد و علت را از او پرسیدم. محمدعلی گفت خداوند دعای پدر را مستجاب می‌کند، می‌ترسم در این عملیات نیز شهید نشوم.

❁ پدر چگونه از شهادت محمدعلی مطلع شد؟
غروب عملیات کربلای ۴ برایم عجیب بود. لحظات وداع رزمندگان با یکدیگر بسیار زیبا و ناراحت‌کننده بود. من نیز با محمدعلی وداع کردم. در آخرین وداع، محمدعلی در گوشم مطلب عجیبی گفت که تاکنون عنوان نکرده و نخواهم کرد. بسیاری از آن جملات به واقعیت تبدیل شده است. پدرمان مسئولیت حمل مجروحان در عملیات کربلای ۴ را برعهده داشت. محمدعلی که شهید شد، به نزد پدر آمدم و موضوع را به ایشان گفتم. ایشان نیز به منزل بازگشت و خبر شهادت او را به خانواده داد. بعدها پدرم می‌گفت هر مجروح و شهیدی که از اروند می‌آوردند، پیکرها را دقیق می‌دیدم تا شاید پیکر محمدعلی را ببینم.

❁ آیا از رشادت ایشان در کربلای ۴ و نحوه شهادت او اطلاع دارید؟

محمد جهانبگیری یکی از هم‌زمان شهید بود که توسط دشمن به اسارت گرفته شد و پس از مدتی به میهن بازگشت. او در عملیات کربلای ۴ در کنار شهید بوده و نحوه اسارت و شهادت محمدعلی را اینگونه روایت

مقدس وارد عمل شدند. به نظرم یکی از دلایل شکست در عملیات کربلای ۴ غرور فرماندهان جنگ بود چون در آن برهه، تعداد رزمندگان حاضر در جبهه به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود و خداوند تذکری به فرماندهان داد تا به کثرت نیروهایشان مغرور نشوند. با توکل به خداوند، عملیات کربلای ۵ بلافاصله عملیاتی شد و پیروزی شکوهمند به‌دست آمد و رزمندگان توانستند ماشین جنگی دشمن را متوقف کنند. آن پیروزی با توکل به خدا به دست آمد و تجربه‌ای شد که باید در کارها به خداوند توکل کنیم.

❁ کربلای ۴ تا چه میزان در کربلای ۵ و موفقیت آن تاثیر داشت؟

قطعا تاثیرگذار بود، دشمن از پیروزی در کربلای ۴ سرمست بود و مشغول برگزاری جشن و سرور. دشمن اطمینان داشت رزمندگان ایرانی تا مدت‌ها توان انجام عملیات جدید را نخواهند داشت. دشمن از پیروزی در آن عملیات مغرور شد و با انجام عملیات کربلای ۵ ضربات سنگینی متحمل شد. بعد از عملیات کربلای ۵ بود که پیروزی‌ها یکی پس از دیگری برای کشورمان رقم خورد و دشمن به ناچار شکست در جنگ تحمیلی را پذیرفت.

❁ آیا احتمال می‌دادید که محمدعلی شهید شود؟

روزی که در آن منطقه بودم، برایش آب و کمپوت به پایین پرتاب می‌کردم.»

❁ به نظر شما، علت شکست رزمندگان در عملیات کربلای ۴ چه بود؟

محمدعلی نظرش این بود که من شهادت را به همراه پیروزی دوست دارم. او معتقد بود ما برای پیروزی ظاهری نمی‌جنگیم همانگونه که امام حسین (ع) در کربلا به ظاهر شکست خورد، در کربلای ۴ نیز همین اتفاق افتاد. یعنی در کربلای ۴ بهترین رزمندگان دفاع

لحظات وداع رزمندگان با یکدیگر بسیار زیبا و ناراحت‌کننده بود. من نیز با محمدعلی وداع کردم. در آخرین وداع، محمدعلی در گوشم مطلب عجیبی گفت که تاکنون عنوان نکرده و نخواهم کرد. بسیاری از آن جملات به واقعیت تبدیل شده است. پدرمان مسئولیت حمل مجروحان در عملیات کربلای ۴ را برعهده داشت. محمدعلی که شهید شد، به نزد پدر آمدم و موضوع را به ایشان گفتم.



«شهید محمد علی معصومیان (نفر اول از سمت راست).»

منهدم کند. محمدعلی تانکی که در حال حرکت به سمت ما بود را توسط آرپی چی مورد هدف قرار داد و منهدم کرد. ما پل را گرفتیم ولی نیروها عقب نشینی کرده بودند و در کنار پل تنها بودیم. هرچه می‌گذشت مهمات مان کمتر شد. محل تغذیه مهمات ما شده بود سنگرهای انفرادی عراقی‌ها که آنها را پاکسازی می‌کردیم. محمدعلی نگاهش به سمت راست بود و ما هم سمت چپ را زیر نظر داشتیم. کاملاً محاصره شده بودیم! پشت سرمان «ام‌الرصاص» و روبروی مان «ام‌البابی» بود. چند ساعتی از مبارزه ما با عراقی‌ها گذشت. حالا از طرف جزیره «ام‌الرصاص» به سمت ما تیراندازی می‌شد و از چهار طرف در آماج گلوله‌ها قرار داشتیم. به رزمندگان گفتیم، چند نارنجک و یک خشاب کلاش دارم. قرار شد من بروم به سمت عراقی‌ها و معطلشان کنم تا رزمندگان بتوانند عقب‌نشینی کنند. توانستم با زحمت زیاد از پشت خاک‌ریز، عراقی‌ها را دور بزنم اما فاصله من با عراقی‌ها بیشتر از پانزده متر نبود. آن‌ها به هیچ‌وجه فکرش را نمی‌کردند که یکی از رزمندگان ایرانی در ۱۵ متری آنها باشد. کلاش را در دست گرفتم و یک خشاب کامل به سمت دشمن خالی کردم و به سمت محمدعلی دویدم. به سرعت به سمت دوستانم می‌دویدم و آنها با باقی‌مانده مهماتشان به سمت دشمن تیراندازی می‌کردند تا فرصت فرار داشته باشم. در حالی که به سرعت می‌دویدم تیری به کمرم برخورد کرد و بر زمین افتادم. عراقی‌ها مات و مبهوت شده بودند، محمدعلی و مصطفی تلاش کردند تا مرا به عقب ببرد اما قبول نکردم. به زحمت خودم را به سنگری رساندم که تختی برای استراحت عراقی‌ها بود. با خودم گفتم: «خوبه که آدم می‌خواد شهید بشه، رو تخت شهید بشه». محاصره گاز انبری توسط دشمن کامل شده بود و بعضی‌ها لحظه‌ای که وارد سنگر شدم را دیدند. خون زیادی از من رفته بود و حالم خوب نبود. دشمن به وسیله آرپی چی به داخل سنگر شلیک کرد اما عمل نکرد! پس از آن، با اسلحه ضد نفر سنگر را مورد هدف قرار داد و قسمتی از سنگر فرو ریخت. اما قسمتی که من بر روی تخت بودم سالم ماند، یعنی اگر من روی تخت نرفته بودم شهید می‌شدم. من از شدت انفجار به حالت نیمه هوشیار بودم که صدای مصطفی که می‌گفت: «الدخیل الدخیل» را شنیدم. احساس کردم بچه‌ها اسیر شده‌اند. به دوران اسارت فکر می‌کردم که صدای تیراندازی آمد! باورم نمی‌شد که کسی را اسیر کنی و بعد بکشی! اگر محمدعلی مثل من، لباس غواصی به تنش نبود شاید اکنون زنده بود!»



«شهید محمد علی معصومیان (نفر اول از سمت چپ)».

دو جزیره «ام‌الرصاص» و «ام‌البابی» به وسیله یک پل به هم وصل بود. زیر پل، لوله‌های بزرگ نفتی قرار داشت که لوله‌ها را به وسیله خاک پوشانده بودند. به ما دستور دادند تا وارد «ام‌البابی» شویم. درگیری‌ها تا سپیده صبح ادامه داشت. شب امکان پیشروی نبود و روز نیز تسلط دشمن بسیار دقیق بود. نمی‌دانستیم با چنین شرایطی چگونه باید پل را تصرف کنیم.

گویا می‌دانستند فقط در چنین شرایطی نیروهای ما می‌توانند عبور کنند. از دو سمت پل «ام‌البابی» پدافند دشمن به سمت ما شلیک می‌شد، اما ما حرکت کردیم. من سنگر گرفتم تا وظیفه تأمین را انجام دهم تا محمدعلی و مصطفی بتوانند جلو بروند. ساعت هفت صبح بود که عراقی‌ها ما را دیدند، اصلاً باورشان نمی‌شد به آنجا رسیده باشیم، به سنگری رسیدیم که یکی از عراقی‌ها داخلش بود. محمدعلی از او خواست تا تسلیم شود! اما او تسلیم نشد و شروع به تیراندازی به سمت ما کرد. محمدعلی مجبور شد با آرپی چی سنگرش را

می‌کند: «تعداد زیادی از رزمندگان در جاده شهید شده بودند. عراقی‌ها از عملیات کاملاً مطلع بودند و شب اروند را همانند روز با منور روشن کرده بودند. به اتفاق تعدادی از رزمندگان حرکت کردیم و به جزیره «ام‌البابی» رسیدیم. دو جزیره «ام‌الرصاص» و «ام‌البابی» به وسیله یک پل به هم وصل بود. زیر پل، لوله‌های بزرگ نفتی قرار داشت که لوله‌ها را به وسیله خاک پوشانده بودند. به ما دستور دادند تا وارد «ام‌البابی» شویم. درگیری‌ها تا سپیده صبح ادامه داشت. شب امکان پیشروی نبود و روز نیز تسلط دشمن بسیار دقیق بود. نمی‌دانستیم با چنین شرایطی چگونه باید پل را تصرف کنیم. دستور فرمانده گردان به ما این بود: «حاج‌بصیر گفته باید جزیره را بگیرید! به هر نحوی شده باید پل رو بگیرید، چون الحاقیه انجام نشده و همین‌طور داریم کشته می‌دهیم!» فکر می‌کنم پنج نفر بودیم، محمدعلی معصومیان آرپی‌چی‌زن بود و در غواصی به‌خوبی آموزش دیده بودیم تا وزن را تقسیم کنیم و فشار رزم فقط روی یک نفر نباشد، طبق آن عادت، آنجا هم چنین اتفاقی افتاد. محمدعلی دو کوله آرپی‌چی در دست گرفت. کوله را داد به من و گفت: «محمد این و بگیر و بیا.» نمی‌دانم آن شب چه شد، هوا چه تغییری کرد که ناگهان مه سنگینی همه جا را پوشاند. شاید مه صبحگاهی بود! محمدعلی گفت: «حالا وقتشه!» با همه آن توصیفات، عراقی‌ها



گفتگو با جعفر یوسفی، یکی از غواصان حاضر در عملیات کربلای ۴

غواصان در جنگ تحمیلی، ضربات سنگینی به دشمن وارد کرده‌اند

درآمد

جعفر یوسفی، یکی از غواصانی است که در عملیات کربلای ۴ حضور داشت. او که اکنون استاد دانشگاه است، آن روزها در لشکر ۲۱ امام رضا (ع) بوده و خاطرات زیادی از آن عملیات در ذهن دارد. عملیاتی که در آب‌های سرد و خروشان اروندرود انجام شد. عملیاتی که می‌گویند شکست خورد اما وی معتقد است شکست نبوده و مقدمه‌ای برای پیروزی در کربلای ۵ و ضربه محکم رزمندگان ایرانی به بعثی‌ها بوده است. یوسفی در این مصاحبه خاطراتی را بازگو می‌کند که شاید تا به حال گفته نشده است؛ از سلاح‌های سنگینی که دشمن به صورت آماده در خط قرار داده بود تا سنگری که اگر منفجر می‌شد، تمام رزمندگان را شهید می‌کرد. وی در عملیات کربلای چهار به اسارت دشمن درآمده و خاطرات بسیاری از شکنجه‌ها و جنایات بعثی‌ها نسبت به رزمندگان به یاد دارد؛ از پیکر آزاده‌ای که حتی با ریختن آهک هم از بین نرفت، تا پیکر آزاده‌ای که با وجود عفونت‌های زیادی که پای مجروحش داشت، بعد از شهادتش بوی عطر می‌داد. در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.

رزمندگان در عملیات قبلی بر روی دیوار باقی بود. عصر عملیات، غواصان وصیت‌نامه‌هایشان را نوشتند و پس از نماز مغرب و عشاء به آب زدیم. همه می‌دانستند که دیگر امکان برگشت ندارند و تنها در صورت موفقیت کامل عملیات، همه افراد می‌توانستند زنده بازگردند، چون با وجود جریان شدید آب رودخانه، کسی امکان برگشت نداشت.

چه زمانی متوجه شدید که دشمن از عملیات آگاه است؟

زمانی که پا به جاده گذاشتیم، بعضی‌ها جاده را بمباران کرده و تعداد زیادی از غواصان شهید شدند. این نشان می‌داد که آنها از حمله ما باخبر بودند، ولی چاره‌ای نبود و باید کار ادامه پیدا می‌کرد. متأسفانه تعداد زیادی از رزمندگان در کربلای چهار شهید شدند و صدام ملعون، پس از آن جشن گرفت و به حج رفت! اما کربلای چهار باعث شد تا بعضی‌ها به خواب غفلت فرو روند و در عملیات کربلای پنج که یک ماه بعد توسط رزمندگان اسلام انجام شد، شکست سختی متحمل شدند. اگر چه تعداد زیادی از غواصان در عملیات کربلای چهار شهید شدند اما تلفات زیادی از دشمن گرفتیم به طوریکه کانالی که در منطقه استقرار بعضی‌ها قرار داشت مملو از جنازه بعضی‌ها بود.

از لحظه‌های رزم غواصان کربلای ۴ در برابر نیروهای بعضی بگویید؟

زمانی که پا به جاده گذاشتیم، بعضی‌ها جاده را بمباران کرده و تعداد زیادی از غواصان شهید شدند. این نشان می‌داد که آنها از حمله ما باخبر بودند، ولی چاره‌ای نبود و باید کار ادامه پیدا می‌کرد.

غواصان باید زمان‌بندی بسیار دقیقی انجام می‌دادند زیرا آب اروند به دلیل جزر و مد در روز، تغییر جهت می‌داد و سرعت زیاد آب باعث شده بود تا دشواری عملیات و شناسایی افزایش یابد. غواصان با وزنه‌هایی که به خود می‌بستند و سلاح‌هایی که همراه داشتند، ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر به زیر آب فرو می‌رفتند و بدون نیاز به کپسول اکسیژن کار می‌کردند. به دلیل سرعت زیاد آب، طناب‌هایی در رود پیش‌بینی شده بود که هر یک از نیروها گره‌ای از طناب را می‌گرفت تا ستون از یکدیگر جدا نشود.

لطفاً از آغاز عملیات کربلای چهار بگویید؟
باید در جزیره ماهی عمل می‌کردیم که در عمق خاک عراق قرار داشت و نیاز بود تا پیش از سایر رزمندگان وارد آب شویم، عصر بود که به منطقه رهایی پا گذاشتیم. پیش از آن در یک مکان سرپوشیده‌ای جمع شده بودیم، آنجا توپی منفجر شده و خون و گوشت

تمرینات غواصان خط‌شکن برای آمادگی بیشتر در عملیات کربلای ۴ چگونه بود؟

رزمندگان غواص حاضر در گروه ما از رزمندگان گروه تخریب و اطلاعات - عملیات بودند که از زنده‌ترین نیروها به حساب می‌آمدند و قرار بود خط دشمن را بشکنند. آنها آموزش‌های لازم را در نقاط مختلف طی کرده و در خرمشهر مستقر شده بودند. خاطرم است هر روز صبح تمرین غواصی داشتیم و آب اروند به ظاهر آرام بود اما در عمق، بسیار خروشان و حالت گرداب داشت. علاوه بر این مشکلات، آب بسیار سرد و طاقت‌فرسا بود. غواصان برای اینکه توانشان را از دست ندهند هر وقت به داخل آب می‌رفتند، چند قاشق عسل می‌خوردند. زمانی که باران می‌آمد، رود طغیان می‌کرد و هر چه که در راهش بود را با خود می‌برد و غواصان به سختی می‌توانستند از آب بیرون بیایند و یا در آن آب گل‌آلود تمرین کنند. غواصان صبح‌ها تمرین می‌کردند و شب‌ها با تمام خستگی‌شان در حسینه جمع شده و عبادت می‌کردند. آن زمان نیروهای زیادی وارد خرمشهر نشده بود تا دشمن از عملیات آگاه نشود؛ با این حال دشمن با استفاده از جاسوسانی که از رود عبور می‌کردند و وارد خرمشهر می‌شدند از عملیات آگاه شده و امنیت کامل در منطقه حاصل نشده بود.

نحوه شناسایی برای عملیات کربلای چهار چگونه انجام شده بود؟ یکی از ویژگی‌های این عملیات، شناسایی سخت آن بود.



«تصویری از حضور غواصان در آغاز عملیات.»



«تصویری از حضور غواصان در ایام جنگ تحمیلی.»

با اینکه آب به شدت سرد بود و عملیات پراضطرابی در پیش داشتیم اما همه آرام بودند و گویا رو به بهشت قدم برمی داشتند، هیچ کدام از غواصان احساس سستی نمی کرد. زمانی که وارد آب شدیم، عراقی ها به شدت و با تجهیزات کامل آب را به آتش کشیدند. صدای مهیبی بر روی آب حاکم بود و امواج عظیمی نیز ایجاد شده بود اما برای اینکه لو نرویم سر از آب بیرون نمی آوردیم. حجم آتش باعث شده بود تا تعداد زیادی از غواصان در آب رها شوند و آب آنها را با سرعت به سمت پتروشیمی عراق برد. بعضی ها رزمندگان ما را با سلاح های سنگین و کالیبر بالا مورد هدف قرار می دادند، با این وجود تعدادی از غواصان به مقصد رسیدند و از دو گردانی که قرار بود به جزیره ماهی برسد تنها یک دسته از یک گردان به جزیره رسید. عراقی ها چند اقدام قابل توجه تاکتیکی در منطقه انجام داده بودند؛ اول اینکه در طول ۶۰ تا ۷۰ متر از ساحل، تمام نیزه ها را از بین برده بودند تا جایی برای پناه گرفتن وجود نداشته باشد. همچنین خورشیدی های بلندی را در آب گذاشته بودند. آنها هیچ گونه سلاح کوچکی در خط نداشتند و چون می دانستند غواص ها تنها با کلاشینکف، نارنجک و آرپی چی به ساحل می رسند با سلاح های سنگین کالیبر بالا ما را مورد هدف می دادند.

هیچ اسلحه و نارنجکی نداشتیم و تنها آرپی چی ۱۱ در اختیارمان بود. تعدادی از آنها را به سمت دشمن شلیک کردیم تا بعضی ها موفق نشوند به سمت ما هجوم آورند. دشمن قصد داشت ما را به اسارت بگیرد و چون از گروه های نخست عملیات بودیم، آنها قصد داشتند از این طریق از ما اطلاعات بگیرند. فاصله زیادی با بعضی ها نداشتیم و فرمانده شان را می توانستیم به وضوح مشاهده کنیم. آنها می دانستند که ما سلاحی به غیر از آرپی چی های ۱۱ در اختیار نداریم و فرمانده عراقی نیروهایش را مجبور می کرد تا به سمت سنگر هجوم آورند.

☀ **چه شد که به اسارت دشمن در آمدید؟**

تا صبح مقاومت کردیم و با گلوله هایی که به سمت ما شلیک می شد هر لحظه امکان انفجار سنگر مملو از

غواص ها تنگ بود، سرعت تخلیه خون بدنشان زیاد بود. عمده رزمندگانی هم که پایشان به ساحل رسید، زخمی بودند. تعداد ۱۵ نفر بودیم که از یک گردان توانسته بودیم به ساحل برسیم و به همراه شهید مومن شروع به پاکسازی سنگرها کردیم. روبروی هر سنگری که می رسیدیم نارنجکی می انداختیم تا بعضی ها را از بین ببریم اما یکی از سنگرها جا ماند! وقتی که برگشتیم متوجه شدیم که سنگر پر از آرپی چی ۱۱ بوده و اگر درون آن سنگر نارنجک پرتاب می کردیم، همه شهید می شدند و بخش وسیعی از کانال منفجر می شد. توانستیم خط را بشکنیم اما مشکل اساسی این بود که پشت ما اروند و روبروی مان نیز سنگر بعضی ها بر ما مشرف بود. کانال های عراقی ها که در آن پناه گرفته بودیم تا حدودی ما را از آتش دشمن محافظت می کرد اما آنها از داخل نخلستان ها نیز با تک تیرانداز ما را مورد حمله قرار می دادند. به این امید که گردان های دیگر به ما ملحق خواهند شد در آنجا ماندیم. بعضی ها بیشتر قایق های رزمندگان را منهدم کردند و بسیاری از نیروها موفق نشدند وارد جزیره شوند و در نهایت در محاصره عراقی ها قرار گرفتیم. در تاریکی های شب، مومن شهید شد و سپس همه غواصانی که به جزیره رسیده بودند در یک محل جمع شدیم. تصمیم گرفتیم تا صبح صبر کنیم زیرا جهت آب به سمت عراق برگشته بود و نمی توانستیم داخل آب شویم. باید منتظر می ماندیم تا جهت آب به سمت ایران تغییر کند و سپس خود را در اختیار آب قرار دهیم.

☀ **تجهیزات شما شامل چه امکاناتی بود؟**

حدود ۱۲ نفر در همان سنگر پاکسازی نشده باقی ماندیم.

با اینکه آب به شدت سرد بود و عملیات پراضطرابی در پیش داشتیم اما همه آرام بودند و گویا رو به بهشت قدم برمی داشتند، هیچ کدام از غواصان احساس سستی نمی کرد. زمانی که وارد آب شدیم، عراقی ها به شدت و با تجهیزات کامل آب را به آتش کشیدند. صدای مهیبی بر روی آب حاکم بود و امواج عظیمی نیز ایجاد شده بود اما برای اینکه لو نرویم سر از آب بیرون نمی آوردیم. حجم آتش باعث شده بود تا تعداد زیادی از غواصان در آب رها شوند و آب آنها را با سرعت به سمت پتروشیمی عراق برد. بعضی ها رزمندگان ما را با سلاح های سنگین و کالیبر بالا مورد هدف قرار می دادند، با این وجود تعدادی از غواصان به مقصد رسیدند و از دو گردانی که قرار بود به جزیره ماهی برسد تنها یک دسته از یک گردان به جزیره رسید. عراقی ها چند اقدام قابل توجه تاکتیکی در منطقه انجام داده بودند؛ اول اینکه در طول ۶۰ تا ۷۰ متر از ساحل، تمام نیزه ها را از بین برده بودند تا جایی برای پناه گرفتن وجود نداشته باشد. همچنین خورشیدی های بلندی را در آب گذاشته بودند. آنها هیچ گونه سلاح کوچکی در خط نداشتند و چون می دانستند غواص ها تنها با کلاشینکف، نارنجک و آرپی چی به ساحل می رسند با سلاح های سنگین کالیبر بالا ما را مورد هدف می دادند.

☀ **آیا شما موفق شدید تا به ساحل برسید؟**

من و شهید مومن جزو اولین نفراتی بودیم که از آب بیرون آمدیم. بسیاری از رزمندگان غواص با تیرهای کالیبر بالا مانند دوشکا زخمی شده بودند، طبیعتاً فردی که با تیر کالیبر ۶۰ مورد اصابت قرار گیرد تمام جسمش از بین خواهد رفت. در ضمن چون لباس

آرپی‌چی ۱۱ وجود داشت. دو راه بیشتر نداشتیم یا باید شهید می‌شدیم و یا اسیر. من در عملیات‌های زیادی شرکت کرده بودم و هر نوع تصویری از زخمی شدن تا شهادت را داشتم ولی تنها اسیر شدن بود که برای من غیرقابل هضم بود. برای من مهم بود که وقتی من و دشمن با یکدیگر روبرو می‌شویم و دیگر امکان مقاومت ندارم چه اتفاقی می‌افتد. با این حال لحظه اسارت یکی از آرامش‌بخش‌ترین لحظه‌های زندگی من بود. ما به بعضی‌ها گفتیم می‌خواهیم اسیر شویم و با دستانی خسته از سنگر بیرون آمدیم.

✿ آغاز اسارت شما با چه برخوردی از بعضی‌ها همراه بود؟

پس از اینکه اسیر شدیم ما را بر روی زمین خواباندند تا تفتیش کنند. بعضی‌ها یکی از رزمندگان به نام رجایی که با عراقی‌ها درگیر شده و تعدادی از آنها را کشته بود را نشان کرده بودند، به محض اسیر شدن، یکی از بعضی‌ها با رگبار اسلحه، شهیدش کرد. دست‌های ما را با سیم تلفن از پشت بستند و به همراه چند جنازه بعضی به عقب آوردند. در آن لحظه می‌دیدیم که چگونه خمپاره‌های ایرانی دقیق به سنگرهای بعضی‌ها شلیک

در محل استقرار دشمن، چشمان ما را بستند و بازجویی کردند. گاهی با آتش سیگار شکنجه می‌کردند تا جواب بگیرند. پس از آن ما را به بصره آوردند و در مقر سپاه سوم عراق جای دادند. وقتی می‌خواستیم از خودرو پیاده شویم، بعضی‌ها که هر یک چوب، چماق، میله یا کابلی به دستشان بود به طرف ما آمدند و ما را کتک زدند. در بین رزمندگان تعدادی زخمی شده

پس از اینکه اسیر شدیم ما را بر روی زمین خواباندند تا تفتیش کنند. بعضی‌ها یکی از رزمندگان به نام رجایی که با عراقی‌ها درگیر شده و تعدادی از آنها را کشته بود را نشان کرده بودند، به محض اسیر شدن، یکی از بعضی‌ها با رگبار اسلحه، شهیدش کرد. دست‌های ما را با سیم تلفن از پشت بستند و به همراه چند جنازه بعضی به عقب آوردند.



تصویری از حضور غواصان در دفاع مقدس پس از اتمام آموزش غواصی.

حضرت زینب^(س) می‌افتادیم. بعضی‌ها جمع شده بودند و شادی می‌کردند. با این حال هیچ کدام از رزمندگان حاضر نمی‌شدند شعار دهند. عکس‌های صدام را به ما دادند تا در دست بگیریم، اما آنها را دور ریختیم.

✿ لطفاً از نحوه انتقال به زندان الرشید و اتفاقات به وقوع پیوسته در آن زندان را بیان کنید؟

پس از آنکه ما را همانند اسرای کربلا در شهر چرخاندند، «ماهر عبدالرشید» به دیدن اسرا آمد و سپس همگی به سمت استخبارات عراق منتقل شدیم. وقتی ما را از بصره به سمت استخبارات می‌بردند، خودرو هیچ‌گونه پنجره‌ای نداشت و بخاری‌ها نیز برای شکنجه اسرا به عمد روشن بود و رزمندگان به شدت تشنه بودند. وقتی که خودرو به مقصد رسید، راننده پیاده شد و گرمای بخاری را زیادتر کرد به طوریکه برخی از اسرا در همانجا شهید شدند. پس از رسیدن به مقصد، زمانی که خواستیم از خودرو پیاده شویم بعضی‌ها که اکثراً مست نیز بودند شروع به ضرب و شتم ما کردند و حتی یکی از آنها قصد داشت با چوب به سر من ضربه ای وارد کند اما یکی دیگر از بعضی‌ها مانع اش شد و اشاره کرد که با آن ضربه جانم را از دست خواهیم داد. در داخل زندان، سالی بود که در هر طرف آن ۵ اتاق ۹ متری وجود داشت و در انتهای سالن نیز یک سرویس بهداشتی بود که هیچ‌وقت دوشش کار نمی‌کرد و اسرا مجبور بودند با دست‌های خونین غذا بخورند. عدم امکانات بهداشتی باعث شد تا اسرا در آن محیط آلوده دچار عفونت شوند. هر کسی در آن شرایط باشد به سرعت از بین می‌رود. خاطرم است هر وقت می‌خواستیم پای یکی از رزمندگانی که عفونت کرده بود را تخلیه کنیم مانند شیر آب از پایش مایع عفونی بیرون می‌آمد، وقتی او شهید شد بوی عطر عجیبی همه جا پیچید. بعضی‌ها در یک سلول ۹ متری ۴۰ نفر را جای می‌دادند و در را قفل می‌کردند تا کسی بیرون نیاید. من آن زمان ۲۱ سال سن داشتم و اسیرایی که در سن و سال ما بودند جزو بزرگترهای جمع محسوب می‌شدند و حکم برادری و پدری برای اسرای دیگر داشتند. رزمندگانی در آنجا داشتیم که در زندان به سن تکلیف رسیدند.

✿ چه خاطره‌ای از افرادی که در زندان بعث به شهادت رسیدند را در ذهن دارید؟

لازم است تاییدی کنم از یکی از رزمندگان کربلای چهار که اسیر شد، شهید علی محمد رضایی. ایشان طلبه دانشجویی بود که مسئول تیم عملیاتی منطقه بود، او روحیات عجیبی داشت. ۳ روز پس از اسارت ما توسط دشمن، او نیز اسیر شد. او چندین روز در نیزارها مانده و چند عراقی را نیز کشته بود اما در نهایت توسط دشمن بعضی

بودند و حتی کسی را داشتیم که تیری بر پیشانی‌اش برخورد کرده بود و چند روز بعد شهید شد. پس از آن بود که تصمیم گرفتند ما را با دستان بسته در شهر بچرخانند. هر شش غواص را کف یک خودرو نشانند و همراه شش بعضی که تجهیزات کامل نیز داشتند در شهر گردانند. پاهیمان را به وسیله سه طناب بسته بودند تا در صورت پاره شدن باز هم نتوانیم فرار کنیم. صحنه‌های عجیبی در شهر رخ می‌داد، یاد اسارت

می‌شود. هنگام سوار شدن به خودروی بعضی‌ها، وقتی دست یکی از رزمندگان که تیر خورده بود را گرفتیم تا او به بالا بیاورد، بعضی‌ها با لگد به شکم زدند و آنجا متوجه شدم که آنها چه کینه‌ای از ما به دل دارند. گرداندن همه ما در شهر، خاطره اسارت حضرت زینب^(س) را زنده کرد.

✿ دشمن بعضی، چه جنایت‌های دیگری با اسرای کشورمان داشت؟

در عملیات کربلای پنج، پیروز میدان بودیم، ما موظف به انجام تکلیف خودمان بودیم. به یاد دارم زمانی که برادرم پس از ۱۰ سال اسارت به ایران بازگشت از او پرسیدم آیا حاضری باز هم به عراق بروی؟ گفت: اگر آقا دستور دهند باز هم حاضر هستم به عراق بروم. هر یک از شهدا و جانبازان تکلیفی داشتند که انجام دادند، برخی سعادت شهادت داشتند و برخی از افراد همچون من نیز برگشتند. به گفته حضرت امام که فرمودند: «چه بکشیم و کشته شویم باز هم پیروز هستیم.» در جنگ، شکست‌های ظاهری وجود دارد و این به معنای شکست واقعی نیست که بتواند چیزی را ثابت کند. غواصان با خون خود در کربلای چهار پیروزی در کربلای پنج را رقم زدند.

🌸 پیکر مطهر ۱۷۵ شهید غواص و خط‌شکن، ۱۵ کیلومتر جلوتر از خط مقدم کربلای چهار در یک گور دسته جمعی پیدا می‌شود که همه‌شان دست بسته بودند، در همان روزها چقدر پیش‌بینی چنین جنایاتی از صدام وجود داشت؟

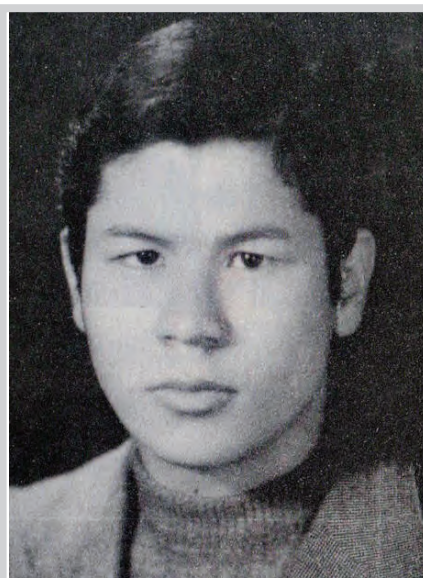
هیچ جنایتی از صدام بعید نبود، همه اسرا دوستانی داشتند که بعضی‌ها جلوی چشمشان آن‌ها را به شهادت رسانده بودند. خیلی از رزمندگان در اردوگاه‌ها شهید شدند. خاطرم است حسین سلطانی از ناحیه دست مجروح شده و گلوله‌ای به دستش برخورد کرده بود. زخم او به راحتی قابل درمان بود اما عراقی‌ها دست او را به مدت ۱۰ روز با گاز و وازلین بستند و وقتی باندها را باز کردند، ۴ انگشت او قطع شد و اکنون تنها می‌چ او باقی‌مانده است. صدام از هیچ جنایتی رویگردان نبود حتی مردم حلبچه عراق را با بمب‌های شیمیایی از بین برد. منبع: خبرگزاری تسنیم

✓ هیچ جنایتی از صدام بعید نبود، همه اسرا دوستانی داشتند که بعضی‌ها جلوی چشمشان آن‌ها را به شهادت رسانده بودند. خیلی از رزمندگان در اردوگاه‌ها شهید شدند. خاطرم است حسین سلطانی از ناحیه دست مجروح شده بود و تیری به کف دستش برخورد کرده بود. زخم او به راحتی قابل درمان بود اما عراقی‌ها دست او را به مدت ۱۰ روز با گاز و وازلین بستند و وقتی باندها را باز کردند، ۴ انگشت او قطع شد و اکنون تنها می‌چ او باقی‌مانده است.

🌸 برخی معتقدند ما در عملیات کربلای چهار شکست خوردیم. در حالی که طبق آموزه‌های اسلام از جهاد در راه خدا، ما معتقد بودیم چه بکشیم و چه کشته شویم پیروزیم، نظر شما در این باره چیست؟

جنگ اتفاقات خود را به همراه دارد. به خاطر دارم زمانی این ذهنیت شکل گرفته بود که چرا در همه فیلم‌ها بعضی‌ها را افرادی ضعیف و زبون نشان می‌دادند؟ این واقعیت نداشت، بعضی‌ها به شدت در برابر ما مقاومت می‌کردند. رسول خدا (ص) نیز در برخی از جنگ‌ها شکست خورد و خدا تضمینی در این باره نداده است. شاید به علت برداشتهای غلط، ما به ظاهر شکست خوردیم اما این ماهیت جنگ است. من نمی‌گویم در کربلای چهار شکست خوردیم، زیرا یک‌ماه پس از آن و

به اسارت درآمده بود. در دوران اسارت تنها یک لباس در اختیار داشتیم و دوشنبه‌ها آن لباس را شسته و با لباس کوتاهی روزمان را شب می‌کردیم تا لباس‌های اصلی خشک شود. خاطرم است در همین حال، دو نفر از نگهبانان به نام «عدنان» و «علی آمریکایی» وارد سلول شدند. آنها که فهمیده بودند رضایی چند عراقی را پیش از اسیر شدن کشته، او را به سمت حمام بردند. تابستان بود، آب مصرفی ما از تانکرهای هزارلیتری بالای ساختمان تامین می‌شد که در تابستان به شدت داغ می‌شد به صورتی که دست‌ها را می‌سوزاند. در زمستان‌ها نیز همان آب داخل تانکر به قدری سرد بود که وقتی به صورت می‌زدیم بخار می‌شد. رضایی را به حمام بردند و آنقدر با کابل او را کتک زدند تا تمام بدنش کبود و زخمی شد. این را یکی از آزاده‌هایی که برای بعضی‌ها کار می‌کرد و اخبار را به ما می‌رساند، روایت کرد. سپس به زخم‌های رضایی نمک ریختند و او را بر روی براده‌های شیشه چرخاندند و زیر همان آب جوش تانکر گذاشتند. با این حال نتوانستند از او اعتراف بگیرند و در نهایت سنگدلی، یک تکه صابون را در گلویش فرو بردند و او شهید شد. پس از آن، پیکر رضایی را بر روی سیم‌خاردها انداختند و از او عکس گرفتند. ۱۵ سال بعد پیکرش را در مشهد دفن کردند. خاطرم است شهید حسین پیراینده، فرد دیگری بود که در دوران اسارت از اردوگاه تکریت ۱۱ به اردوگاه دیگر منتقل شد و در آنجا او را به شهادت رساندند و جنازه‌اش را در زیر آفتاب گذاشتند تا از بین برود! با این حال جنازه از بین نرفت. حتی بر روی آن آهک ریختند اما جنازه از بین نرفت و مجبور شدند جنازه را به ایران منتقل کنند.



«شهید علی محمد رضایی که توسط بعضی‌ها در زندان به شهادت رسید.»



«غواصان در حال آموزش، قبل از آغاز عملیات.»



گفتگو با حاج کریم مطهری

مظلوم‌ترین شهدا، شهدای غواص هستند

درآمد

زمانی که حرف از شهدای غواص به میان می‌آید، ناخودآگاه ذهن‌ها به سمت عملیات کربلای چهار می‌رود؛ عملیاتی که شامگاه سوم دی‌ماه سال ۱۳۶۵ برگزار شد؛ اما ساعتی پس از آغاز عملیات، به دلیل این‌که مختصات و اطلاعات آن از جمله محورهای عملیاتی، از قبل توسط منافقین و آمریکایی‌ها در اختیار ارتش بعث عراق گذاشته شده بود، رزمندگان زیر آتش سنگین دشمن قرار گرفته و تعداد زیادی از آن‌ها خصوصاً غواص‌های خط‌شکن، مظلومانه به شهادت رسیدند. کریم مطهری فرمانده گردان غواصی «جعفر طیار» لشکر انصارالحسین^(ع) در دوران دفاع مقدس بود؛ لشکری که در عملیات کربلای چهار، ۱۹۲ شهید را تقدیم آرمان‌ها، استقلال و امنیت این مرز و بوم کرد که ۹۰ نفر از این شهدا، شهدای غواص بودند. این پیشکسوت دفاع مقدس و راوی کتاب هفتاد و دومین غواص، شهدای غواص را مظلوم‌ترین شهدای دفاع مقدس دانسته و به بیان خاطرات خود از نقش غواصان لشکر انصارالحسین^(ع) در عملیات کربلای چهار و همچنین نحوه آموزش آن‌ها پیش از برگزاری آن عملیات پرداخته است. مطهری در این گفت‌وگو، با اشاره به خاطره‌ای از آمادگی غواص‌ها برای حضور در عملیات کربلای ۴، می‌گوید: «لباس غواصی به اندازه کافی در اختیار نداشتیم و نیروها سعی می‌کردند به نحو احسن کار را انجام دهند و اگر اسم کسی خط می‌خورد، گریه و زاری می‌کرد و از رفقاییش می‌خواست که جایش را به او بدهند تا در عملیات شرکت کند. این همه شور و اشتیاق، حاصل اتصال و توسل به ائمه اطهار^(ع) علی‌الخصوص حضرت زهرا^(س) بود.» در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.

حضرت امام خمینی برای تشکیل بسیج اعلام شد. هر چند قبل از تشکیل بسیج، من با علی چیت‌سازیان دوست بودم و در پادگان ابوذر برای آموزش در کنار هم بودیم و گاهی نیز اگر نگرانی لازم بود، انجام می‌دادیم. با ایشان در هنرستان دیباج درس می‌خواندیم، ما جزو اولین گروه بسیجیان همدان بودیم. افراد زیادی آن روزها در کنارمان به فعالیت‌های انقلابی مشغول بودند از جمله؛ شهید چیت‌سازیان، شهید رنگ‌چیان، شهید حجه‌فروش و... این گروه به مسئولیت شهید حسن مرادیان تشکیل شد و ایشان به ما آموزش نظامی می‌داد. مکانی که ما در آنجا جمع شده و آموزش می‌دیدیم اتاق کوچکی در خانه جوانان (کنون بسیج امروزی) بود. روزهای تعطیل به آنجا می‌رفتیم و آموزش استفاده از اسلحه را می‌گذراندیم. روزی تصمیم گرفتیم تا مکانی را به‌عنوان پادگان تأسیس کنیم و مستقر شویم. محلی را در انتهای سعیدیه همدان شناسایی کردیم، باغی بود که در آن، خانه دوطبقه‌ای واقع بود که هر طبقه دو اتاق داشت. تا حدودی توانستیم بخش‌هایی از آن محل را بازسازی کنیم و آن ساختمان تبدیل شد به پادگان محل آموزش ما و اگر فردی قصد داشت تا آموزش نظامی ببیند به آنجا می‌آمد.

جنگ تحمیلی که آغاز شد، چگونه به جبهه اعزام شدید؟

۳۱ شهریور سال ۵۹ که عراق به کشورمان حمله کرد ما در همدان بودیم. یک هفته‌ای از این ماجرا گذشته بود که من با یکی از دوستانم به خرمشهر رفتم. با توجه به اینکه در آن بحبوحه جنگ، خودرویی نبود مجبور شدیم تا سوار تریلی کانتینردار حمل یخ شده و به سمت خرمشهر حرکت کنیم. به اهواز که رسیدیم مردمی را دیدیم که در حال خروج از شهر به‌صورت گروهی بودند. شهر بسیار شلوغ و پررفت و آمد بود و حال و هوای عجیبی حاکم بود. قصد داشتیم از اهواز به خرمشهر برویم اما به علت حمله دشمن، جاده مسدود و تردد امکان‌پذیر نبود. به سختی توانستیم از سمت آبادان به خرمشهر رفته و مستقیم به سمت مسجد جامع شهر که مرکز پشتیبانی بود رفتیم. مسجد شلوغ و پررفت و آمد بود و هر فردی در حال انجام فعالیت بود تا از سقوط شهر جلوگیری کند. من به همراه یکی از دوستانم که به سختی به خرمشهر و مرکز جنگ رسیده بودیم داخل مسجد شده و درخواست اسلحه کردیم تا برابر دشمن مبارزه کنیم. اما گفتند اسلحه‌ای در کار نیست و باید خودتان به قلب دشمن بزنید و از آنها سلاح بگیرید. ما که نتوانستیم اسلحه‌ای فراهم کنیم مجدد سوار خودرو شده و به سمت آبادان حرکت

کمیته تشکیل و من نیز عضو کمیته شدم. دایی من، آقای محسن کریمی به‌عنوان فرمانده حفاظت کمیته انتخاب شد و وظیفه برقراری نظم و امنیت در تمامی اماکن بر عهده ایشان بود ما نیز به همراه سه برادر و نیز پدرم به کمک ایشان رفتیم. ۲۶ بهمن‌ماه و زمانی که چهار روز از انقلاب گذشته بود، دایی‌ام ۳۰ قبضه اسلحه تحویل کمیته داد و روز ۲۸ بهمن نیز چند قبضه سلاح دیگر به کمیته تقدیم کرد. برادرم که از ساواک تعدادی نارنجکی به غنیمت گرفته بود، آنها را تحویل کمیته داد و انبار اسلحه کمیته تجهیز شد. پس از مدتی برادرم برای مبارزه با منافقین به کردستان رفت و من نیز در کنار ایشان در مبارزه با منافقان در شهر فعال بودم و هر از گاهی با گروهک‌ها درگیر می‌شدیم.

چگونه وارد بسیج شدید و آشنایی شما با فنون جنگ و دفاع مقدس چگونه شکل گرفت؟

درگیری با منافقان کوردل ادامه داشت تا اینکه فرمان

هم خانواده و هم خودم انقلابی و دوستدار حضرت امام بودیم و هر فعالیتی که از عهده انجام آن برمی‌آمدیم به سرانجام می‌رساندیم. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به اتفاق تعداد ۱۵ نفر از دوستانم به‌صورت خودجوش فعالیت‌های انقلابی داشتیم و بازوبندهایی با پارچه‌های سفید تهیه کرده و روی آن نوشته بودیم «انتظامات» و به بازوان خود بسته و در اجتماعات به نوعی برقرارکننده نظم بودیم.

لطفاً از فعالیت‌های خود در ایام مبارزات انقلاب بگویید؟

در ایام مبارزات انقلاب، ۱۳ سال سن داشتم. هم خانواده و هم خودم انقلابی و دوستدار حضرت امام بودیم و هر فعالیتی که از عهده انجام آن برمی‌آمدیم به سرانجام می‌رساندیم. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به اتفاق تعداد ۱۵ نفر از دوستانم به‌صورت خودجوش فعالیت‌های انقلابی داشتیم و بازوبندهایی با پارچه‌های سفید تهیه کرده و روی آن نوشته بودیم «انتظامات» و به بازوان خود بسته و در اجتماعات به نوعی برقرارکننده نظم بودیم. مثلاً در پمپ بنزین اجازه نمی‌دادیم هر خودرو بیش از ۱۰ لیتر بنزین سوخت‌گیری کند تا سوخت به دیگر خودروها نیز برسد. در راهپیمایی‌ها به‌عنوان انتظامات و برقراری نظم وارد عمل می‌شدیم و مردم نیز با این بازوبندها آشنا بودند و همراهی می‌کردند. شب‌ها گشت‌های شبانه داشتیم و از پیت‌های نفت مردم که شبانه برای گرفتن نفت در صبح اول وقت به صف گذاشته می‌شد، مراقبت می‌کردیم. زمستان بود و هوا سرد، برای گرم کردن خودمان، داخل پیت‌ها آتشی با چوب به پا می‌کردیم و برای اینکه نوبت افراد از بین نرود طنابی را از دستگیره ظرف‌های نفت عبور می‌دادیم تا نظم برقرار شود. صبح هم که نفت می‌آمد منظم کردن صف با ما بود و اگر کسی توان حمل نفت را نداشت تا منزلش به او کمک می‌کردیم.

والدین مشکلی با فعالیت انقلابی‌تان در سن کم شما نداشتند؟

انقلاب و فرمایش امام^(ع) جهش عقلی و سنی به مردم داده بود و دیگر کسی به سن و سال توجه نمی‌کرد؛ باید پای کار می‌بودیم. هرچند که قد من بلند بود و باعث می‌شد تا سن و سالم را بیشتر نشان دهد اما در مجموع سن و سال مطرح نبود. اوایل پیروزی انقلاب بود که



تصویری از حضور غواصان در عملیات.

داشتیم به طوری که در کمتر از یک هفته تبدیل شدند به غواص آن هم غواص برای انجام عملیات!

❁ از شب قبل از عملیات کربلای چهارم بگوئید؟
احتمال می‌دادید که این عملیات با شکست مواجه شود و یا شایعه‌ای از شکست در میان گردان پیچیده بود؟

ما به دنبال شکست و پیروزی نبودیم، به‌عنوان تکلیف به موضوع نگاه می‌کردیم و با خود می‌گفتیم که امشب باید عملیات را انجام دهیم و این تفکر که مکلف به انجام عملیات هستیم نه فکر کردن درخصوص نتیجه را از امام آموخته بودیم. همه بچه‌ها از لحاظ جسمی و معنوی به اوج مهارت رسیده بودند و آمادگی کامل برای انجام عملیات داشتند.

❁ نحوه عملکرد غواص‌ها در لحظات آغازین عملیات چگونه بود؟

برای غواصی ابتدا باید طناب تهیه می‌کردیم تا غواصان از هم جدا نشوند. مرحله بعدی این بود که غواص‌ها باید خود را استتار می‌کردند تا زیر منور دشمن دیده نشوند، بنابراین سرتاپای خود را باید گل‌مالی می‌کردیم تا در دید دشمن قرار نگیریم. در یک عملیات وقتی می‌خواستیم به آب بزنی، شهید چیت‌سازیان رزمندگان را از زیر قرآن رد می‌کرد. وقتی به من رسید، همدیگر را در آغوش گرفتیم. در حال خداحافظی بودیم که علی آقا گفت: «وقتی به گرداب برخورد کردید، آب را به حضرت زهرا^(س) قسم دهید.»

ما به آب زدیم و همانطور که حدس زده بودیم گرفتار گرداب‌های شدیدی شدیم. آب‌وحشی بود و شرعی، مدام ما را با خود به این طرف و آن طرف می‌برد، از طرفی هم می‌دیدیم عراقی‌ها ما را می‌بینند و بعضاً تیراندازی هم می‌کردند. باید هرطور که بود از گرداب بیرون می‌آمدیم. هر گردابی که می‌شد، قسم به حضرت زهرا^(س) و ائمه می‌دادیم و از آب بیرون می‌آمدیم و مجدد در گرداب بعدی گرفتار می‌شدیم. بالاخره بعد از تحمل سختی‌های زیاد به سمت خط دشمن حرکت کردیم اما وقتی به ۵۰ متری خط دشمن رسیدیم، آتش فراوان به سمت ما شلیک می‌کردند. با فرمانده عملیات، حاج مسعود حجازی ارتباط داشتیم که گفت: کریم کجایی؟ گفتم: ۵۰ متری. گفت: بزنی به خط. از یک طرف، ما در آب بودیم نه سنگری، نه جان پناهی؛ از طرفی، دشمن بر روی زمین و از پشت خاکریز، ما را تیرباران می‌کرد.

❁ روحیه رزمندگان گردان شما چطور بود؟



«تصویری از تمرین غواصان در دوران دفاع مقدس.»

ما به دنبال شکست و پیروزی نبودیم، به‌عنوان تکلیف به موضوع نگاه می‌کردیم و با خود می‌گفتیم که امشب باید عملیات را انجام دهیم و این تفکر که مکلف به انجام عملیات هستیم نه فکر کردن درخصوص نتیجه را از امام آموخته بودیم. همه بچه‌ها از لحاظ جسمی و معنوی به اوج مهارت رسیده بودند و آمادگی کامل برای انجام عملیات داشتند.

شهید علی شاه‌حسینی به سمت منطقه عملیاتی رفتیم که رفتن ما در اطلاعات - عملیات باعث شد چهار سال در کنار شهید چیت‌سازیان باشم و با هم در شناسایی دشمن و عملیات‌ها شرکت کنیم.

❁ چه شد که به گردان غواصی رفتید؟

شهید چیت‌سازیان مرا فراخواند و از من خواست تا خودم را به پادگان شهید مدنی اهواز و نزد حاج محمود کریمی فرمانده لشکر برسانم! گویا آنها یکی را برای فرمانده غواصی خواسته بودند و شهید چیت‌سازیان مرا معرفی کرده بود. خودم را به فرمانده لشکر معرفی کردم و به اتفاق ایشان در محل سد گتوند حاضر شدیم در حالی که تعدادی غواص به صورت محدود در حال آموزش بودند. آذرماه سال ۶۴ برای ۳۰ نفر از رزمندگان عملیات آموزش فشرده غواصی گذاشتیم، بنابراین نسبت به شنا و غواصی مهارت پیدا کردند. فشار زیادی به نیروها آوردیم و در سد گتوند بارها آموزش و تمرین

کردیم تا شاید بتوانیم امکانات مبارزه را تهیه کنیم. ما اینگونه ما وارد دفاع از کشورمان شدیم، هرچند که شاید کار خاصی انجام ندادیم اما این موضوع مقدمه‌ای برای ورود من به این فضا شد.

❁ چه اتفاقی افتاد که جبهه رفتن شما مداوم و مستمر شد؟

چندین بار به‌صورت پراکنده در جبهه حضور داشتم اما با شهادت پسر دایی‌ام در عملیات فتح‌المبین که برایم بسیار ناراحت‌کننده بود به‌صورت مستمر در جنگ حاضر شدم. او هم‌بازی من در دوران کودکی بود و علاقه زیادی به ایشان داشتم. بعد از چند روز که در همدان بودم در هنگام صرف ناهار از طریق رادیو شنیدم که اعلام شد «خرمشهر آزاد شد» و از آن روز، جبهه رفتن من مداوم بود.

❁ شما با شهید چیت‌سازیان از دوران نوجوانی دوست صمیمی بوده‌اید، چه شد که در جبهه نیز با وی هم‌رزم شدید؟

مهرماه سال ۶۱ بود که برای عملیات در قصر شیرین حاضر بودیم تا اینکه اواخر بهمن همان سال، تیپ تشکیل شد. مقرر شده بود تا گردان‌های تیپ ترمیم شود و تصمیم گرفته شده بود تا از دبیرستان‌ها نیرو جذب گردد. من از هنرستان به پادگان علی‌اکبر^(ع) اسلام‌آباد غرب رفتم و در گردان مسلم‌بن‌عقیل^(ع) ملایر سازماندهی شدم. با توجه به اینکه قدم بلند بود و کار نظامی نیز انجام داده بودم با حاج حسن دوست شدم و در کنار ایشان حضور داشتم. در همان ایام بود که علی چیت‌سازیان را ملاقات کردم، او اجازه من را گرفت تا به در کنار ایشان باشم، بنابراین با شهید مصیب مجیدی و

آیا خاطره خاصی از عملیات کربلای چهار دارید؟

در یکی از قایق‌های نیروهای ما، حاج ستار ابراهیمی حضور داشت که توانست با قایق از خط عبور کند و به سمت نیروهای خود که در سمت چپ ما قرار داشتند، برود. اتفاقاً در همان عملیات، برادرش که کنارش بود به شهادت رسید. به هر حال حاج ستار ابراهیمی بعد از درگیری، شنا کرده به سمت یک کشتی شکسته می‌رود و دو روز در آنجا می‌ماند. در این دو روز هر بار نیروهای عراقی برای دستگیری وی به سمت کشتی شکسته می‌روند، حاج ستار ابراهیمی با آن‌ها درگیری می‌شود و نمی‌گذارد او را اسیر کنند. آن زمان ما دوست مداحی داشتیم به نام سعید بادامی که فرمانده یکی از گردان‌ها بود. سعید بادامی، بلندگویی در دست گرفت و پشت بلندگو دعای کمیل خواند و در دعا مرتب می‌گفت «یا ستار، یا ستار» و چون اسم حاج ابراهیمی هم ستار بود، در میان نوحه به او گفت «امشب به سراغت می‌آییم!» حاج ستار ابراهیمی را نجات دادند که بعدها در کربلای ۵ به شهادت رسید.

آیا می‌دانستید عملیات لو رفته است؟

خیر؛ اما در هر جنگ و عملیاتی، هم ما و هم نیروهای دشمن همیشه آمادگی حمله از سوی طرف مقابل را داشتیم. به عنوان نمونه، در والفجر ۸، وقتی عملیات انجام و منطقه تصرف شد، با اینکه دشمن از عملیات بی‌خبر بود، اما برای مقابله احتمالی ۷ توپ چهار لول را آماده و خود را مجهز کرده بود. قبلاً هم ذکر کردم؛

پیکر وی حلقه زده و شادی می‌کردند. حتی اسرا دیده بودند که برای گرفتن اسلحه او، بین عراقی‌ها درگیری شده بود. ما خط را شکستیم و طبق قرار از پیش تعیین شده، آماده شدیم و علامت دادیم؛ اما یگانی که قرار بود به «ام‌الرصاص» بیاید و به ما بپیوندد، نتوانست خود را به ما برساند.

شما دقیقاً در کدام منطقه عملیات غواصی را انجام دادید؟

ما در منطقه‌ای میان «ام‌الرصاص» و «جزیره مینو» بودیم. لازم به ذکر است که «ام‌الرصاص» مثل سدی جلوی کارون قرار دارد. عراقی‌ها در «ام‌الرصاص» و از مواضع خود، قایق‌های ما که کنار کارون ایستاده بودند را به رگبار بسته بودند.

بعد از گرفتن خط اول و دوم، به خط سوم رسیدیم. آنقدر خوب پیشروی کرده بودیم که روی خط سوم، شهید مسعود مرادی که حدوداً ۱۷ ساله بود به تنهایی رفت و حدود ۷۰ نفر بعثی را از پای درآورد. روز بعد، وقتی نیروهای ما اسیر شدند، شهید مرادی را دیدیم که به شهادت رسیده و کنارش انبوهی از کشته‌های نیروهای عراقی پراکنده شده است.

قبل از عملیات کربلای چهار، تمام لشکرها از جمله لشکر ما، طرح عملیات خود را مشخص کرده بودند. موقعی که وارد آب شدیم، جریان آب شدید بود، آب بارها تا مسافتی ما را با خود برد، اما رزمندگان با توانمندی در مقابل شدت جریان آب مقاومت می‌کردند. خاطریم است پس از اینکه در گرداب افتادیم و به زحمت از گرداب نجات پیدا کردیم، یکی از افراد گردان به نام شهید قدرت‌الله نجفی، کفش غواصی خود را در گرداب از دست داده بود، اما هرچقدر به دیگر رزمندگان گردان التماس کرد هیچ کس حاضر نشد تا کفش غواصی خود را به او دهد، چرا که همه می‌خواستند در عملیات شرکت کنند و بدون کفش غواصی نمی‌شد از عرض رودخانه عبور کرد. این نشان از روحیه قوی رزمندگان غواص داشت که همه می‌خواستند در عملیات حاضر باشند. خاطریم است یک شب آیت‌الله «موسوی همدانی» امام جمعه وقت همدان در جمع غواص‌ها حضور پیدا کرد و ذکر مصیبتی خواند و حالت معنوی خاصی حاکم شد. از آن زمان هر موقع من را می‌دیدند، می‌گفتند عجب نیروهایی داشتید و حتی در زمانی هم که نزدیکی‌های شهادتشان بود، شروع به گریه می‌کردند. رزمندگان از معنویت به دور نمی‌شدند و در تنگناها، اتصال به خدا و ائمه^(ع) باعث می‌شد تا بتوانند سختی‌ها را تحمل کنند. مظلوم‌ترین شهدا، شهدای غواص هستند؛ چون بالاخره در هر درگیری باید یک موضع مساوی داشته باشند، اما در آب این‌گونه نیست و رزمندگان جای پا، جان پناه و سنگر ندارند و نمی‌توانند از آن سنگر به آن سنگر پناه ببرند و باید با آب می‌جنگیدند تا بتوانند بایستند، از سویی دیگر عراقی‌ها تا بن دندان مسلح بودند و پشت خاکریزها بر سر رزمندگان آتش می‌ریختند.

عملیات چگونه پیش رفت و چه زمانی متوجه شدید که عملیات شکست خورده است؟

در همه عملیات‌ها مسئله شکست و پیروزی مطرح بود. ما پیشروی کردیم و خط را که در خشکی قرار داشت، شکستیم. البته قرار بود فقط خط اول را بگیریم و بعد با یگان‌های چپ و راستمان به هم ملحق شویم. قرار بود نیروها با قایق بیایند و علاوه بر پشتیبانی از ما، خط‌های بعدی را بشکنند. بعد از گرفتن خط اول و دوم، به خط سوم رسیدیم. آنقدر خوب پیشروی کرده بودیم که روی خط سوم، شهید مسعود مرادی که حدوداً ۱۷ ساله بود به تنهایی رفت و حدود ۷۰ نفر بعثی را از پای درآورد. روز بعد، وقتی نیروهای ما اسیر شدند، شهید مرادی را دیدیم که به شهادت رسیده و کنارش انبوهی از کشته‌های نیروهای عراقی پراکنده شده است؛ عراقی‌ها او را با سیم خفه کرده بودند و همگی دور



«تصویری از غواصان در تمرین دوران غواصی در دفاع مقدس.»

هر عملیاتی برای خود قاعده مشخصی دارد؛ همانطور که ما برای شناسایی می‌رفتیم، دشمن هم برای بررسی منطقه به مواضع ما می‌آمد. مثلاً ما در مناطق غربی از ارتفاعات برای دیده‌بانی و در جنوب از دکل به رصد منطقه می‌پرداختیم. در کنار تمام این‌ها، ستون پنجم دشمن نیز همیشه فعال بود و هر دو طرف نیز مرتب هواپیمای شناسایی به منطقه طرف مقابل می‌فرستاد. آن شب به محض شروع درگیری، هواپیماهای عراقی منور زدند و منطقه روشن شد، پس از آن بمب‌های خود را روی کارون و کنار رودخانه ریختند و پشتیبانی قطع شد. به عقیده من اگر در عملیات کربلای چهار قایق‌های ما می‌توانستند عبور کنند می‌توانستیم پیروز شویم. قایق‌ها نیامدند و ما نتوانستیم «ام‌الرصاص» را تصرف کنیم و این باعث شد ما (غواصان) که به خط دشمن رفته بودیم، با شکست مواجه شدیم.

حمله در خشکی و با لباس غواصی سخت نبود؟

لباس غواصی به قطر نیم‌سانتی متر از اسفنج فشرده تشکیل شده است؛ اگر بعد از خروج از آب و طلوع آفتاب آن را از بدن در نیاورید، آنقدر خشک می‌شود و به بدن می‌چسبد که پوست را می‌کند. در کربلای چهار به نیروهای خودی گفتیم لباس‌های ما را به همراه خود بیاورید تا صبح که شد، بپوشیم و آماده عملیات شویم اما این اتفاق نیفتاد.

شما در آن عملیات از ناحیه گردن مجروح شدید، بعد از آن چه شد؟ چطور به عقب برگشتید؟

ساعت ۱۰ و نیم شب به خط دشمن حمله کردیم؛ آن شب بعد از مجروح شدن، خود را در میان نی‌زارها پنهان کردم تا روحیه رزمندگان تضعیف نشود اما پس از

مدتی بیهوش شدم و پس از گذشت دو ساعت به هوش آمدم. آقای جام‌بزرگ که مجروح شده بود، گوشه‌ای نشسته بود؛ خودم را به حالت سینه‌خیز به سمت وی رساندم. جام‌بزرگ به غواصان گفت به عقب برگردند و مجروحان را به همدیگر بسته و درون آب بیندازند؛ چون در دهانه خلیج فارس تور بزرگی بسته بودیم و می‌توانستیم آنها را از آب بگیریم اما متأسفانه نشد. آن شب هوا خیلی سرد بود؛ جام‌بزرگ به غواصان دستور داد تا سنگ‌های عراقی‌ها را مورد تفتیش قرار دهند و اورکت و پتوهای موجود را روی زخمی‌ها بکشند. پتوها را روی همه کشیدند؛ به جز من، چرا که به دلیل زخم عمیق ناحیه گردنم و بی‌هوش شدن‌های پشت سر هم، فکر می‌کردند به شهادت رسیده‌ام. زمانی که به هوش آمدم و به دستور حاج‌محسن جام‌بزرگ، قرار شد من به کمک و همراهی شهید علی منطقی و سید حسین معصوم‌زاده به عقب بازگردم. آن‌ها زیر بغلم را گرفتند

لباس غواصی به قطر نیم‌سانتی متر از اسفنج فشرده تشکیل شده است؛ اگر بعد از خروج از آب و طلوع آفتاب آن را از بدن در نیاورید، آنقدر خشک می‌شود و به بدن می‌چسبد که پوست را می‌کند. در کربلای چهار به نیروهای خودی گفتیم لباس‌های ما را به همراه خود بیاورید تا صبح که شد، بپوشیم و آماده عملیات شویم اما این اتفاق نیفتاد.

و کفش غواصی به پایم کردند تا خودم هم در بازگشت با فین زدن در شنا و عبور از رودخانه کمک کنم. من که به دلیل اصابت تیر به گلویم نمی‌توانستم صحبت کنم با ایما و اشاره به آن‌ها گفتم که حاج‌محسن را هم بیاورید؛ اما وقتی به سوییچ رفتند، او که استخوان‌های پایش شکسته بود، صدای فریادش بلند شد. حاج محسن به ما گفت شما بروید من بعداً می‌آیم. من در آب به سختی حرکت می‌کردم، آب به درون زخمم می‌رفت و خون به همراه آب جاری می‌شد. وضعیت بدی بود، هر دو همراهم نیز که زخمی شده بودند مرتب به سمت غرب و شرق می‌رفتند. مدام می‌دیدم به سمت مواضع دشمن در حال حرکت و با ایما و اشاره و دست زدن روی آب، آن‌ها را صدا می‌زدم و می‌گفتم که سمت دشمن نروید؛ خط آن طرف است. آن‌ها هم برمی‌گشتند، زیر بغلم را می‌گرفتند و چند متری که در آب جلو می‌رفتیم، دوباره من را رها کرده و به سمت غرب و شرق می‌رفتند و من باز روی آب دست و پا می‌زدم که برگردند؛ تا اینکه شهید منطقی قایق شکسته‌ای را در آب دید، آن را زیر شکمم گذاشت و توانستیم به سمت مواضع خودمان بازگردیم. اتفاقاً بعد از بازگشت به آنان گفتم: «چرا مرتب به سمت شرق و غرب می‌رفتید؟» آن‌ها هم پاسخ دادند: «حقیقتش این است که ما زخمی و خسته بودیم و دیدیم تو هم داری شهید می‌شوی، ما هم رهايت می‌کردیم که خود را نجات دهیم؛ اما تا می‌رفتیم صدایت بلند می‌شد و ما هم در رودر بایستی به دنبالت می‌آمدیم».

پس از بهبود، دوباره به منطقه جنگی برگشتید؟

حدود ۲۰ الی ۲۵ روز در بیمارستان شهید خلیلی شیراز و بیمارستان امام خمینی^(ع) شهر همدان بستری بودم و بعد از بهبود، دوباره به جبهه باز گشتم.

بعد از کربلای ۴، در کدام عملیات‌ها حضور داشتید؟

بعد از بهبود و برگشت به منطقه، در عملیات کربلای ۸، در شلمچه و کنار کانال ماهی حضور یافتم اما دیگر غواص نبودم. در آن زمان من به‌عنوان معاون طرح و عملیات لشکر انصارالحسین^(ع) تعیین شدم و در عملیات‌های برده هوش، ماووت عراق، کربلای ۱۰ در حلبچه و مرصاد شرکت کردم.

شرایط آموزش چطور بود؟ مثلاً از شرحی بودن

آب‌اروند و گرداب‌های سخت حرف زدید، در شرایط آموزشی هم رزمندگان همین فضا را تجربه می‌کردند یا به خاطر وضعیت جنگی شرایط فرق می‌کرد؟



«تصویری از تمرین غواصان، قبل از عملیات کربلای ۴.»

نیز از ما می‌خواستند تا در تمرینات آماده‌سازی به رزمندگان فشرده‌تر انجام شود. بنابراین شب و روز در آب آموزش می‌دادیم آن هم در ماه‌های آذر و دی که سردترین ماه خوزستان است و آب دریا مثل یخ سرد بود. تعداد لباس‌های غواصی نیز کم بود و به علت تحریم نمی‌توانستیم خریداری کنیم به‌طوری که همان تعداد لباس را نیز به دانشجویانی که به خارج از کشور رفت‌وآمد داشتند سفارش خرید داده بودیم. همین دانشجویان نیز با سلیقه خود این لباس‌ها را خریداری کرده بودند به‌طوری که رنگ آنها هفت‌رنگ، مدل آنها دخترانه، پسرانه، زنانه و کوچک و بزرگ بود. وقتی می‌دیدیم تعداد لباس‌ها کم و تعداد نیروها زیاد است می‌گفتم هر کس تعلل کند، از عملیات خط می‌خورد و همین باعث می‌شد بچه‌ها از جان و دل مایه بگذارند. خاطره دیگری که دارم مربوط به شهید محمد مختاران غواص ۱۷ ساله‌ای بود که بعدها پدرش به من گفت: آیا در ایامی که محمد در غواصی بود از درد پا گله نمی‌کرد؟ پرسیدم نه چطور مگه؟ گفت: محمد روماتیسم استخوان پا داشت! این شهید با وجود این بیماری در آب سرد غواصی می‌کرد و این کارها از بچه‌های آن دوران عجیب نبود.

❁ در کتاب «هفتاد و دومین غواص» اشاره کرده‌اید که شهید مجید پورحسینی شخصیتی لوتی‌وار داشت اما به جبهه آمده بود، لطفاً از شخصیت ایشان هم بگویید.

مجید ۱۶ ساله بود، هنوز مو در صورتش نرویده بود، وقتی حاج‌محسن نیروها را به خط آورد دیدم یک نفر از ماشین پیاده شد که کم سن و سال است. وقتی از حاج‌محسن در مورد او پرسیدم: گفت: ایشان قرار نبود بیاید اما گویا خودش از پشت خودرو پریده و سوار ماشین شده است. گفت: «هر چه گفتم بر نمی‌گردد!» به او گفتم: «من با او حرف می‌زنم برگردد.» چند ساعت بعد در کنار منبع آب او را دیدم؛ خیلی اهل حرف نبود ولی جلو رفتم و گفتم «مجید! اینجا رسته غواصی است و کار سخت است، شب و روز باید در داخل آب باشی آن هم زیر حملات دشمن و بمباران و ...» به قدری گفتم که پشیمان شود و برگردد، سرش را پایین انداخت و به فکر رفت. سرش را بالا آورد و با همان لهجه گفت: «به خاطر چی باید از اینجا برم؟» همین را که گفت، گفتم: «بمان» و ماند و همه شیفته لحن او بودند به‌طوری که بعد از نماز که دور هم بودیم همه از او می‌خواستیم چیزی بگوید و با هم حرف بزنیم. او در عملیات کربلای ۴ شهید شد. منبع: فارس



❁ تصویری از تمرین غواصان، قبل از عملیات والفجر ۸.



❁ حضور غواصان در عملیات والفجر ۸.

✓ **اواخر آبان ماه بود که بچه‌های غواصی با یکدیگر هم‌عهد شدند تا برای افزایش معنویت خود چله بگیرند. همه رزمنده‌ها قرار گذاشتند، چهل روز نمازهای یومیه را به جماعت بخوانند و نماز شب، زیارت عاشورا، دعای توسل، دعای کمیل داشته باشند و با عزاداری و سینه‌زنی برای امام حسین^(ع) خود را به لحاظ معنوی آماده کنند.**

به جماعت بخوانند و نماز شب، زیارت عاشورا، دعای توسل، دعای کمیل داشته باشند و با عزاداری و سینه‌زنی برای امام حسین^(ع) خود را به لحاظ معنوی آماده کنند. جدای از خودسازی معنوی، بچه‌ها از لحاظ آموزشی نیز در فشار مضاعف بودند و فرماندهان

برای پاسخ به این سوال موضوع را این طور مطرح می‌کنم، از چند روز قبل عملیات، مدت زمان بسیاری در کنار نیروها نبودم چون باید به ستاد مرکزی و جزیره می‌رفتم تا ضمن هماهنگی برای عملیات از منطقه نیز بازدید می‌کردم. عملیات ۱۹ شهریور بود و کمتر از ۱۰ روز فرصت برای آمادگی نیروها داشتیم و حتی باید یک روز زودتر رزمندگان را با آب آروند آشنا می‌کردیم و همین باعث شده بود فشار زیادی روی غواص‌ها باشد. ۱۸ شهریور رزمندگان را اعزام کردیم به جزیره، یک روز عملیات به عقب افتاد، آب جزیره در این وقت داغ، فصل خرماپزان و شرجی بود لباس غواصی نیز اسفنجی نیم‌سانتی که ۵ میل قطر آن است و به بدن می‌چسبد و شرایط بسیار سخت بود.

❁ **آیا خاطره خاصی در ذهن دارید که برای خودتان جذاب باشد؟**
اواخر آبان ماه بود که بچه‌های غواصی با یکدیگر هم‌عهد شدند تا برای افزایش معنویت خود چله بگیرند. همه رزمنده‌ها قرار گذاشتند، چهل روز نمازهای یومیه را



گفتگوی شاهد یاران با حاج اسماعیل وکیلزاده؛ دوست و هم‌رزم غواص شهید، علی پاشایی

شهید علی پاشایی غواصی را انتخاب کرد تا به خدائز دیکتر شود

درآمد

سردار شهید، علی پاشایی در سال ۱۳۴۵ در شهرستان اهر به دنیا آمد و برای اولین بار در سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام و در عملیات‌های متعددی شرکت کرد. او بارها مجروح شد و در سخت‌ترین روزهای جنگ شجاعانه حضور داشت. وی یکی از بازماندگان عملیات کربلای چهار بود. یکی از محدود غواصانی که از این عملیات زنده بازگشت تا در عملیات کربلای پنج نقش فرماندهی گروهان پدافند کننده را در خط مقدم ایفا کند. پیش از او یکی از برادرانش در مقابل چشم‌های او در خون غلتید و به شهادت رسید و پس از او نیز برادر دیگرش جای علی را گرفت. پنج ماه بعد از عملیات کربلای پنج، در ۲۷ خردادماه ۱۳۶۶ در حالی که فرمانده گروهان پدافند کننده در بخشی از خط مقدم در شلمچه بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به گلویش به شهادت رسید. اسماعیل وکیلزاده از دوستان و هم‌رزمان شهید علی پاشایی بوده و در ادامه خاطراتی از شهید را بازگو می‌کند.

ایشان در کنارش بودم. در تمامی عملیات‌ها کنار او بودم و دور بودن از حاج‌علی حتی برای لحظه‌ای برایم سخت بود.

❁ از خصوصیات اخلاقی و معنوی شهید پاشایی بگویید؟

خصوصیات اخلاقی زیبایی داشت و می‌توان گفت که حاج‌علی با معنویت زنده بود. نمازهایش خاص بود، توجه به خدا داشت و عاشق اهل‌بیت بود. از فرماندهان دسته بود و نیروهایش را دوست داشت و به آنها احترام می‌گذاشت. وضعیت مالی پدرش خوب بود و خودش نیز بسیار سخاوتمند بود. فرد شجاعی بود و شجاعت در کنار معنویت از او فرماندهی توانمند ساخته بود. خاطرم است در عملیات والفجر ۸ نبردی با دشمن در کارخانه نمک داشتیم و ایشان پس از مبارزه دشوار از ناحیه دویا زخمی شد. من در کنارش بودم و صدای تانک‌هایی که در حال نزدیک شدن بودند را می‌شنیدم. هرچه به ایشان اصرار کردم تا به سمت عقب برویم قبول نکرد و گفت من در کنار نیروهایم خواهم ماند، در کنار نیروهایم ماند و توانستیم از آن مهلکه پیروز خارج شویم. گروهان شهید پاشایی در معنویت زبانزد بودند.

❁ نگاه شهید به شهادت چگونه بود؟

حاج‌علی شیفته شهادت بود و به دنبال مقام والای شهادت. رشادتش به‌عنوان غواص در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۶۵ ویژه بود. خاطرم است در یکی از عملیات‌ها به بالای دژ دشمن رسیدیم، پس از درگیری شدید، تعدادی از دوستانمان شهید شدند. حاج‌علی از من سوال کرد چه خبر؟ وقتی نام چند رزمنده را به او گفتم و خبر شهادتشان را دادم، تبسمی کرد و گفت: ناراحت مباش تا صبح وقت است شاید ما هم شهید شدیم! این سخن در زیر آتش شدید معنای زیادی دارد. عاشق خانواده شهدا بود و به بیشتر خانواده دوستان شهیدش سرکشی می‌کرد و از اینکه از مقصد بهشت جامانده بود غمگین بود.

❁ نحوه شهادت ایشان چگونه بود؟

خیلی وقت‌ها همراه «علی پاشایی» بودم، آن روز با هم در منطقه شلمچه برای سرکشی به رزمندگان به سنگر آنها می‌رفتیم. غروب که شد اذان و اقامه گفتیم و صف‌های ساده نماز به هم پیوست تا به علی اقتدا کنیم در آخرین نماز مغرب و عشاءش. بعد از نماز، صحبت سفر حج پیش آمد. قرار بود علی به همراه



«شهید علی پاشایی»

خاطرم است در عملیات والفجر ۸ نبردی با دشمن در کارخانه نمک داشتیم و ایشان پس از مبارزه دشوار از ناحیه دویا زخمی شد. من در کنارش بودم و صدای تانک‌هایی که در حال نزدیک شدن بودند را می‌شنیدم. هرچه به ایشان اصرار کردم تا به سمت عقب برویم قبول نکرد و گفت من در کنار نیروهایم خواهم ماند، در کنار نیروهایم ماند و توانستیم از آن مهلکه پیروز خارج شویم. گروهان شهید پاشایی در معنویت زبانزد بودند.

بندگان خود است.» به راستی این فکر و اندیشه در جوانان، بصیرت آنها را نشان می‌داد که تنها شور نبود بلکه شعور نیز با آن همراه بود و این جملات را در آن فضای خفقان نوشته بود تا پیامی برای مردم باشد، پس از آن من نیز وارد مبارزات انقلاب شدم.

❁ از چه سالی با شهید علی پاشایی همراه شدید؟

از سال ۱۳۶۲ با شهید غواص، علی پاشایی در جبهه آشنا شدم. در عملیات والفجر ۲ و ۴ با هم در گردان امام حسین حضور داشتیم و تا آخرین لحظه شهادت

❁ لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

اسماعیل وکیل زاده، متولد ۱۳۴۵ در تبریز هستم؛ در خانواده‌ای با ۴ برادر بزرگ شده‌ام که یکی از برادرانم به نام ابراهیم نیز به شهادت رسیده است. اولین روزی که در جبهه حضور یافته‌ام، ۲۱ تیرماه ۱۳۶۱ بود که کمتر از ۱۶ سال سن داشتم.

❁ لطفاً از روزهای قبل از انقلاب و حال و هوای آن روزها برایمان بگویید؟

در دوران انقلاب، دانش‌آموز بودم و منزل ما در حوالی مسجد «غریبلر» قرار داشت و به این دلیل بیشتر راهپیمایی‌ها را تماشا کرده و یا همراه با پدر مرحوم و برادرم در آنها شرکت می‌کردم. حضور در هیأت‌های مذهبی، روخوانی قرآن و ساکن بودن در محله‌ای که تمام راهپیمایی‌ها را نظاره‌گر بودم مرا در آن فضا قرار داده و پرورش می‌داد. منزل ما سه اتاق داشت که همیشه یکی از اتاق‌های بزرگ را به دانشجویان اجاره می‌دادیم و تمامی این دانشجویان، افراد بالیمان و انقلابی بودند که در منزل ما نیز جلساتی برگزار می‌کردند. خوب به یاد دارم روزی برای نوشتن انشا از یکی از این دانشجویان کمک گرفتم اما در روز قرائت انشاء در کلاس، به دلیل محتوای مطالبی که در انشاء نوشته بودم، معلم از من عصبانی شد و با این وجود که بهترین انشاء را در کلاس نوشته بودم نمره ۷ گرفتم و مدیر مدرسه تذکر داد و تهدید کرد.

❁ از حضور خود در دوران انقلاب و پیروزی در آن ایام برایمان بگویید؟

همان‌گونه که اشاره کردم من در دوران انقلاب، دانش‌آموز بودم و سن کمی داشتم. اما خاطراتی از روزهای انقلاب به یاد دارم؛ برادر شهیدم دوستی به نام رحیم حامدی داشت که جزو اولین شهدای انقلاب بود و همواره با برادرم در محله ما فوتبال بازی می‌کردند. شهید رحیم حامدی در تمام راهپیمایی‌های دوران انقلاب حضور داشت که در ۶ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ به آرزوی خود یعنی شهادت نائل شد. رحیم، جوان دین‌دار و مؤمنی بود که در ۱۵ آذرماه ۱۳۵۷ وصیت‌نامه‌ای نوشته بود که انسان را به تفکر واد می‌داشت.

در وصیت‌نامه خود به چند نکته اشاره کرده بود که: «پدرم، من در این راه قدم گذاشته‌ام و امیدوارم که به شهادت برسم، اگر شهید شدم ناراحت نباشید و غصه نخورید که کسی از میان شما رفت که کمک حال شما در مخارج زندگی بود، زیرا خداوند همواره به فکر روزی



« حاج اسماعیل وکیل زاده (نفر وسط) در کنار شهید علی پاشایی (نفر سمت چپ) و شهید ابراهیم وکیل زاده (نفر سمت راست).



« شهید پاشایی (نفر سمت راست در کنار اسماعیل وکیل زاده.

حرف می زد اما انگار نمی فهمیدم! فقط مدام به علی می گفتم: «علی! خودت هم بیا توی سنگر ... بیا...» علی اما علی دیگری شده بود، فقط جوابم داد که: «تشنه ام!» نگاهش کردم، یک لحظه احساس کردم چقدر علی دلتنگی می کند! فقط نگاهش می کردم که ناگهان ترکش خمپاره ای همه چیز را بر ملا کرد. در یک لحظه، ورودی سنگر در گرد و غبار فرو رفت و علی با ترکشی که گلولش را دریده بود نقش بر زمین شد. چشمان ناباورم می دیدند که علی با گلولی بریده قصد رهایی کرده و روح زیبایش در حال اوج گرفتن است. چفیه ای به گلولش بستم شاید جلوی چشمه خون گلولش را بگیرد، اما خون قصد بند آمدن نداشت. از گوشش، بینی اش و حتی چشمان نازنینش خون بیرون می زد. بچه ها دورمان کرده بودند اما کسی کاری نمی توانست بکند. یک لحظه چشمم به «ایوب» برادر کوچکتر علی افتاد، همه اش ۱۶ سال داشت. یاد دیشب افتادم، علی در همین سن و سال شاهد شهادت برادر بزرگترش داود بود و حالا خودش داشت جلوی چشم برادرش شهید می شد. کوشیدم لااقل صورتش را با چفیه و گازهایی که آورده بودند بپوشانم و نگذارم ایوب او را ببیند. آن ترکش داغ همه مان را ناامید کرده بود. سر خونین علی روی زانوهایم بود و نمی دانستم چطور شاهد جان دادن دوست عزیزم هستم. آمبولانس از راه رسید. برای آخرین بار اسم و مشخصات حاج علی پاشایی را روی کاغذ نوشتم. حشش بود بنویسم «حاج علی پاشایی» چرا که او خدای خانه را یافته بود.

پیکر خونین برادرم را روی زانویم گرفته بودم. اسماعیل! آگه من شهید شدم تو برای من چه کار می کنی؟! «علی کاملاً جدی بود، اما من در جوابش گفتم: «تو شهید شو! بقیه کارها با من!» آن شب عجب شبی بود! آن شب که علی تا نزدیک صبح با من حرف می زد و حرف دلش را می گفت. افسوس که من شب آخر حیات علی را درک نکردم و خیال می کردم دارد شوخی می کند. هرگز به خودم اجازه نمی دادم در روزهای قبل از سفر حج به شهادتش فکر کنم. نصف شب می خواستم بخوابم اما علی باز صدایم کرد که: «اسماعیل! بلند شو قدم بزنیم... حرف هایم را گوش کن...» گویا آن شب، علی می دانست چه ساعتی در انتظارمان است. قدم زدیم و او گفت و من شنیدم و باور نکردم. صبح به مقر احتیاط گردان رفتم، قرار بود عصر به خط مقدم برگردم. اما دلم بی قرار بود. هر چه کردم نتوانستم آنجا آرام بگیرم. ساعتی نگذشته بود که دوباره به خط برگشتم، دوستان تعجب کرده بودند و می پرسیدند: «چرا زود برگشتی، چی شده؟!» جوابی نداشتم اما چرا دلم مرا تا آنجا کشانده بود؟ اذان ظهر بود، علی هم وضو گرفته بود و آماده می شد برای نماز، برای آخرین نماز! در هلالی شلمچه چند نفر از نیروها بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن زخمی شدند. علی از سنگر فرماندهی خارج شد، توصیه و تذکرات لازم را به نیروها داد و در ورودی سنگر نشست و به گونی های سنگر تکیه داد. نگاهش می کردم، دلم

«رحیم صارمی» و «سید محمد فقیه» راهی سفر حج شوند، حج تمتع، حجتی که هر مسلمانی در شوق آن بی تاب می شود، علی اما در عالم دیگری بود. گفتم: «علی! دوستانت مقدمات سفرشان را انجام دادند، تو هم برو مرخصی و آماده شو.» علی نگاهم کرد و گفت: «دلم می گوید شاید تو به حج نروی!» گفتم «یعنی چی؟! تو کاراتو انجام دادی. پول واریز کردی به حساب، بیست روز دیگه باید مشرف بشی!» ساعتی گذشت، از سید محمد فقیه خداحافظی کرده و با علی به نگهبانها سرکشی کردیم، آن شب آتش دشمن زیاد بود. در خط مقدم قدم می زدیم که باز حرفم را تکرار کردم: «علی! بیا برو مرخصی، برو آماده حج شو!» بعد سر به سرش گذاشتم که: «مطمئن باش تو به حج می روی آن وقت اینجا عملیات شروع می شود، تو هم وقتی از حج برمی گردی می بینی عملیات تمام شده و ما همه شهید شده ایم و...» علی آن شب جدی بود، گفت: «به خدا قسم! اگر احساس کنم عملیاتی در پیش است به حج نمی روم. آنجا زیارت خانه خداست ولی اینجا خدا را می شود دید.» نمی دانم چه شد که حالش دگرگون شد، یاد برادر شهیدش افتاد و شروع کرد به گفتن از برادر شهیدش «داود». گفت: «اسماعیل! وقتی برادرم در عملیات رمضان به وسیله آرپی چی، تانک دشمن را زد، الله اکبر گفت و همانجا بود که با آتش دشمن شهید شد. من آن موقع همه اش ۱۵ سال داشتم و خودم هم مجروح شدم و هر دوی ما را داخل آمبولانس گذاشتند. در طول راه



گفتگوی شاهد یاران با عابدین قاسمیان

شهید حجت الله قاسمیان، تمام وجودش سرشار از عشق به انبیا بود

درآمد

شهید حجت الله قاسمیان در ششم خردادماه ۱۳۴۵ در شهر رشت به دنیا آمد. با سپری شدن دوران کودکی به تحصیل روی آورد و در طول تحصیل، دانش آموز موفق بود. او دیگران را نسبت به کسب و فراگیری علم تشویق و ترغیب می کرد و در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، جهت شرکت در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی همانند سایر مردم، نقش بسزایی ایفا نمود. پس از فراغت از تحصیل و گرفتن دیپلم توانست در دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته و مشغول به تحصیل شود. پس از شروع جنگ تحمیلی به ندای رهبر خود در دفاع از کشور لبیک گفت. در سال ۱۳۶۵ در حالی که ۲۰ سال سن داشت از طریق لشکر ۵ نصر خراسان به مناطق عملیاتی رهسپار شد و به عنوان غواص در عملیات کربلای چهار به درجه رفیع شهادت نایل آمد. پیکر پاک او بعد از ۲۹ روز به آغوش خانواده رسید. دکتر عابدین قاسمیان، برادر شهید حجت الله قاسمیان است و در این گفتگو از برادر شهیدش می گوید.



● لطفاً در ابتدای گفتگو خودتان را برای خوانندگان

ماهنامه توصیف کنید؟

عابدین قاسمیان، ۵۲ سال سن دارم و برادر شهید حجت‌الله قاسمیان هستم. اکنون به‌عنوان کارمند در سازمان بهزیستی مشغول به خدمت می‌باشم. در عملیات‌های کربلای ۱ و ۲ حضور داشتم و به درجه رفیع جانبازی نائل آمدم.

● شهید در چه خانواده‌ای متولد و رشد یافت؟

برادرم در سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و فرزند اول خانواده بود. پدرم از زمان قدیم جزو هیئتی‌های مذهبی در رشت بود و با مرحوم کافی ارتباط نزدیکی داشت. همچنین در مبارزات انقلاب نیز حضور فعالی از خود به نمایش گذاشته بود. شهید حجت‌الله در چنین خانواده‌ای متولد شده و تحت تربیت و رشد قرار گرفته بود.

● شهید در چه سالی وارد دانشگاه شد و در چه رشته‌ای مشغول به ادامه تحصیل شد؟

ایشان پس از دریافت مدرک دیپلم، در آزمون کنکور شرکت کرد و توانست در دانشگاه فردوسی مشهد در رشته امور دامی مشغول به تحصیل شود.

● چه شد که تصمیم گرفت وارد جبهه و جنگ

شود؟

شهید علت تصمیم خود مبنی بر حضور در جبهه را اینگونه روایت می‌کرد: «وقتی می‌بینم افراد از کشورهای دیگر از جمله ژاپن و کانادا به فرمان حضرت امام (ع) لبیک می‌گویند و به جبهه می‌آیند، احساس می‌کنم وظیفه دارم در جبهه حضور داشته باشم و آن را مقدم بدارم.» در وصیت‌نامه‌اش نیز به همین موضوع پرداخته است که: «امروز پر کردن جبهه‌ها، از مهم‌ترین واجبات است.»

● از روحیه شهادت‌طلبی ایشان بگویید؟

در بین شهدا و قهرمانان جنگ، روحیه شهادت‌طلبی، یک روحیه عمومی است. شجاعتی که باعث می‌شود تا فرد، جان خود را به خطر انداخته و آن را در راه اسلام تقدیم کند، این شجاعت در همه رزمندگان به‌صورت عام وجود داشته و برای ایشان نیز چنین بود. خاطر من است در اوایل انقلاب که درگیری با منافقین وجود داشت، برادرم با شجاعت در حمایت از مردم و شهروندان ایستادگی می‌کرد و با تمام توان به مبارزه می‌پرداخت. روحیه شجاعت و انگیزه‌های مذهبی خود را در وصیت‌نامه‌اش نیز اشاره کرده است که «اگر هزاران بار زنده شوم و باز هم شهید شوم از این راه دست برندارم و داشت و وارد این مسیر خواهم شد.»

● می‌کنید و چه شد که شهید به گروه غواصان

پیوست؟

شهید قاسمیان در نوجوانی و جوانی ورزشکار بود و انواع رشته‌های ورزشی را دنبال می‌کرد از جمله شنا. در رشته شنا تبحر داشت و آمادگی جسمانی بسیار خوبی نیز داشت. پس از طی دوره‌های عمومی و آموزشی، عده‌ای انتخاب شدند تا به‌عنوان نیروهای آبی-خاکی و غواص به فعالیت در جبهه ادامه دهند. تمرینات سخت و ویژه‌ای برای آماده‌سازی غواصان ارائه می‌شد. به نظر من افرادی که غواصی را انتخاب می‌کردند به این علت بود که می‌دانستند غواصان خط‌شکن هستند و زودتر به شهادت خواهند رسید و اجرشان نزد خداوند بیشتر است. شهید قاسمیان می‌گفت سه کیلومتر دورتر از ساحل وارد آب می‌شدیم و باید با استفاده از شنا به ساحل می‌آمدیم. تحمل آن سختی‌ها به خاطرانگیزه‌های معنوی شهید بوده است. به نظر من افرادی باید وارد غواصی می‌شدند که هر دو ویژگی آمادگی و توان جسمانی را در حد عالی داشته باشند و مهم‌تر از آن انگیزه معنوی است که توان جسمانی و مهارت‌ها را هدایت می‌کند تا به نتایجی که می‌خواستند برسند. آنها به اهداف خود رسیدند و به بزرگترین خیری که یک انسان می‌توانست دست پیدا کند نائل شدند که آن شهادت بود. وقتی من مجروح شده بودم، حجت‌الله برادر بزرگم به عیادت من آمد و

● چرا شهید از خراسان به جبهه اعزام شد؟

ایشان دانشجوی دانشگاه فردوسی مشهد بود و دوستانی در مشهد داشت به همین دلیل تصمیم گرفته بود از همانجا خود را به جبهه برساند. پس از عملیات کربلای چهار که ایشان به شهادت رسید، حدود یک‌ماه پیکر ایشان مفقود بود و در عملیات کربلای پنج تفحص شد. وقتی پلاک شهید را بررسی کرده بودند متوجه شدند که این شهید گرچه اعزامی از مشهد است اما اهل گیلان است، پیکر ایشان به رشت آمد و در رشت به خاک سپرده شد.

● از انس شهید با قرآن بگویید؟

با حمایت‌ها و تأکیدی که مرحوم پدرم داشت، همه فرزندان تلاش کردیم تا قرآن را بخشی از زندگی بدانیم. شهید، حافظ قرآن بود و در جلسات مختلف قرائت قرآن حضور و در مراسم قرائت قرآن در مسجد «وادی‌الله» رشت و مساجد مشهد حضور فعالی داشت. او بعدها در زمینه تجوید و قرائت قرآن تدریس می‌کرد و در مدت کوتاهی که در رشت حضور داشت در مساجد به آموزش قرآن مبادرت می‌کرد همچنین در خصوص مباحثی که در خصوص قرائت قرآن بود به خوبی توضیح می‌داد.

● شما غواصان حاضر در جبهه را به چه تشبیه

هم می خوانم اما الان اینجا مهمتر است. وقتی شهید برای مرخصی به خانه آمده بود برای رزمندگان در سنگر جبهه ها دعا می کرد و می گفت: مادر، من سنگر ندارم! پرسیدم مگر کجا هستی پسر؟ پاسخ داد: ما غواصان در آب هستیم و در آب هیچ سنگری وجود ندارد. در آخرین دیدار به من گفته بود: مادر جان من فکر نمی کنم برگردم، برایم روشن است. او در عملیات کربلای ۴ در دریاچه ماهی که عنوان یکی از مناطق عملیاتی در شلمچه است به فیض شهادت نائل شد. تا شب هفتم پس از خاکسپاری شهید، باور نداشتم پیکر فرزندم باشد. شب هنگام در خواب دیدم که قبرش باز شد و حجت الله سر برآورد و گفت «من حجت الله هستم، چرا شک کردی مادر جان و بعد قبر به حالت اول برگشت و من دیگر مطمئن شدم».

فرازی از وصیت نامه شهید حجت الله قاسمیان:
بارخدا! مرا انقطاع کامل به سوی خود عطا فرما و دیده های دل ما را به نوری که با آن نور تو را مشاهده کند روشن ساز. با سلام خدمت یگانه منجی عالم امکان، حضرت مهدی (عج) و با درود فراوان بر ارواح طیبه همه شهدای اسلام خصوصا شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی و به امید طول عمر و سلامتی کامل امام امت. آگاه باشید که سفارش من به شما، سفارش حضرت علی (ع) است که همه ما را سفارش به تقوای الهی کرده است و در جای دیگر جهاد در راه خدا را لباس تقوی معرفی کرده است. آنگاه که به یاران مولایمان امام حسین (ع) عرض کنم که اگر مرا بکشند و زنده شوم و این عمل هفتاد بار ادامه یابد، باز هم تا آخر ایستاده ام چون صراط مستقیم را یافته ام و مرگ را جز حائل و پرده ای بین این دنیا و سعادت ابدی نمی دانم.

کنیم. حجت الله در جواب به ما چنین گفت: «پدر جان! وظیفه دینی و شرعی حکم می کند که به فرمان امام خود جامه عمل بپوشانیم. تادپروز به علم و معرفت خود می افزودم، امروز با اسلحه از سنگر دین اسلام دفاع می کنم، از هیچ حادثه ای هم هراس ندارم. شما نیز در این راه از من راضی باشید.» چون حجت الله جوانی دانا و منطقی بود و می دانستم، مسیرش را آگاهانه انتخاب نموده بیش از این اصرار نکردم و صبح فردا، وی را برای رفتن به لشکرش راهی نمودم. بعد از رفتن او، همراهانم به من گفتند: چون پسر، بالیامانی راسخ هدفش را انتخاب کرده هیچ نیرویی نمی تواند او را از مسیرش جدا کند، پس تو نیز راضی باش به رضای خدا. پس از گذشتن ۳ ماه از این ماجرا به من اطلاع دادند که حجت الله مفقود شده است. من نیز خود را به جبهه ای که در آن حضور داشت رساندم و پس از ۱۴ روز جستجو، پیکر پاکش را رویت نمودم و زیر گوش شهید گفتم: پسرم شهادت مبارک به آرزویی که می خواستی رسیدی، حال آرزو کن تا پدرت نیز به این فیض نایل شود.»

لطفاً از خاطرات مادر بزرگوارتان در خصوص شهید قاسمیان بگویید؟

مادرم این چنین از فرزند شهیدش یاد می کند که: «حجت الله نخستین فرزند من، دانش آموز ممتازی بود و بعد از گرفتن دیپلم در دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. شهید در دوران دانش آموزی فنون شنا و غواصی را آموخته بود و بعد از دستور حضرت امام خمینی (ع) مبنی بر شرکت دانشجویان در جبهه، حجت الله درس و دانشگاه را کنار گذاشت و به جبهه های حق علیه باطل شتافت. وقتی پدر شهید به حجت الله می گفت درست را ادامه بده، شهید در پاسخ پدر می گفت: درسم را

گفت این قسمت تو است ولی قسمت من چیز دیگری است، گویی از شهادت خود باخبر بود.

آیا از نحوه شهادت مطلع هستید؟

در بیست و چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در کربلای ۴، موقعیت استقرار حجت به همراه سایر همزمان، توسط دشمن شناسایی شده و قبل از ورود به آب های اروندرود چند تیر به ایشان اصابت کرده، مجروح می شود و داخل آب می افتد. همین اتفاق موجب شد تا او به مقام شهادت نایل شود.

اگر خاطره ای از دوران مبارزات انقلاب شهید به یاد دارید بیان کنید؟

زمان انقلاب تلاش می کردیم تا پیرو انقلاب باشیم. شهید روایت می کرد: «در مقطع دبیرستان در مدرسه، افراد با تفکرات مختلف وجود داشت و من به دلیل مذهبی بودن خانواده جزو گروه حزب الله بودم و نسبت به برقراری امنیت در شهرها حضور داشتم و مسیر خود را در مسیر خداوند قرار داده بودم.»

لطفاً از خاطرات پدر مرحومتان در خصوص شهید قاسمیان بگویید؟

پدرم این چنین از فرزند شهیدش یاد می کرد: «به جهت شرایط حساس کشور و نیاز مبرم به نیروهای رزمنده در جبهه های حق علیه باطل، من و تعدادی از همکاران متخصص از طریق اداره آب رشت به سمت جبهه جنوب (هویزه) اعزام شدیم تا بتوانیم همیار و مددکار سایر رزمندگان در جبهه های جنگ باشیم. پس از گذشت چند روز با منزل تماس گرفتیم و مادر شهید قاسمیان بیان نمود که مدتی است با دانشگاه محل تحصیل حجت الله در مشهد تماس می گیریم ولی موفق به صحبت با ایشان نمی شویم و هر بار به طریقی از وضعیت و حال ایشان بی خبر می مانیم! لذا حدس زدم با توجه به فرمان امام امت و شناختی که از حجت الله داشتم، ایشان خود را به جبهه ها رسانده و از سنگر دانشگاه برای لیبیک گفتن به ندای رهبر خود با سلاح ایمان و لباس رزم آماده دفاع شده اند. بعد از تحقیق و پرس و جو، لشکری را که حجت الله با آن از مشهد به منطقه اعزام شده بود یافته و بلافاصله به سوی لشکر ۵ نصر خراسان، مستقر در شلمچه حرکت نمودم.

پس از جستجوی بسیار، شهید قاسمیان را در بین نیروهای لشکر دیدم و برای مدت ۲۴ ساعت وی را نزد خود و سایر دوستان، در هویزه آوردم. از زمانی که پسر ما با ما همراه شد تا فردای آن روز، من و سایر همکارانم با ایشان صحبت کردیم و به وی متذکر شدیم که شما در حال حاضر دانشجو هستید و باید به دانشگاه برگردید و ما می توانیم در مقابل دشمنان ایستادگی



دیدار جمعی از مردم شهر رشت با مادر شهید حجت الله قاسمیان.



گفتگوی شاهد یاران با همسر شهید غواص، سید جلیل میری ورکی

شهید سید جلیل میری ورکی، غواصی که عاشق امام بود

درآمد

غواصان در بند کربلای چهار، بنده مردانگی و غیر تشان بودند، کمتر کسی است که حکایت آن دریادلان را نشنیده باشد. قصه شهامت دلیر مردانی است که اروندرود آنها را به آغوش کشید. شهید سید جلیل میری ورکی از جمله غواصان شجاع بود که در چهارم دی ماه ۱۳۶۵، بی پروا در دل اروندرود جانش را برای اعتقاد و وطن فدا کرد و اروند، خاطره قلب زلال و روح بزرگ و سینه ستبرش را ۲۹ سال همچون راز در دل خود پنهان داشت. شب بیست و یکم رمضان سال ۱۳۹۴ عطر شهادت در استان البرز پیچید و حضور شهید میری ورکی بار دیگر افتخاری بزرگ را برای این شهر به ارمغان آورد. سید جلیل در سن ۲۷ سالگی در عملیات کربلای ۴ در منطقه «ام الرصاص» آسمانی شد. بسیجی دلاوری که به خوبی، راه و رسم ولایتمداری را می دانست و نحوه شهادت مظلومانه اش در کنار ۱۷۴ شهید غواص دست بسته و زنده به گور شده، به خوبی گواه این مدعاست. پیکر مطهر شهید غواص سید جلیل میری ورکی بعد از گذشت ۲۹ سال به همراه ۱۷۴ شهید غواص تازه تفحص شده، شناسایی شد و به آغوش خانواده اش بازگشت. در ادامه متن گفتگوی شاهد یاران با همسر شهید را می خوانید.

مستحکمی را داشت.

❁ شهید میری ورکی چگونه وارد دفاع مقدس شد؟

اولین باری که به جبهه رفت برای بازدید از جبهه و به نمایندگی از طرف رییس کارخانه بود. یک هفته در آنجا حضور داشت و پس از بازگشت از جبهه تمایلی برای رفتن به کارخانه نداشت. می گفت در جبهه صحنه هایی دیدم که خیلی متاثر شده ام و نمی توانم ساکت بنشینم و شاهد شهید شدن جوانان و نوجوانان کشورم باشم. کشتار بی رحمانه دختران شانزده، هفده ساله توسط رژیم بعث، او را تحت تاثیر قرار داده بود. حضور سیدجلیل در کارخانه لازم و ضروری بود اما دیگر دلش با کارخانه نبود و هدفش رفتن به جبهه بود. مادرش با رفتن او به جبهه مخالف بود و می گفت: تو بچه کوچک داری، همسرت باردار است و باید بالای سرشان باشی. اما اصرار زیاد سید، مادرش را راضی کرد. بالاخره به جبهه اعزام شد و هر بار که به جبهه می رفت می گفت: زود برمی گردم اما هیچ وقت زودتر از سه ماه باز نمی گشت.

❁ شهید میری ورکی چند بار به جبهه اعزام شد و آخرین اعزامش را به خاطر دارید؟
بار اول که رفت، یک هفته ای در جبهه بود تا اینکه

که به غیر از پاکی و صداقت از او چیزی ندیده ام.

❁ نگاه شهید نسبت به شغل خود چگونه بود؟

او در کارخانه فرد فعالی بود و برای رفع مشکلات کارگرها پیش قدم بود. نگاه ویژه ای به کارگرها داشت و از آنها حمایت می کرد. نماینده انجمن اسلامی کارخانه بود و به نوعی ستون کارخانه ای بود که در آنجا فعالیت داشت. در خانه نیز عاشق خانواده اش بود و برایم حکم ستون

اولین باری که به جبهه رفت برای بازدید از جبهه و به نمایندگی از طرف رییس کارخانه بود. یک هفته در آنجا حضور داشت و پس از بازگشت از جبهه تمایلی برای رفتن به کارخانه نداشت. می گفت در جبهه صحنه هایی دیدم که خیلی متاثر شده ام و نمی توانم ساکت بنشینم و شاهد شهید شدن جوانان و نوجوانان کشورم باشم. کشتار بی رحمانه دختران شانزده، هفده ساله توسط رژیم بعث، او را تحت تاثیر قرار داده بود.

❁ لطفا ضمن معرفی خود از خانواده شهید میری

ورکی برایمان بگویید؟

آذرآهنگری، همسر شهید سیدجلیل میری ورکی هستم. سیدجلیل در ۹ فروردین ۱۳۳۸، در الموت قزوین متولد شد. او فرزند اول خانواده بود و هشت خواهر و برادر داشت. شغل خانواده ایشان کشاورزی بود و سیدجلیل نیز همانند همه فرزندان روستا به پدر کمک می کرد. دیپلم ادبیات را در این شهر اخذ کرد. اخلاق و رفتار او در بین فرزندان خانواده سرآمد بود و مهر و محبتش در دل خانواده، جایگاه ویژه ای داشت و همه طعم مهربانی اش را چشیده بودند.

❁ نحوه آشنایی و ازدواجتان با شهید چگونه رقم

خورد؟

ازدواج ما به طور سنتی رقم خورد. خاله شهید مرا به ایشان معرفی کرد و به همراه خانواده به خواستگاری من آمدند. آن زمان من دیپلم علوم تجربی داشتم و در نظرآباد معلم بودم. بعد از طی مراسم خواستگاری، در مورد ایشان تحقیق کردیم و همه به نیکی از ایشان یاد می کردند و پاسخ من نیز مثبت بود. خاطرم است در مورد شغل من معلمی بود با او صحبت کردم و گفتم که قصد دارم بعد از ازدواج به شغل معلمی ادامه دهم و او نیز پذیرفت. پس از مدتی در سال ۱۳۶۰ مراسم ازدواج را برگزار کردیم و زندگی مشترکمان را که تنها ۳ سال به طول کشید آغاز کردیم. به خاطر شرایط کاری ام، ابتدا در نظرآباد کرج، سپس هشتگرد و در نهایت در شهرکرج ساکن شدیم. همانگونه که گفتم، مدت زندگی من با ایشان تنها سه سال بود و در همه این سه سال شاید یک سال و نیم در کنار ما حضور داشت. زمانی که راهی جبهه شد، پسر من جواد دو سال سن داشت و دخترم زهرا را باردار بودم.

❁ روزهای زندگی مشترک چگونه گذشت؟

پس از گذشت مدتی از ازدواجمان، اخلاق خوب ایشان باعث شد تا خانواده ام شیفته او شوند و جایگاه ویژه ای در بین خانواده ام پیدا کرد. اوایل زندگی من در شهر نظرآباد زندگی می کردیم و ایشان هر روز از نظرآباد به قزوین می رفت و در کارخانه ای مشغول به کار بود.

خاطرم است رییس کارخانه همه کارها را به او سپرده بود، خیلی به او اعتماد داشت و در واقع نیروی محرکه کارخانه بود و اگر یک روز به کارخانه نمی رفت فعالیت کارخانه مختل می شد. به امور کارگران رسیدگی می کرد و مراقب بود تا حقی از آنها ضایع نشود. کارگرها دوستش داشتند و همانند برادر با آنها رفتار می کرد. رئیس کارخانه به او اختیارات ویژه ای داده بود و همیشه یادآوری می کرد



«تصویری از تشییع پیکر شهید سیدجلیل میری ورکی در کرج.»

برگشت. نمی‌دانم جبهه با او چه کرده بود که وقتی آمد دیگر تاب ماندن نداشت. آن یک هفته ماندن در جبهه کار خودش را کرده بود. شهدا و همه آنچه از جبهه دیده و شنیده بود او را دل بسته و شیدای جهاد کرده بود. چندین مرتبه دیگر نیز به جبهه رفت و چون فرزندمان چند ماه دیگر قرار بود به دنیا بیاید از او خواستم تا مدتی به جبهه نرود و در منزل بماند اما او گفت: امام فتوا داده است و باید جبهه‌ها را پر کنیم. آخرین باری که راهی جبهه شد، حس غربی داشتم، به خدا می‌گفتم: خدایا! چگونه در نبودنش بچه‌ها را بزرگ کنم. وقتی برای بدرقه‌اش رفتم، در مسیر گریه می‌کردم اما او اصلاً حرفی نمی‌زد، صحنه

سید شهید شده است. سید یکی از غواصان کربلای ۴ بود؛ عملیاتی که مظلومانه چند هزار شهید را در پی داشت. همزمانش گفتند که دستور فرماندهی مبنی بر این بوده که اگر کسی شهید شد، پیکرش تا اتمام عملیات در منطقه خواهد ماند. سید قبل از عملیات، پلاک خود را در آب می‌اندازد و گمنامی را انتخاب می‌کند. سید با شجاعتی که داشت جز اولین غواص‌هایی بود که جلوتر از نیروها حرکت می‌کرد و ایشان را از فاصله دور دیده بودند که اسیر دشمن شده است. ما نیز امیدوار بودیم که برگردد اما چند سال گذشت و آخرین اسرا نیز به کشور بازگشتند اما خبری از سید نبود. پس از آن بود

نیز سید جلیل میری ورکی بود که با آزمایش DNA، هویتش مشخص شد.

❁ واکنش فرزندان نسبت به بازگشت پیکر پدر بعد از گذشت سال‌ها چه بود؟

برای شهید سید جلیل میری ورکی، چنان تشییع باشکوهی برگزار شد که فرزندان متوجه شدند، پدرشان چه فرد عزتمندی بوده و چقدر مظلومانه به شهادت رسیده است. روحیه فرزندانم با بازگشت پیکر ایشان، تسکین یافته بود و خداوند را شاکر بودند که پیکر پدر بازگشت و در خاک وطن به خاک سپرده شد. فرزندانم حس خوشحالی و

به خدا می‌گفتم: خدایا! چگونه در نبودنش بچه‌ها را بزرگ کنم. وقتی برای بدرقه‌اش رفتم، در مسیر گریه می‌کردم اما او اصلاً حرفی نمی‌زد، صحنه آخر از ذهنم بیرون نمی‌رود. نمی‌خواستم مانع رفتنش شوم چون دوست نداشتم بعدها عذاب وجدان به سراغم بیاید. او برای دفاع از اسلام می‌رفت و من خوشحال بودم که نسبت به کشور خود احساس مسئولیت می‌کند.



«تصویری از مادر شهید سید جلیل میری ورکی.»

آخر از ذهنم بیرون نمی‌رود. نمی‌خواستم مانع رفتنش شوم چون دوست نداشتم بعدها عذاب وجدان به سراغم بیاید. او برای دفاع از اسلام می‌رفت و من خوشحال بودم که نسبت به کشور خود احساس مسئولیت می‌کند.

که احتمال دادیم شاید در بین شهدای گمنام به کشور بازگشته و تشییع شده است.

❁ از روزهای چشم‌انتظاری و دلتنگی در نبود همسران برایمان بگویید؟

چشم‌انتظاری، خیلی سخت است. هر بار که از مدرسه به خانه بازمی‌گشتم، می‌گفتم: خدایا! ای کاش الان که به خانه می‌رسم کفش‌های سید جلوی در باشد. دوست نداشتم سید جلیل گمنام بماند، حیف بود آن همه شجاعت، رشادت، مردانگی در گمنامی باشد. وقتی در کوچه و خیابان‌های شهر قدم می‌زدم، تصویر شهدای معروف را می‌دیدم و با خود زمزمه می‌کردم که نام شهید سید جلیل میری ورکی هم باید آذین بخش شهر باشد. سال ۱۳۹۴ بود که پیکر شهدای غواص تفحص شد و پرده از اسارت ۱۷۵ پرستوی دست بسته، در دل اروندرودشان برداشته شد. اولین شهید شناسایی شده

ناراحتی را توامان داشتند. همگی از بازگشت پیکر شهید، احساس آرامش، غرور و افتخار داشتیم. دخترم هنوز برای مظلومیت پدرش گریه می‌کند و می‌گوید: غواص‌ها خیلی مظلومانه و با دست‌های بسته و با تحمل شکنجه‌های بسیاری شهید شده‌اند.

❁ همزمان شهید حضور ایشان در جنگ را چگونه توصیف کرده‌اند؟

هم‌زمانش اشاره داشتند چون شهید نیروی جسمانی بالایی داشت، هنگام عبور از آب اسلحه رزمندگان دیگر را نیز حمل می‌کرد و در زمان مجروحیت نسبت به پرستاری و مراقبت از آنها مشغول بود. شهید قبل از اعزام به جبهه نیز آن روحیات را داشت و بسیار فداکار بود و سعی می‌کرد به اطرافیان در کارهایشان کمک کند.

❁ آیا امید داشتید پیکر ایشان به کشور بازگردد؟

❁ آیا از نحوه اسارت و شهادت ایشان اطلاع دارید؟

او رفت و همه چشم به راه برگشتنش بودیم، غافل از اینکه این چشم به راهی ۳۰ سال طول خواهد کشید. سید در بند مردانگی و غیرتش بود و انتظار سالم برگشتن از او که خون غیرتش به جوش آمده بود، چیزی دور از ذهن بود. او با عزمی راسخ می‌رفت که با دشمن بجنگند، تاب دیدن آن همه جنایت علیه هموطنان خود را نداشت. من که او را می‌شناختم کاملاً حس کرده بودم و می‌دانستم که او یا شهید می‌شود و یا اینکه تا پایان جنگ می‌ماند و تا زمانی که دشمن نابود نشود باز نخواهد گشت. چند روزی بود که دخترم به دنیا آمده بود، خبر آوردند که

هفته از تهران به پسر زنگ زدند تا برای انجام آزمایش شناسایی پیکر شهید مراجعه کند. پیکر ایشان اولین شهیدغواصی بود که از طریق آزمایش DNA شناسایی شد. با دست‌های بسته آنها را در گودال انداخته بودند، چون به حضرت امام علاقه زیادی داشت عکس ایشان روی سینه‌اش بود. شانه قدیمی نیز با خود به همراه داشت که چون از جنس پلاستیک بود سالم مانده بود.

لحظه‌ای که با پیکر دست بسته شهید مواجه شدید چه حسی داشتید؟

شهید قبل از عملیات، پلاکش را درآورده بود. اما وسایلی که همراه شهید تفحص شده بود را شناختم. آینه‌ای که همیشه در کنار عکس امام خمینی^(ره) همراهش بود، شانه و مهر برای نمازش. پیکر شهید از روی کارت پایان خدمت سربازی‌اش شناسایی شد و دیگر نیازی به آزمایش DNA نبود. وسایلی را به ما تحویل دادند البته در کنار آن ریسمانی هم که دستانش را با آن بسته بودند به ما تحویل شد. خدا دلمان را شاد کرد و خوشحالم که پیکر شهید ۲۷ ساله‌مان بعد از گذشت ۲۹ سال به خانه بازگشت. شهدا زنده‌اند و ما در این مدت این را کاملاً حس و درک کرده‌ایم. در مشکلات ما را همراهی می‌کرد و دعاهايش کمک حال ما بود. در این سال‌ها هر زمان مشکل داشتیم، شهید کمک می‌کرد. با آمدنش همه نبودن‌ها و سختی این سال‌ها را جبران کرد. از مردم استان البرز تشکر می‌کنم که در مراسم تشییع پیکر شهید همراهی‌مان کردند. آنها سنگ تمام گذاشتند، من اصلاً باورم نمی‌شد که آرزوی من درباره تشییع شهیدم، محقق شده باشد. آنها شهید را از آن خود می‌دانستند و همینطور هم هست، شهید متعلق به همه ملت است. دخترم می‌گفت: مامان من دیگر وجود پدر را احساس می‌کنم، پدردار شدم و دیگر تنها نیستم.

آیا قبل از شهادتش، خواب خاصی دیدید؟

بله! زمانی که شهید شده بود و من از آن بی‌اطلاع بودم در خواب دیدم که من به همراه ایشان در آب زلالی غوطه‌وریم، دست مرا گرفته و عکس شهدا و ایشان بر روی آب حک شده بود. در خواب به من گفت که شهید شده است.

لطفاً در مورد خصوصیات رفتاری همسران بگویید؟

سه سال زندگی مشترک، زمان کوتاهی بود و زیاد همدیگر را ندیدیم. بعد از مراسم عروسی‌مان متوجه شدم که کت‌وشلوار و کفش‌هایش نیست! پرسیدم: کجاست؟



حضور باشکوه مردم استان البرز در تشییع پیکر شهید سید جلیل میری ورکی.

شهید قبل از عملیات، پلاکش را درآورده بود. اما وسایلی که همراه شهید تفحص شده بود را شناختم. آینه‌ای که همیشه در کنار عکس امام خمینی^(ره) همراهش بود، شانه و مهر برای نمازش. پیکر شهید از روی کارت پایان خدمت سربازی‌اش شناسایی شد و دیگر نیازی به آزمایش DNA نبود. وسایلی را به ما تحویل دادند البته در کنار آن ریسمانی هم که دستانش را با آن بسته بودند به ما تحویل شد.

پیکر شهدای غواص را که به کشور آوردند، خبر نداشتیم که سید نیز جزو آنهاست. در این فکر بودم که به تهران بروم و نسبت به این موضوع پرس‌وجو کنم تا شاید پیکرسید نیز جز این غواص‌ها باشد. اخبار را از تلویزیون پیگیری می‌کردم. با مادر شهید تماس گرفتم و گفتم که پیکر تعداد ۱۷۵ غواص تفحص شده در عملیات کربلای ۴ را به کشور آورده و ممکن است پیکرسید جلیل هم جزو آنها باشد. مادر شهید از من خواست تا اگر خبری از پیکر شهید به من رسیده است را به ایشان نیز بگویم و گفتم منبع موثقی ندارم اما به دلم افتاده که پیکرسید هم جز همین غواص‌ها است. تا اینکه بعد از گذشت یک

همواره در سال‌های ابتدای مفقودی ایشان، امید داشتم که همسر به کشور بازگردد. اوایل که آزاده‌ها به کشور می‌آمدند به حال خانواده‌هایشان حسرت می‌خوردم و منتظر بودم که همسر من هم میان آنها باشد، اما خبری نشد. در مراسم تشییع شهدا شرکت می‌کردم و زمانی که عظمت حضور مردم در مراسم تشییع شهدا را می‌دیدم آرزو داشتم تا ای کاش، روزی پیکر شهید گمنام من هم میان مردم و با دستان با محبت دوستداران شهدا تشییع شود. همه نگرانی‌ام این بود که شاید پیکرش آمده و در نقطه‌ای در گمنامی و غربت به خاک سپرده شده است. وقتی هم‌زمانش را می‌دیدم، قلبم از میزان گمنامی شهید فشرده می‌شد. زمانی که تابلوی شهدا را در سطح شهر نصب می‌کردند آرزو داشتم که ای کاش روزی فرا برسد تا عکس شهید من را اینگونه با عظمت در سطح شهر نصب کنند و من همه آن آرزوها را به لطف خداوند به چشم خود دیدم. روزی که طنین آمدن پیکر شهدای گمنام و شهدای غواص در عملیات کربلای ۴ در کشور آغاز شد، ندایی درونی به من امید داد که پیکر همسرم در میان آن شهداست. همه مشخصات همخوانی داشت، شهدایی بودند که در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ به‌عنوان غواصان خط‌شکن در عملیات حضور داشتند. در خواب دیده بودم که پیکرش به کشور بازگشته است. همه اتفاقات گواه می‌داد که خبری در راه است.

شما چگونه از پیدا شدن پیکر شهید در تفحص آگاه شدید؟

بله! واقعا همینطور است. پسر من خیلی از رفتارهایش شبیه پدرش است. او هم مانند پدرش در عملیات‌های آتش‌نشانی شجاع و نترس است و همیشه به خدا توکل دارد. در وصیت‌نامه‌اش نیز تاکید داشته است تا راه پدرشان را به بچه‌هایم بیاموزید که همانا راه حسین^(ع) است، امام را تنها نگذارید و پشتیبان اسلام باشید.

❁ اگر مطلب پایانی است بیان کنید؟

مادر شهید مطالبی درخصوص فرزندشان بیان کرده‌اند که در ادامه اشاره می‌کنم: «سید دلسوز بود و مردانگی از بچگی در فطرت او وجود داشت، راه خانه به مدرسه را پیاده می‌رفت تا پول توجیبی‌های خود را جمع کرده و به فقرا بدهد. وقتی کسی از پدر و مادر و زن و فرزند می‌گذرد خود را برای خدا آماده کرده است. پسر من می‌گفت، حالا که دشمن وارد کشور ما شده، پا گذاشتن من و مردان دیگر بر روی زمین زیادی است و باید برای آزادی و نجات کشور برویم. روزی که برای خداحافظی آمد، پدرش به او گفت، پسر من به دلم افتاده اگر این دفعه به جبهه بروی، دیگر برنمی‌گردی. پسر من گفت: این چه حرفی است که می‌زنی پدرم، ما باید برویم تا امام تنها نماند و کشور اسیر دشمن بی‌دین نشود. سیدجلیل، امام خمینی^(ره) را خیلی دوست داشت، حتی تا لحظه شهادت عکس امام از او جدا نشد. پسر من وقتی فرزند اولش که پسر بود به دنیا آمد، خواب دید که از آسمان نوری همراه با نوزادش به زمین به سوی او آمده است و همیشه پسرش را نعمتی از جانب خدا می‌دانست و بر روی تربیت او حساس بود. سیدجلیل شجاع بود و حرف زور را دوست نداشت و از ناحقی و دروغ بدش می‌آمد.»

در همه روزهای بعد از شهادت سید، حضورش را در کنارمان احساس می‌کردم. یک‌بار که دخترم در دانشگاه با چند نفر بحث کرده و مقنعه‌اش را کشیده بودند، خیلی ناراحت بود. شب خواب دیده بود که پدر برایش روضی هدیه آورده است. من احساس می‌کنم سید هنوز هم حواسش به ما است و در کنار ما حضور دارد. ناگفته نماند بعد از شهادتش، زندگی برای ما سخت بود؛ گاهی بچه‌ها مریض می‌شدند و شب تب می‌کردند و من باید آنها را به درمانگاه می‌رساندم. سختی‌های این چنین وجود داشت اما واقعا کمک و حضورش را حس می‌کردیم. پسر من آتش‌نشان است و من همیشه به خاطر شرایط کاری که دارد، نگرانش هستم. او می‌گوید: نگران نباش! پدر؛ همیشه کمک حال من است.

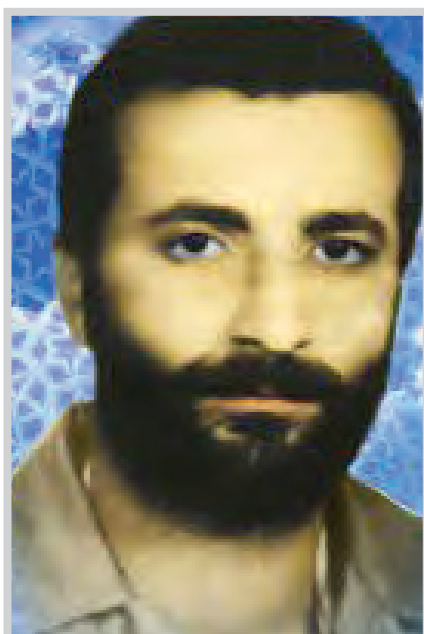
❁ آیا پسر شهید نیز خصوصیات پدرش را دارد؟

«سید دلسوز بود و مردانگی از بچگی در فطرت او وجود داشت، راه خانه به مدرسه را پیاده می‌رفت تا پول توجیبی‌های خود را جمع کرده و به فقرا بدهد. وقتی کسی از پدر و مادر و زن و فرزند می‌گذرد خود را برای خدا آماده کرده است. پسر من می‌گفت، حالا که دشمن وارد کشور ما شده، پا گذاشتن من و مردان دیگر بر روی زمین زیادی است و باید برای آزادی و نجات کشور برویم.»

گفت: کسی می‌خواست داماد شود، کتوشلوارم را به او دادم تا عروسی‌اش برگزار شود. هر وقت که از جبهه بازمی‌گشت به مدرسه محل کار من می‌آمد و منتظر می‌شد تا مدرسه تعطیل شود و با هم به منزل برگردیم. می‌گفت دوست دارم با هم قدم بزنیم و از این فرصت استفاده کنم. می‌گفتم وقتی جبهه هستی چرا برام عکس و نامه نمی‌فرستی؟ می‌گفت عکس و نامه مرا وسوسه می‌کند. دلتنگ شما و پایبند دنیا می‌شوم برای همین برای من نامه نفرستید. اهل عکس انداختن نبود. یکی، دو عکس هم که از او به یادگار مانده است را همزمانش گرفته‌اند. روزهایی که از جبهه به منزل می‌آمد در کارهای خانه به من کمک می‌کرد و پس از اتمام کارم در مدرسه و بازگشت به منزل می‌دیدم که لباس‌ها را شسته و اینگونه در کارهای منزل به من کمک می‌کرد. همسایه‌ها او را خیلی دوست داشتند. یکی از همسایه‌ها می‌گفت: آن روزهایی که اول صبح سید را موقع رفتن سرکار می‌بینم، روز خوبی دارم. در کارخانه هم خیلی به او احترام می‌گذاشتند و احساس خاصی به او داشتند. راننده‌ای که هر روز سید را سرکار می‌برد تعریف می‌کرد که او بیشتر اوقات در سکوت و تفکر بود. اهل حلال و حرام بود و هرگز ذره‌ای از حق کسی را وارد زندگی‌اش نمی‌کرد. او قلب مهربانی داشت و نور خاصی در چهره سید بود. همیشه نگاهش سر به زیر بود و نماز خواندنش زیبا و زبازد همه بود.

❁ روزهای نبود همسران برای فرزندان چگونه بود؟

دخترم چند روز قبل از شهادت پدرش به دنیا آمد. او به همزمانش سفارش کرده بود که نام دخترش را زهرا بگذاریم. رمز عملیات کربلای چهار نیز «یازهرا» بود. من





روایت فاطمه کار ساز؛ مادر غواص شهید، منوچهر تنگسیری از فرزند شهیدش

غواصان حاضر در جنگ، ایثار را به حداعالی خود رساندند

درآمد

انتظار را فقط مادران می فهمند؛ اشک، همدم مادران انتظار است. اشک را که از آنها بگیرند تمام می شوند، انتظار را که از آنها بگیرند می میرند. قصه مادران انتظار، همه شبیه هم است. همه وصل شده اند به جنگ، به روزهای یورش دشمن به این آب و خاک، به همه آن لحظه های پرتب و تاب و پرتشویش دهه ۶۰. آنها دلشان جا مانده در مناطق عملیاتی غرب و جنوب. نام پسرانشان همیشه بر زبانشان است و دلشان پیش آنهاست. مادر شهید منوچهر تنگسیری یکی از آن مادران انتظار بود که پس از ۲۹ سال پیکر شهید را در آغوش گرفت. شهید منوچهر (محمد) تنگسیری در تاریخ چهارم شهریور ماه ۱۳۵۰ در اهواز دیده به جهان گشود و در چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. پیکر مطهرش بعد از ۲۹ سال به همراه ۲۷۰ شهید دفاع مقدس به وطن بازگشت و در ۲۰ مردادماه ۱۳۹۴ همزمان با شهادت حضرت امام جعفر صادق (ع) در گلزار شهدای اهواز آرام گرفت. متن گفتگو با مادر شهید را در ادامه می خوانید.

تسبیح را گرفتم و شروع به ذکر گفتن کردم که ناگهان تسبیح ذکر گم شد! دخترم گفت که این برکت خداوند است. همان شبی که به امامزاده رفتم، از طریق اخبار از تفحص شهدای غواص کربلای ۴ مطلع شدم و اینگونه حاجت من برآورده شد. از استقبال گرم و صمیمی مردم ایران به ویژه استان خوزستان که ما را مورد لطف خود قرار دادند، تقدیر و تشکر می کنم.

منبع: ستاد مرکزی راهیان نور کشور

کرده و با التماس به جبهه رفته بود. هر وقت که کاروان شهدای گمنام وارد شهر می شد در میان استقبال گرم مردم شهیدپرور، حضور پیدا می کردم و مسؤولان تفحص را قسم می دادم تا شاید خبری از شهید منوچهر (محمد) تنگسیری داشته باشند. آنها به من دلگرمی می دادند که به زودی پیکر فرزندان تفحص خواهد شد. یک روز پیاده به امامزاده «علی بن مهزیار» رفتم و در آنجا درد و دل کردم، گفتم که شهدا را آورده اند، کمکی کن شاید خبری از شهید منوچهر بیاید. پس از برگشتن از امامزاده، نماز خواندم و دوباره حضرت «علی بن مهزیار» را قسم دادم،

شهید تنگسیری بارها می گفت که من باید به جبهه اعزام شوم و در برابر کفر ایستادگی کنم. شهید تنگسیری، شهادت را دوست داشت و به آرزوی خود رسید. از دوران نوجوانی حضور در جبهه را دوست داشت اما محدودیت سنی او مانع از رفتن می شد. منوچهر پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، با دوستان هم سن و سال خود، شعارهای ضد رژیم ستم شاهی سر می داد. در دوره تحصیل در مقطع راهنمایی، تحصیل را رها کرد و پس از چند روز با من تماس گرفت و از حضور در شهرستان بهبهان و اعزام به جبهه خبر داد. گویا شناسنامه خود را دستکاری



مجتبی میلانی در گفتگو با شاهد یاران

شهادت برای مرتضی میلانی، رحمت الهی بود

درآمد

عملیات کربلای ۵ یکی از بزرگترین عملیات‌های رزمندگان در طول جنگ تحمیلی بود که در تاریخ نوزدهم دی‌ماه ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه و شرق بصره آغاز شد. کربلای ۵ را می‌توان پاسخی به عملیات کربلای ۴ دانست چرا که در آن عملیات، دشمن با حمایت کشورهای غربی عملیات رزمندگان ایرانی را شناسایی کرد و همین امر موجب به خاک و خون کشیده شدن جوانان ایرانی در آن عملیات شد. ضرورت داشت تا عملیاتی طرح‌ریزی و انجام شود تا پیروزی بزرگ را برای رزمندگان به ارمغان آورد. صدام ملعون در بخشی از صحبت‌های خود گفته بود که اگر نیروهای ایرانی با موانع موجود در شلمچه بتوانند یک گام جلوتر بردارند، کلید بصره را به آنها می‌بخشم. اما در نهایت با عنایت خداوند و غمی که از شکست در کربلای ۴ در دل داشتیم، توانستیم در عملیات کربلای ۵، موفق شویم. نقش غواصان در این عملیات بسیار مهم بود، پوشیدن لباس خیس و سرد غواصی در سرمای استخوان‌سوز، لحظات سختی است که برخی از رزمندگان این مرز و بوم آن را تجربه کرده‌اند؛ غواصان ۸ سال دفاع مقدس در عمق دریاها به اوج رسیدند و زیر نور مهتاب، در رود خروشان کارون شنا کرده‌اند. یکی از غواصان خط‌شکن در عملیات کربلای ۵، شهید مرتضی میلانی بوده است. او متولد سی‌ام شهریورماه ۱۳۴۷ در شهر ارومیه بوده و پس از دریافت مدرک دیپلم به جبهه اعزام شده است. ایشان در عملیات کربلای ۵ به‌عنوان غواص حضور داشته و در پنجم اسفندماه ۱۳۶۵ به شهادت رسیده است. در ادامه متن گفتگو با مجتبی میلانی، برادر شهید مرتضی میلانی را می‌خوانید.

دادیم. عملیات کربلای ۵ که از ۱۹ دی ماه ۶۵ آغاز شده بود به مرحله تکمیلی در اسفندماه همان سال رسید که مرتضی در این عملیات و با لباس غواصی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۳ به شهادت رسیده و در سن ۱۸ سالگی و با ۲۸ ماه سابقه جهاد در راه خدا، زمین را به مقصد آسمان ترک کرد. او که در فراق شهدای گردان حر و حبیب بن مظاهر، خود را جامانده می‌پنداشت، با فاصله کوتاهی خود را به آنان رساند.

پس شهید در مبارزات انقلاب نیز حضور داشت؟
همانگونه که اشاره کردم، شهید در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدرمان از مبارزین فعال در انقلاب بودند. ارومیه قبل و مدتی بعد از پیروزی انقلاب، دستخوش تغییراتی در شهر بود و محل جنایت از طرف حزب کومله و منافقین بود و درگیری‌های زیادی نیز در شهر صورت گرفته بود. با توجه به نیاز انقلاب که افرادی باید امنیت مردم در شهرها را برقرار کنند، پدرم با تشکیل گروه‌هایی وظیفه امنیت شهر را برعهده گرفت. اوایل پیروزی انقلاب، سپاه و ارتش ساماندهی نشده بود و مردم به صورت خودجوش برای حفظ امنیت شهر تلاش می‌کردند. مرتضی نیز ارتباط خوبی با پدرم داشت و به نوعی با جنگ آشنا شده بود. اولین کاری که مرتضی در محله‌مان انجام داد، به همراه تعدادی از نوجوانان مسجد و محله، انجمن اسلامی به پا کرد. مکانی را از طرف یکی از اهالی در اختیار گرفته بودند و در مورد فعالیت‌های اسلامی بحث و تبادل نظر می‌کردند.

در چه سالی تصمیم گرفت تا در جبهه حاضر شود و واکنش والدین نسبت به تصمیم او چه بود؟
مرتضی مقطع راهنمایی و دبیرستان را در ارومیه گذراند و در مقطع اول دبیرستان که مصادف با عملیات بدر بود در ۱۵ سالگی عازم جبهه شد. پدرم به علت سن کم برادرم با اعزام او به جبهه مخالف بود اما با اصرار برادرم، پدر راضی شد تا به جبهه اعزام شود. پدرم از برادرم خواست تا به جبهه نرود اما مرتضی در پاسخ پدرم گفت: «می‌دانم شما مرا دوست دارید، اما من هم کشورم را دوست دارم و نمی‌توانم نسبت به تجاوز به خاک کشورم بی‌تفاوت باشم.» خاترم است پدرم یک طبقه از منزل‌مان را به برادرم اختصاص داده بود و امکانات لازم برای زندگی دانشجویی برایش فراهم بود. اما این منزل به پایگاه دوم رزمندگان تبدیل شده بود. بعد از پایان عملیات، چند روزی به مرخصی می‌آمد و آن چند روز تبدیل می‌شد به محل رفت و آمد رزمندگان از جمله شهید علی حمدااللهی، شهید جلیل مؤذن، شهید باقر نیکزاد، شهید رسول تعاون، شهید اسلام عیسی‌لو، شهید منصور همتی، شهید درستکار، شهید



با توجه به نیاز انقلاب که افرادی باید امنیت مردم در شهرها را برقرار کنند پدرم با تشکیل گروه‌هایی وظیفه امنیت شهر را برعهده گرفت. اوایل پیروزی انقلاب، سپاه و ارتش ساماندهی نشده بود و مردم به صورت خودجوش برای حفظ امنیت شهر تلاش می‌کردند. مرتضی نیز ارتباط خوبی با پدرم داشت و به نوعی با جنگ آشنا شده بود. اولین کاری که مرتضی در محله‌مان انجام داد، به همراه تعدادی از نوجوانان مسجد و محله، انجمن اسلامی به پا کرد.

چند روزی بستری شده اما با شروع زمزمه عملیات کربلای ۵ خود را به منطقه رساند و این‌بار در گردان حضرت قاسم وارد شده و در مراحل اول و دوم عملیات شرکت می‌کند. یکی از هم‌زمانش حضور در عملیات کربلای ۵ را این چنین روایت می‌کند: «در عملیات کربلای پنج، ستون پس از استراحت در کنار خاکریز، به سمت اسکله حرکت کرد. فقط باید می‌دویدم و نباید ستون قطع می‌شد، در این میان من از مرتضی میلانی سبقت گرفتم، مرتضی در کربلای ۴ ترکش به پایش اصابت کرده بود ولی با همان وضعیت به عملیات کربلای ۵ هم آمده بود و دویدن در آن شرایط برای او بسیار مشکل بود. سبقت من او را ناراحت کرد و از پشت سر فریاد زد: برادر سبقت ممنوع! من با شرمساری برگشتم، دست مرتضی را گرفتم و به حرکت ادامه

لطفا خودتان را معرفی کنید و از خانواده شهید مرتضی میلانی بگویید؟

مجتبی میلانی هستم، متولد ۱۳۵۳ در شهر ارومیه و برادر شهید غواص مرتضی میلانی. خانواده شهید، مذهبی بودند، پدر بزرگ من یکی از روحانیون شاخص در شهرمان بود. مرتضی فرزند اول خانواده بود که در سال ۱۳۴۷ متولد شد.

لطفا شهید مرتضی میلانی را برای خوانندگان ماهنامه توصیف کنید؟

مرتضی میلانی در ۱۱ آذرماه ۱۳۴۷ در یک خانواده مذهبی در شهرستان ارومیه در محله سیدجواد متولد گردید و تحت تربیت پدر و مادری مؤمن، متدین و مقلد امام پرورش یافت. از همان کودکی او را در مجالس سوگواری امام حسین (ع) شرکت داده تا اینکه عشق ابا عبد الله الحسین (ع) در عمق وجود او ریشه دوانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات ابتدایی را در دبستان قوام و دوره راهنمایی را در سال ۱۳۵۸ در مدرسه جامعه تعلیمات اسلامی با نمرات عالی پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۶۲ به دبیرستان «۱۳ آبان» راه یافت. در همین دوران بود که با شرکت در جلسات بسیج پایگاه محله شروع به فعالیت در پایگاه نمود تا جایی که با دوستان و همسالان خود تصمیم به ایجاد انجمن اسلامی گرفته و جلسات خود را در منزل شخصی حاج آقا منصورفر برگزار می‌کردند. مرتضی به دلیل علاقه قلبی که به حضرت امام داشت، در سال ۱۳۶۱ با پدر خود راهی دیدار امام در جماران می‌شود و این علاقه او را به سمت عمل به منویات امام کشید و محبت او در ذهن و قلب او ریشه دوانید. در سال ۶۲ آموزش‌های نظامی خود را در پادگان خوی به اتمام رساند و با وجود سن کم در سال ۱۳۶۳ اولین اعزام خود به جبهه‌های نبرد را در جزایر منجون تجربه کرد و در سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در گردان‌های لشکر ۳۱ عاشورا شرکت نمود. پس از برگشت از جبهه در پایگاه بسیج به‌عنوان مسئول پرسنلی به فعالیت خود ادامه داد و از اول تیرماه ۱۳۶۵ مشغول خدمت در پرسنلی بسیج شد. او دوباره در سال ۱۳۶۵ در دوره‌های غواصی گردان حبیب بن مظاهر حاضر شده و آموزش‌های طاقت‌فرسایی را متحمل شد. هنوز تا عملیات فاصله بود که بشارت‌ها از راه می‌رسد و مرتضی به دیدار شهدا در خواب می‌رود. مرتضی ماجرای خواب دیدنش را اینگونه روایت می‌کرد: «در اتوبوس خوابیدم، در خواب دیدم که به جایی قدم گذارم که برادران صمد حاجیلو و کلیه شهدای آشنا با من احوالپرسی می‌کنند و مرا می‌بوسند، من هم غرق شادی و مسرتم.»

در عملیات کربلای چهار با مجروح شدن از ناحیه پا

غفاری آذر. این‌ها جزو شهدایی بودند که از دوستان مرتضی بودند و در منزل‌مان پایگاهی دیگر تشکیل داده بودند و در کربلای ۵ در یک نقطه از منطقه و در عرض چند دقیقه در کنار همدیگر به شهادت رسیدند. این‌ها جزو بهترین‌های جنگ بودند و انصافاً هر کدام از آنها در حد فرمانده گروهان و گردان بودند که در لباس بسیجی شهید شدند.

✿ در کدامیک از عملیات‌ها به عنوان غواص حضور داشت؟

در عملیات والفجر ۸ جزو نیروهای عملیات بود و در کربلای ۴ نیز به عنوان نیروی باتجربه غواص در گردان حبیب‌ن‌مظاهر تلاش می‌کرد. در کربلای ۴ نیز آماده رشادت بود اما به دلیل اینکه عملیات از سوی دشمن لو رفته بود، نیروهای گردان حبیب‌ن‌مظاهر از ادامه عملیات منع شدند.

✿ آیا پس از مجروحیت مجدداً به جبهه بازگشت؟

در عملیات کربلای ۴ مجروح شد و برای گذراندن دوره بهبودی به ارومیه بازگشت. مدتی در ارومیه ماند که مصادف شد با بمباران شهر ارومیه در ۱۳۶۵/۱۱/۱۱ توسط رژیم بعث. یکی از مناطقی که توسط دشمن بمباران شد نزدیک به قرارگاه حمزه در ارومیه بود و این قرارگاه در فاصله نزدیکی با منزل ما قرار داشت. پس از بمباران، تعداد بسیاری از مردم شهر را ترک کردند و به نوعی شهر ارومیه خالی از جمعیت شد. ایشان به اتفاق تعدادی دیگر از دوستان خود به مدت ۱۰ روز جهت حفاظت از مال و امنیت شهر در ارومیه ماندند و علاوه بر برقراری امنیت، تعدادی از نانوائی‌ها را بسیج کردند تا نسبت به پخت نان برای

مردمی که در شهر مانده بودند، اقدام کنند. مرتضی پس از مدتی به جبهه بازگشت و در مرحله سوم از عملیات کربلای ۵ با گردان حضرت‌قاسم به همراه تعداد ۱۳ نفر از هم‌زمان صمیمی‌اش به شهادت رسید.

✿ شما جزو هنرمندان و مستندسازان کشورمان هستید و فعالیت‌هایی برای معرفی غواصان انجام داده‌اید، لطفاً از فعالیت‌های خود در این مسیر بگویید؟

برای برادرم توفیق بود تا جزو غواصان باشد و در مستندی که با نام «سکوت آب و خاک» در مورد شهدای غواص کار کرده‌ام همه رزمندگان، از سادگی و خلوص ایشان به نیکی یاد می‌کنند و او جزو رزمندگانی بوده است که خستگی‌ناپذیر و علاقمند به مبارزه در

سردار اصائلو تلاش و مجاهدت رزمندگان را اینگونه روایت می‌کند: «هوا به شدت سرد بود، یکی از رزمندگان زنجان به عنوان غواص در داخل آب حضور داشت و پس از اتمام تمرین از آب بیرون آمد. در همان لحظه دست‌های کبود آن نوجوان غواص را دیدم که از شدت سرما ایجاد شده بود. او دست‌هایش را از دیگران مخفی کرد و من تعجب کردم! از او خواستم تا در کنار آتش بیاید تا گرم شود اما نپذیرفت و به نماز ایستاد.»

راه اسلام بوده است. نامی که برای مستند غواصان انتخاب کرده ام «سکوت آب و خاک» است چون آنها افراد بی‌ریایی بودند که چشم‌داشتی بابت زحماتشان نداشتند. سردار اصائلو تلاش و مجاهدت رزمندگان را اینگونه روایت می‌کند: «هوا به شدت سرد بود، یکی از رزمندگان زنجان به عنوان غواص در داخل آب حضور داشت و پس از اتمام تمرین از آب بیرون آمد. در همان لحظه دست‌های کبود آن نوجوان غواص را دیدم که از شدت سرما ایجاد شده بود. او دست‌هایش را از دیگران مخفی کرد و من تعجب کردم! از او خواستم تا در کنار آتش بیاید تا گرم شود اما نپذیرفت و به نماز ایستاد.» غواص‌ها وصف‌شدنی نیستند و آنها انسان‌های منحصر به فردی بودند.

✿ به نظر شما آنها در آن سن و سال، چگونه توانسته بودند به حداکثر استقامت برسند؟

به نظر من تا زمانی که فرد به آن باور اصلی نرسیده باشد، نمی‌تواند کاری انجام دهد و در برابر سختی و مشکلات ایستادگی کند. آنها به باور اصلی رسیده بودند که توانستند دشمن را به زانو درآورند. خاطره‌ای روایت می‌کنم به نقل از یکی از فرماندهان گردان: «برای باز کردن معبری در حال حرکت به سمت دشمن بودیم. قبل از عملیات، معبرها شناسایی شده بود اما در زمان عملیات به معبری برخورد کردیم که در شناسایی نبوده و بعد از شناسایی توسط دشمن ایجاد شده بود. مشورت کردیم و تصمیم بر این شد تا یکی از رزمندگان بر روی مین‌ها برود تا نیروها با عبور از او به سمت دشمن حمله کنند. فرصت کم بود و هر لحظه امکان داشت تا دشمن متوجه عملیات شود. رزمنده‌ای داوطلب شد و بر روی مین‌ها رفت و رزمندگان از روی



✿ شهید مرتضی میلانی (نفر اول از سمت چپ) در کنار رزمندگان دفاع مقدس.



«شهید مرتضی میلانی (نشسته از سمت چپ نفر اول) در کنار رزمندگان استان همدان.

او عبور کردند. همه نیروها از آن مانع عبور کردند به غیر از یکی از رزمندگان! از او نیز خواهش کردیم تا عبور کند اما اصرار داشت تا پیکر شهید را به پشت جبهه برساند. به او گفتیم پشتیبانی برای انتقال پیکر او اقدام خواهد کرد اما قبول نکرد! وقتی علت اصرارش را پرسیدم سرش را به پایین انداخت و گفت آن شهید فرزندم است! در آن مدتی که در کنار همدیگر بودند، عهد کرده بودند تا نگویند پدر و پسر هستند. ما چنین انسان‌هایی در جبهه داشتیم که در مکتب امام پرورش یافته بودند و تربیت آن‌ها حاصل لقمه‌های حلالی بود که پدرها به فرزندان داده بودند. در زمان جنگ، فرهنگی بود به نام فرهنگ ایثار و ما فرهنگ ایثار را از مکتب حضرت امام آموخته‌ایم. آنها پرورش‌یافته این مکتب شدند و در آغوش خانواده رشد کردند و در زمان جنگ نیز فرمایشات حضرت امام را لیبیک گفتند. آنها به آن باور رسیده بودند که می‌توانند برای خاک کشورشان ایثار کنند.

🌸 نگاه شهید به شهادت چگونه بود؟

این افراد شهادت را لمس کرده و در کنارشان بهترین دوستانشان به شهادت رسیده بودند. آنها به جایگاهی رسیده بودند که شهادت کمترین رحمت الهی برایشان بود. رزمندگان کارهای بزرگ انجام دادند که حاصل آن پایداری نظام و اقتدار کشورمان است. اگر فردی به خون شهید بی‌احترامی کند، اطمینان داشته باشد که هیچ‌وقت از طرف خداوند مورد رحمت قرار نخواهد گرفت و خون شهید همیشه پاسدار نظام خواهد شد.

🌸 از فعالیت‌هایی که برای غواص‌ها و دیگر شهیدان انجام داده‌اید بگویید؟

ما خانواده‌های معظم شهیدان باید جزو خط‌شکنان جبهه فرهنگی باشیم، چون ما تعلق خاطر داریم. ما برای معرفی شهیدان باید گام‌های اساسی برداریم و پیش قراول این مهم باشیم. از زمانی که وارد حوزه دفاع مقدس شدم با جان و دل فعالیت کرده‌ام و فعالیت من اقتصادی نبوده بلکه دلی بوده است. زمانی که در صدا و سیما حضور داشتم توانستم چهار اثر در مورد خانواده شهیدان تولید کنم. از سال ۹۱ تاکنون حدود ۱۷ اثر کوتاه و ۴ اثر بلند تولید کرده‌ام. من حماسه ماندگاری را کار کرده‌ام که آزادسازی شهر اشنویه توسط مهدی باکری و شهید صیاد شیرازی را روایت می‌کند. عملیات «لیل‌القدر» را نیز به عرصه تولید رساندم و «سکوت آب و خاک» را در ۱۳ قسمت به تولید رساندم. من شهدای دیگر شهرها را نیز معرفی کرده و مدت ۱۹ ماه برای معرفی شهید مهدی باکری تحقیقات انجام داده‌ام. هدفم از آن، نشان دادن مراحل تکامل یافتن مهدی باکری بود.

ما خانواده‌های معظم شهیدان باید جزو خط‌شکنان جبهه فرهنگی باشیم، چون ما تعلق خاطر داریم. ما برای معرفی شهیدان باید گام‌های اساسی برداریم و پیش قراول این مهم باشیم. از زمانی که وارد حوزه دفاع مقدس شدم با جان و دل فعالیت کرده‌ام و فعالیت من اقتصادی نبوده بلکه دلی بوده است. زمانی که در صدا و سیما حضور داشتم توانستم چهار اثر در مورد خانواده شهیدان تولید کنم.

فرازی از وصیت‌نامه شهید مرتضی میلانی

شهادت می‌دهم که محمد (ص) عبد و رسول خدا و علی (ع) ولی و حجت بر حق خداوند توانای خالق بر زمین می‌باشد. با عرض تهنیت به حضور شهدای عزیز و یاران صدیق امام. چه خوش و دلنشین است پرواز به سوی معشوق و به لقاءالله رسیدن که غایت منتهی و آرزوی شخص عاصی در این دنیای فانی است. از خدا می‌خواهم که مرگ مرا در راه خودش قرار دهد و آن را من باب هدیه از طرف مادر و پدرم قبول دارد که منت بزرگی بر خانواده‌ام خواهد بود. از خدا می‌خواهم که ما را تا تطهیر ننموده از این دنیا نبرد و قبل از نیل به شهادت، شوق شهادت را بر تن ما حاکم سازد و زنده ماندن را فقط به امید شوق شهادت قرار دهد. تا این سن که گناهان وافر

عظمایی را مرتکب شده‌ام از خدا مسئلت می‌طلبم که به آنان قلم عفو بکشد.

ای ملحدین و دشمنان اسلام، بدانید تا زمانی که این جوانان رشید و برومند در مملکت هستند خواب راحتی بر چشمان شما نخواهد گذشت و تا خون در رگ دارند از امام و رهبرشان اطاعت خواهند نمود. رضای من فقط در ادامه راه گلگون و سرخ شهید است. عزیزترین یار و دوست از برای من رزمنده، فی‌سبیل‌الله است و به غیر از او هیچ‌کس حق ندارد ادعا نماید که با من آشنا بود و یا دوست من می‌باشد. تاکنون که بسیاری از مسائل را درک نمودم و بر مصائبی فائق شدم و یا احياناً بی‌تابی نمودم، اما خدا خودت گواهی بر مدعای من که تاکنون هیچ‌وقت راضی به ناراحتی عزیزان و دوستان نشدم و اگر معصیت و یا قصوری مرتکب شده‌ام طلب گذشت و مغفرت از پروردگار و دوستانم دارم. اما حرفی که نسبت به خانواده‌ام دارم همیشه راضی به رضای خداوند باشید. از تجملات دنیوی دوری کنید و شاکر خدا باشید و در هر آن، خدا را به خاطر داشته باشید و بدانید که انسان روزی به دنیا آمده و روزی رخت از این دنیا خواهد بست و چه بهتر که به شهادت در راه حق نایل گردد و توشه‌ای برای آخرت جمع کرده باشد. برادرانم! راهم را ادامه دهید و نگذارید اسلحه‌ام بر زمین بیفتد و همیشه فردی مفید برای اسلام واقع شوید و به فرایض دینی تقید کامل داشته باشید.



گفتگوی شاهد یاران با سیف الله ترکمان

شهید جمشید ترکمان برای حفظ اسلام، لباس غواص به تن کرد

درآمد

در عملیات کربلای چهار، مناطق؛ شلمچه، ابوالخصیب، ام الرصاص و جزیره مینو برای انجام این عملیات بزرگ انتخاب شد. غواص‌ها ساعتی قبل از عملیات به درون آب رفته و به سمت خط دشمن حرکت کردند. در این میان، نیروهای دشمن که کاملاً آماده و هوشیار بودند ضمن پرتاب منور، با تیربار و خمپاره به طرف نیروهای ایرانی شلیک می‌کردند. عملیات؛ خارج از کنترل و هدایت فرماندهی قرار گرفته بود و قبل از هر دستوری، یگان‌ها با توجه به نوع وضعیت و عکس‌العمل دشمن به محض رسیدن به ساحل، درگیری را آغاز می‌کردند. در این حال، رمز عملیات کربلای چهار اعلام شد و نیروهای عمل‌کننده فقط توانستند در جزایر؛ سهیل، قطعه، ام الرصاص، ام البابی و بلجانیه نفوذ کنند. در مقابل، نیروهای دشمن با پرتاب پی در پی منور و اجرای چند مورد بمباران کنار نهر عرایض و همچنین اجرای آتش موثر روی رودخانه اروند، سازمان غواص‌ها و نیروهای موج دوم و سوم را به هم زد.

عملیات کربلای چهار هیچگاه مظلومیت و شجاعت رزمندگان را فراموش نمی‌کند. عملیاتی که رادارهای آمریکایی، تمام جزئیات عملیات را به عراقی‌ها داده بود. رمز عملیات یا محمد^(ص) بود که ساعت ۲۲:۴۵ روز سوم دی‌ماه ۱۳۶۵ اعلام شد. مظلومیت شهدای عملیات کربلای چهار، تداعی‌کننده غربت و مظلومیت اباعبدالله الحسین^(ع) و یاران باوفایش در روز عاشورا است. یکی از آن شهدای غواص خط‌شکن، شهید جمشید ترکمان بوده است. او در هشتم مهرماه ۱۳۴۸ در ملایر دیده به جهان گشود. زمانی که ۱۶ ساله بود به جبهه اعزام و در گردان غواصی مشغول به مبارزه با رژیم بعث شد. او پس از رشادت‌های فراوان در چهارم دی‌ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای چهار به شهادت رسید. سیف‌الله ترکمان برادر شهید جمشید ترکمان است. در گفتگویی که با ایشان انجام داده‌ایم، مطالبی از شهید برایمان بازگو می‌کند.



شهید جمشید ترکمان (نفر دوم از سمت چپ)

ابتدا به پادگان شهید مدنی اهواز اعزام شد و دوره آموزش را سپری کرد. حدود ۵ ماه دوره‌های غواصی را به‌صورت فشرده و کامل گذراند و در عملیات کربلای چهار به‌عنوان غواص خط‌شکن حاضر شد و در آن عملیات به شهادت رسید.

خاطرمد است زمانی که به مرخصی آمد به من گفت: «رزمندگان غواص که درون آب عملیات انجام می‌دهند اکثراً پیکرشان به کشور بازمی‌گردد و اجر این شهدا بیشتر است.» ما خودمان را برای روزهایی که خبر شهادت ایشان را به ما خواهند داد آماده کرده بودیم و معتقد بودیم که این تلاش‌ها برای حفظ اسلام است.

خاطرمد است زمانی که به مرخصی آمد به من گفت: «رزمندگان غواص که درون آب عملیات انجام می‌دهند اکثراً پیکرشان به کشور بازمی‌گردد و اجر این شهدا بیشتر است.» ما خودمان را برای روزهایی که خبر شهادت ایشان را به ما خواهند داد آماده کرده بودیم و معتقد بودیم که این تلاش‌ها برای حفظ اسلام است.

به نظر شما معرفی شهید چه تأثیری در جامعه خواهد داشت؟

جنگ تحمیلی برای نابودی انقلاب و نظام اسلامی طراحی شده بود، اما با دایت و تیزهوشی امام خمینی (ره) به نقطه شکوفایی و درخشندگی ملت ایران تبدیل شد. امروز، به‌عنوان الگویی فراتر از جغرافیای کشور و ظهور مقاومت اسلامی و ضدصهیونیستی در منطقه مبدل شده است. با شروع جنگ تحمیلی بسیاری از ایرانی‌ها از جوانان تا کهن سالان راهی جبهه‌های جنگ می‌شدند تا از وطن اسلامی‌شان در برابر دشمن متجاوز دفاع کنند و این در حالی بود که صدام ملعون تصور می‌کرد طی چند روز کل ایران را به تصرف خود درخواهد آورد. مردم شورمان کاری کردند که او هشت سال پشت مرزهای ایران ماند و حتی بخشی از سرزمین خود را در مقطعی در اختیار رزمندگان ایران اسلامی دید.

بسیار مذهبی و با سخاوت بود. ارتباط ایشان با خانواده خوب بود و علاقه ویژه‌ای به مادر داشت. تمام حرکات او به‌گونه‌ای بود که گویا قصد ماندن در این دنیا را ندارد و روحیات آسمانی در وجود او بود. نشستن و برخاستن و در کل تمام زندگی او سرشار از بوی خداوند بود و حضور خداوند را می‌توانستیم در رفتارش نظاره کنیم.

لطفاً از میزان دینداری شهید بگویید؟

جمشید از کودکی به قرآن علاقه‌مند بود و در کلاس‌های آموزش قرآن شرکت داشت. به نمازخواندن علاقه داشت و تلاش می‌کرد نمازهایش را به‌صورت جماعت به جا آورد. دوستان خود را سفارش می‌کرد تا نسبت به نماز فعال باشند و اول وقت نمازشان را بخوانند و در جهت آموزش و قرائت قرآن فعال باشند.

از چه زمانی در گردان غواصان در جنگ حضور داشت؟

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

سیف‌الله ترکمان هستم. متولد ۱۳۳۲ و برادر شهید جمشید ترکمان.

شهید ترکمان فرزند چندم خانواده بودند؟

چهار برادر و سه خواهر بودیم که ایشان فرزند چهارم خانواده بودند.

در چه سالی و چگونه وارد جبهه شد؟

جمشید از کودکی در کنار من کار می‌کرد و از روحیات او باخبر بودم. رفتار او در ایام جنگ نشان می‌داد که عاشق رفتن به جبهه است تا از میهن خویش دفاع کند اما سن او کم بود و امکان رفتن به جبهه غیرممکن. چند بار نزد من از علاقه‌اش به جبهه گفته بود و من نیز دل‌داری‌اش می‌دادم که جنگ هنوز تمام نشده و امکان حضور در جبهه در سال‌های بعد وجود دارد. پس از گذشت چند سال از آن صحبت‌ها، او ۱۷ ساله شد و به جبهه رفت. از همان ابتدای حضور در جبهه، وارد گردان غواصی شد و در همان لباس نیز به شهادت رسید.

شهید در چه خانواده‌ای متولد و پرورش یافته بود؟

شهید در خانواده‌ای مذهبی و پشتیبان ولایت فقیه متولد شد. قبل از ایشان من نیز در جبهه حضور داشتم و حضورم در جبهه، او را مشتاق‌تر می‌کرد تا در جبهه حاضر باشد.

ارتباط ایشان با خانواده و بستگان چگونه بود؟



گفتگوی "شاهد یاران" با وهب مختاران

شهید محمد مختاران به ندای حضرت امام خمینی (ره) لبیک گفت

درآمد

شهید محمد مختاران در شانزدهم اسفندماه ۱۳۴۷ در همدان به دنیا آمد. پدرش از مبارزان تاثیرگذار در سالهای انقلاب بود، لذا محمد از همان آغاز کودکی با مفاهیم ایثار و شهادت آشنا شد. به همت پدرش حاج علی اکبر و تشویق مادر، در جلسات قرآن و احکام حضور فعال داشت و با مکتب ابا عبدالله الحسین (ع) آشنا شد. او وارد دبستان شد و دوران تحصیل خود را آغاز کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ارتش ۲۰ میلیونی بسیج مستضعفان پیوست و به یکی از نیروهای نوجوان و فعال بسیج استان همدان تبدیل شد. محمد از روحی بزرگ و سرشار از معنویت برخوردار بود و با وجود سن و سال کم، الگوی اخلاقی و رفتاری بسیاری از رزمندگان شده بود. سرانجام در چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی اروندرود به شهادت رسید و به سرور و سالار شهیدان پیوست. پیکر مطهر او سالها به آغوش خانواده بازنگشت تا اینکه با تلاش جستجوگران نور در فروردین ماه ۱۳۷۶ رخ نمایان کرد و با استقبال پرشور مردم همدان در گلزار شهدای این شهر به خاک سپرده شد. در ادامه، متن گفتگو با وهب مختاران، برادر شهید محمد مختاران را می خوانید.

نیروهای بعث عراق به شدت مجروح شد. شهید علی اکبر مختاران در لبنان دوره‌های مختلف نظامی دیده بود. قبل از انقلاب همراه شهید مدنی نیز حضور داشته و تا آخرین روزهای جنگ در صحنه نبرد حاضر بود. تنها عملیاتی که به دلیل مجروحیت شیمیایی در جنگ نتوانست شرکت کند، عملیات مرصاد بود. پدرم به صورت مداوم در حال رفت و آمد به جبهه بود و از تمام توان خود استفاده می‌کرد تا بتواند در عملیات‌ها حضور داشته و نقش آفرینی کند. ایشان در مسائل پشتیبانی فعال بود و چون خود وی از صنف بازاریان در همدان بود توانسته بود با ارتباطات خوب خود در بین اصناف، پشتیبانی‌های خوبی دریافت کرده و به جبهه اعزام کند. پدرم در شهرهای دیگر ارتباطات گسترده‌ای داشت و توانست کمک‌های مردمی و بازاریان را جمع‌آوری و به جبهه ارسال کند. حاج‌علی اکبر مختاران پدر شهید محمد مختاران پس از سال‌ها تحمل رنج و مشقت ناشی از مجروحیت‌ها و عوارض شیمیایی، در خردادماه سال ۱۳۹۴ به شهادت رسید و به فرزند شهیدش پیوست.



تصویری از شهید محمد مختاران.

❁ اگر خاطره‌ای از همراهی پدر و شهید محمد مختاران در ذهن دارید بیان کنید؟

خدمت سربازی پدرم در منطقه کردستان بوده و شناخت خوبی از آن منطقه داشت. زمانی که ضدانقلاب وارد کردستان شده بود به دلیل شناخت منطقه ایشان را به کردستان اعزام می‌کنند تا اطلاعات لازم را جمع‌آوری کند. پدرم برای محمد که در دوره ابتدایی تحصیل می‌کرد، اسباب‌بازی خریداری کرده و به او می‌دهد. برای اینکه توسط منافقین شناسایی نشود، به همراه محمد به منطقه رهسپار می‌شود و اطلاعات کاملی از منافقین مستقر در سطح شهر کسب می‌کند. با دوره‌های ویژه که قبل از انقلاب دیده بود، توانسته بود به خوبی از عهده این مسئولیت برآید. در عملیات کربلای ۴ پدر و برادرم به صورت همزمان در عملیات حضور داشتند.

❁ چه شد که محمد به عنوان غواص به جبهه اعزام شد؟

در ابتدای اعزام، ایشان به عنوان دیده‌بان در جنگ حضور داشت و چون پدرم در همدان شناخته شده بود، محمد تصمیم گرفته بود تا از کرمانشاه اعزام شود. شاید گمان می‌کرد به واسطه آشنایی با پدر، ممکن بود او را به مناطق جنگی و عملیاتی خطرناک اعزام نکنند. اما پس از مدتی که به همراه رزمندگان کرمانشاه در جنگ حضور داشت با رزمندگان همدان آشنا شده و

حضور شهید محمد مختاران به همراه پدرم در جلسات و مراسم مذهبی در قبل از انقلاب سبب شد تا روحیه شهادت در ایشان تقویت شود. پدرم یکی از موسسین سپاه همدان بوده و از دوستان سردار شهید همدانی بودند. برادرم نیز همانند پدر با روحیه انقلابی، پرورش یافته و الگو گرفته از روحیه شجاعت‌طلبی ایشان در راه خداوند و حفظ انقلاب وارد عرصه مبارزه شد.

محمد مختاران، پدر نقش اساسی داشتند؟
برادرم در وصیت‌نامه‌اش اشاره کرده است که از پدرم تشکر می‌کنم که مرا با جبهه و جنگ آشنا کرد.

❁ پدر شما چه اقدامات دیگری در جنگ داشتند؟

حاج علی اکبر مختاران یکی از موسسین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در همدان و از چهره‌های تاثیرگذار در بدنه نظامی کشور بود و با شهید صیاد شیرازی رفاقت و دوستی چندین ساله داشت. با آغاز جنگ تحمیلی، به مناطق مرزی اعزام و در سرکوب مزدوران وطن‌فروش نقش بسزایی داشت و با شرکت در عملیات‌های مختلف به مقام والای جانبازی نائل آمد و بر اثر حمله شیمیایی

❁ لطفا خودتان را معرفی کنید؟

وهاب مختاران هستم، برادر شهید محمد مختاران و فرزند شهید علی اکبر مختاران. چهارخواهر و دو برادر بودیم که برادرم در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. پدرم نیز از جانبازان شیمیایی در جنگ تحمیلی بود و در سال ۱۳۹۴ به علت آثار ناشی از حملات شیمیایی از سوی دشمن به شهادت رسید.

❁ چه شد که شهید محمد مختاران گام در مسیر مبارزه نهاد؟

قبل از انقلاب، پدرم وارد جریان انقلاب شده بود و برادرم نیز از همان زمان در مبارزات انقلاب به همراه پدرم حضور داشت. حضور شهید محمد مختاران به همراه پدرم در جلسات و مراسم مذهبی در قبل از انقلاب سبب شد تا روحیه شهادت در ایشان تقویت شود. پدرم یکی از موسسین سپاه همدان بوده و از دوستان سردار شهید همدانی بودند. برادرم همانند پدر با روحیه انقلابی، پرورش یافته و الگو گرفته از روحیه شجاعت‌طلبی ایشان در راه خداوند و حفظ انقلاب وارد عرصه مبارزه شد. محمد که با تمام وجود و با ارادت تمام به سیدالشهدا، مرغ جانش به هوای جبهه‌های نبرد بی‌قراری می‌کرد، پس از پایان سال دوم متوسطه در رشته علوم انسانی، از طریق نیروی بسیج عازم جبهه شد و در مناطق عملیاتی حضور فعال داشت.

❁ یعنی در پرورش روحیه شجاعت و ایثار شهید

به گردان غواصی «جعفر طیار» که توسط حاج کریم مطهری تشکیل شده بود پیوست.

❁ چه خصوصیات اخلاقی دیگری داشتند؟

در وصیت‌نامه‌اش به نماز اول وقت تاکید دارد و سفارش کرده تا پشتیبان ولایت‌فقیه باشید. به مادرم علاقه و دلبستگی زیادی داشت. هر زمانی که از جبهه بازمی‌گشت به رزمندگان و مجروحین جنگ سرکشی می‌کرد. محمدمختاران در روزهایی که به مرخصی می‌آمد کارگری می‌کرد و درآمد آن را به جبهه اهدا می‌کرد و دوست داشت که رزمندگان و مردم نیز به جبهه‌ها کمک کنند.

❁ آیا خانواده از شهادت ایشان مطلع بودند؟

یکی از عموهایم هم سن و سال محمد بوده و در گردان غواصی همراه هم بودند. ایشان هر دو در یک روز به جبهه اعزام شدند و بعد از عملیات خبر رسید که از وضعیت هر دو نفر اطلاعی در دسترس نیست. پس از آنکه جنگ تمام شد و اسرا به کشور بازگشتند، به پدرم اطلاع دادند برادرت در اسارت بوده و در حال بازگشت به کشور است اما فرزندت شهید شده است. پدرم از طرفی خوشحال بود که برادرش به کشور باز می‌گردد و از طرفی از شهادت محمد ناراحت بود. خاطرم است چون هر دو نفرشان مفقود بودند، دو مزار یادبود برایشان در نظر گرفته بودند. پس از اینکه عمویم به کشور بازگشت و پیکر محمدمختاران در سال ۷۲ مورد تفحص قرار گرفته و به کشور بازگشت، یکی از مزارها خالی بود. بعد از اینکه پدرم به علت جراحات ناشی از شیمیایی به شهادت رسید، در آن مزار و در کنار برادرم به خاک سپرده شد و در کنار هم آرام گرفتند. اگر به

قطعه شهدای همدان بروید با مزارهایی روبرو می‌شوید که از هم‌زمان پدرم بوده‌اند که به شهادت رسیده‌اند. وقتی که به زیارت قبور شهدا می‌رفت ساعت‌ها با شهدا درد و دل می‌کرد و از آنها طلب شفاعت می‌نمود. به خانواده‌های شهدا سرکشی می‌کرد و سعی داشت با توجه به توان خود در حل مشکلات خانواده‌های شهدا به آنها یاری رساند. او راوی تلاش و کوشش رزمندگان و شهدا بود.

❁ شهید محمدمختاران چگونه از شهادت یاد می‌کرد؟

محمد به نماز شب علاقه داشت و دعا می‌کرد تا به شهادت برسد. تمام حرکات محمد در جهت رسیدن به مقام شهادت بود و تلاش بسیاری داشت تا در مسیر

مادری که تمام زندگی‌اش فرزندش بود اما بعد از گذشت سال‌ها، چند تکه استخوان و پلاک از آن جوان مومن و رعنا بازگشت که دیدن آن صحنه‌ها سخت بود. مادران شهدا بسیار استوار و مظلوم هستند و تمام هستی خودشان را پای انقلاب گذاشته‌اند و این مادران زینب‌گونه در کنار نظام و اعتقادات ایستاده و خم به ابرو نیاورده‌اند. از طرفی آرامش نیز در وجود خانواده شکل گرفته بود چون وی نداشتیم و از طرفی امید هم داشتیم که شاید روزی برمی‌گردد. رزمندگان با تمام توان در جنگ و عملیات حاضر می‌شدند و کاری به نتیجه نداشتند. تلاش خودشان را به‌کار گرفته و با توکل به خداوند سعی داشتند تا نتیجه مثبت و خوبی حاصل شود و همان که به فرمان امام لبیک گفتند برایشان کافی بوده است.

شهادت حرکت کند. او عاشق شهادت بود و از دوستان سادات خود می‌خواست تا دعا کنند به شهادت برسد. با هم‌زمان غواص خود بود، خون‌نامه‌ای نوشته بودند که اگر فردی از جمع به شهادت رسید، سایر نفرات را نیز شفاعت کند تا آنها نیز به شهادت برسند، جالب اینجاست که همگی باهم و در یک ساعت شهید شدند.

❁ با تفحص و بازگشت پیکر شهید، چه حسی در شما و خانواده ایجاد کرد؟

زمانی که پیکر شهید مختاران تفحص شد و به کشور بازگشت، مادرم با آن روبه‌رو شد. مادری که تمام زندگی‌اش فرزندش بود اما بعد از گذشت سال‌ها، چند تکه استخوان و پلاک از آن جوان مومن و رعنا بازگشت که دیدن آن صحنه‌ها سخت بود. مادران شهدا بسیار استوار و مظلوم هستند و تمام هستی خودشان را پای انقلاب گذاشته‌اند و این مادران زینب‌گونه در کنار نظام و اعتقادات ایستاده و خم به ابرو نیاورده‌اند. از طرفی آرامش نیز در وجود خانواده شکل گرفته بود چون خبری از وی نداشتیم و از طرفی امید هم داشتیم که شاید روزی برمی‌گردد. رزمندگان با تمام توان در جنگ و عملیات حاضر می‌شدند و کاری به نتیجه نداشتند. تلاش خودشان را به‌کار گرفته و با توکل به خداوند سعی داشتند تا نتیجه مثبت و خوبی حاصل شود و همان که به فرمان امام لبیک گفتند برایشان کافی بوده است.

❁ به نظر شما این حد از ظلم و بی‌رحمی بعثی‌ها از کجا حاصل شده بود؟

بسیاری از رزمندگان و شهدا، بسیار جوان و کم سن و سال بودند. آنها توانسته بودند ارتش مجهز عراق را در عملیات‌های متعدد به زانو درآورند. علاوه بر ترسی که بعثی‌ها از رزمندگان داشتند، کینه‌هایی که با پیروزی رزمندگان در عملیات‌های گذشته شکل گرفته بود در بی‌رحمی آنها پابرجا بود. ایثار رزمندگان و غواصان برای دشمن قابل‌باور نبود و بعثی‌ها وحشی‌گری خودشان را نشان دادند. آمریکای جنایتکار با در اختیار قراردادن مختصات عملیات کربلای ۴ آنها را در قتل و عام رزمندگان یاری رساند. کشورهای اروپایی و آمریکا در تمام طول جنگ، کمک‌های بسیاری به بعثی‌ها داشتند. این‌ها اگر آن پشتیبانی اطلاعاتی و تجهیزاتی را به بعثی‌ها نمی‌رساندند قطعاً در سال‌های ابتدایی شکست را می‌پذیرفتند.

❁ هدف شهید از رفتن به جنگ چه بود؟



«شهید مختاران (نفر سوم از سمت چپ) در کنار رزمندگان حاضر در دفاع مقدس.»



« شهید علی اکبر مختاران، پدر شهید محمد مختاران.

شهیدا همگی هدفی داشته‌اند و هدفشان دفاع از اسلام بوده است. طبق فرمایش شهید سلیمانی که می‌فرمایند: «این جمهوری اسلامی حرم است» ما هم تابع راه شهیدا هستیم و ان شاء الله بتوانیم از هدر رفتن خون شهیدا جلوگیری کنیم. بابت هر صندلی که مسئولین بر روی آن نشسته‌اند، شهدای بسیاری تقدیم کرده‌ایم تا این صندلی‌ها در آرامش، تقدیم یک مسئول شود. مسئولین باید دغدغه‌مند باشند.



« شهید محمد مختاران.

در جامعه تزریق می‌کنند. این مشی و منش شهدا است که روح معنوی را در جامعه همواره زنده نگه می‌دارد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد مختاران:

به نام الله، پاسدار حرمت خون شهیدان از صدر اسلام تاکنون. با سلام و درود بر ولی عصر، مهدی موعود (عج) و نایب بر حقش امام خمینی بت شکن آن پیر جماران که جانم فدایش باد. در آغاز سخنی با امام دارم و آن این است که امام، من به ندای «هل من ناصر ینصرنی» تو که همان حسین زمانم بودی پاسخ دادم و در عوض از شما می‌خواهم که در جهان آخرت به فریاد من هم رسیدگی کنی.

اما سخنی با مردم همیشه در صحنه و شهیدپرور دارم و آن این است که مانند مردم کوفه، حسین زمانتان را تنها نگذارید. اما سخنی با پدر و مادرم و آن این است که مرا حلال کنید. اگر زنده ماندم تا جایی که از دستم برآید سعی می‌کنم زحمات شما را جبران کنم، ولی اگر خدا خواست و شهید شدم از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید و برایم از خدا طلب مغفرت کنید. مادرم از تو می‌خواهم اگر شهید شدم، چون زینب (ص) صبور باشی و کاری نکنید که خدای نکرده دشمنان اسلام را شاد کنید بلکه باید با صبر خود مشقت محکمی به یارو گویان شرق و غرب بنزید و افتخار کنید که فرزندان را در راه خدا دادید. اما سخنی با دوستان و آشنایانم؛ از شما می‌خواهم که اگر ناملایماتی در من دیدید، مرا حلال کنید.

زندگی همه ما احساس می‌شود. شهدا سرمایه‌های ارزشمند انقلاب هستند، از این رو، زنده نگاه داشتن یاد و خاطره شهدا وظیفه ملت و مردم است. مجاهدت شهدا، سرنوشت انقلاب اسلامی را به گونه‌ای رقم زد که عزت و سربلندی را برای ایران اسلامی به همراه داشت. شهدا با ایثار و شهادت، انقلاب را حفظ کرده و اسلام را به جهان صادر کردند. شهدا سرمایه ارزشمند انقلاب اسلامی به شمار می‌روند و حفظ سرمایه‌های انقلاب، وظیفه همگانی است، به همین دلیل ضروری است ملت و مردم نسبت به تبیین و ترویج شاخصه‌های اخلاقی، اعتقادی و فرهنگ ایثار و شهادت اهتمام ویژه داشته باشند. شهیدان اسباب عزت و عزتمندی ما را فراهم کرده‌اند. اطاعت از خدا، جهاد در راه خدا و تقوای الهی بنا به روایات اهل بیت (ع) عزتمندی انسان‌ها را به ارمان خواهد داشت و شهدای ما این ویژگی‌ها را دارا بودند. شهدای انقلاب و دفاع مقدس و مدافعان حرم با دفاع از حریم و حرم، درس ایثار و شهادت را به انسان‌ها آموختند. بر همین اساس باید خانواده شهدا، مکتب شهید و شهادت را برای جامعه بازگو کنند تا یاد و خاطره شهدا همواره در زندگی جاری و ساری باشد. باید تلاش کنیم راه شهدای والا مقام را ادامه و راه و رسم آنان را در زندگی الگوی خود قرار دهیم. همه شهدا قدرت شفاعت دارند و قطعاً در روز حساب بسیاری از افراد را مورد شفاعت قرار خواهند داد. شهادت مقامی است که به آسانی حاصل نمی‌شود، شهدا از بهترین افراد بودند لذا باید الگوی جوانان جامعه قرار گیرند. اغلب خیرین از خانواده‌های شهدا هستند و خیرین از برکت‌های جامعه هستند که روح اخلاص را

قطعاً لبیک به ندای حضرت امام خمینی (ره) بود. در وصیت‌نامه‌اش نیز اشاره و تاکید داشته که قدر و منزلت ولایت فقیه را بدانید و پاسدارش باشید. با هر کدام از دوستان ایشان که صحبت می‌کنم به نیکی از او یاد می‌شود. حاج کریم مطهری روایت می‌کند که پدرمان از ایشان سوال می‌کند: «محمد در جبهه از درد پا شکایت نکرد؟» ایشان نیز گفتند: خیر. محمد چون روماتیسم داشت با تمام این شرایط برای اینکه از آن عملیات جا نماند و به عنوان غواص در جنگ حضور داشته باشد، آن درد و بیماری را مخفی کرده بود.

چه مسئولیتی را به عنوان خانواده شهید احساس می‌کنید؟

شهدا همگی هدفی داشته‌اند و هدفشان دفاع از اسلام بوده است. طبق فرمایش شهید سلیمانی که می‌فرمایند: «این جمهوری اسلامی حرم است» ما هم تابع راه شهدا هستیم و ان شاء الله بتوانیم از هدر رفتن خون شهدا جلوگیری کنیم. بابت هر صندلی که مسئولین بر روی آن نشسته‌اند، شهدای بسیاری تقدیم کرده‌ایم تا این صندلی‌ها در آرامش، تقدیم یک مسئول شود. مسئولین باید دغدغه‌مند باشند، مردم نیز نشان داده‌اند پشتیبان نظام و ولایت فقیه هستند.

اگر مطلب پایانی است بیان کنید؟

امنیت و آسایش مثال‌زدنی کشورمان در میان کشورهای منطقه، مدیون و مرهون خون شهداست. شهدا به واسطه روح بلندشان در قطع وابستگی‌های دنیوی و عروج به ملکوت اعلی، حضورشان همواره در جای جای



گفتگوی شاهدیاران با مهدی رجبزاده

شهید هادی رجبزاده، شور انقلابی داشت

درآمد

جزیره «ام الرصاص» یکی از جزایر اروندرود است که شاهد چندین عملیات بزرگ در طول سال‌های جنگ تحمیلی بوده است. این جزیره به عنوان یکی از جزایر استراتژیک عراق، همواره جزو برخی محورهای عملیاتی رزمندگان دفاع مقدس قرار می‌گرفته، شاهد شهادت بسیاری از رزمندگان بوده است. شهدای زیادی از عملیات دو روزه کربلای چهار تا عملیات ۷۵ روزه والفجر ۸ به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین^(ع) اقتدا کرده و آسمانی شدند. شهید هادی رجبزاده در سال ۱۳۴۳ در شهر مقدس قم چشم به جهان گشود. در زمان انقلاب سن زیادی نداشت اما در تظاهرات حضور داشت و به پخش پیام‌های حضرت امام^(ع) مبادرت می‌کرد. او افراد دیگری را همراه خود کرده بود و سعی داشت شور انقلابی را به دیگران منتقل کند. حاج هادی رجبزاده در تاریخ بیست و پنجم دی‌ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای چهار در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل آمد. در ادامه متن گفتگو با مهدی رجبزاده برادر شهید را می‌خوانید.

لطفاً خودتان را برای خوانندگان ماهنامه معرفی کنید و از شهید رجبزاده بگویید؟

مهدی رجبزاده هستم، متولد ۱۳۳۹ در شهر قم. برادرم شهید حاج هادی رجبزاده متولد ۱۳۴۳ بودند که در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. پدرم کارگر بود و ما نیز در تابستان کمک خرج خانواده بودیم. شهید تا مقطع ابتدایی درس خواند و همزمان با مبارزات انقلاب به مردم پیوست و در تظاهرات شرکت کرد.

در مبارزات انقلاب به چه فعالیت‌هایی مشغول بود؟

خاطرم است در مبارزات انقلاب در سطح شهر منع تردد صورت گرفته و به نوعی حکومت نظامی حاکم شده بود. چون هادی به منزل نیامده بود، مادرم به شدت نگران بود و از من درخواست کرد تا به دنبال ایشان بروم. من هم توانستم با زحمت بسیار، در خیابان ایشان را یافته و سپس به منزل برگشتم. در زمان انقلاب، سن زیادی

نداشت اما در تظاهرات حضور داشت و به پخش پیام‌های حضرت امام^(ع) مبادرت می‌کرد. او افراد دیگری را همراه خود کرده و سعی داشت تا شور انقلابی را به دیگران منتقل کند. نسبت به انقلاب فعال بود و از عاشقان حضرت امام^(ع) بود.

چه شد که تصمیم گرفت به جبهه برود؟

اولین باری که رفتن به جبهه را مطرح کرد سعی کردم

جهت آتش توپخانه دشمن را منحرف کنیم. من به همراه فرد دیگری به سمت دشمن و خط مقدم حرکت کردیم تا دشمن را فریب داده و جهت شلیک توپخانه آنها را منحرف کنیم. در همان حین بود که شهید رجبزاده را دیدم در حالی که جلوتر از خط مقدم حضور داشت و با دشمن درگیر شده بود.

آیا سابقه مجروحیت نیز داشت؟

او ۳ بار مجروح شده بود. یک بار در عملیات رمضان و از ناحیه قفسه زخمی شد، در عملیات فاو و کربلای یک نیز مجروح شده بود.

شما در جبهه حضور داشته‌اید، به نظر شما چه

افرادی به عنوان غواص انتخاب می‌شدند؟

افرادی را به عنوان غواص انتخاب می‌کردند که شجاع بوده و قدرت بدنی بالایی داشته باشند. افرادی که به عنوان غواص انتخاب می‌شدند افراد خاصی بودند، هر فردی نمی‌توانست این مأموریت را انجام دهد.

به نظر شما اهمیت برگزاری یادواره‌ها و

کنگره‌های شهدا چگونه است؟

نباید خدمات مربوط به شهدا در سطح جامعه فقط منوط به کنگره باشد، بلکه باید این خدمات‌رسانی به شهدا و دستاوردهای آنها به طور دائمی استمرار داشته باشد. خدمات و برنامه‌های کنگره باید هدفمند باشد تا آثار و برکات آن برای سال‌های متمادی بر روح و جان جامعه نقش ببندد. همه احاد جامعه باید در خدمت شهدا باشند و همچنین هم راستا با برگزاری کنگره مقوله اقتصاد مقاومتی و پرهیز از تشریفات اضافه نیز مدنظر باشد. تولید آثار فاخر فرهنگی در ماندگاری درازمدت دستاوردهای مثبت کنگره‌ها تأثیر خواهد داشت. صاحبان قلم، اندیشمندان، فرهیختگان، رسانه‌ها، صنوف مختلف، دانشجویان و انجمن‌های مردم‌نهاد باید برای برگزاری هرچه باشکوه‌تر کنگره‌ها پای کار بیایند و نباید به راحتی از این فرصت‌های پیش آمده عبور کنند.

اگر مطلب پایانی است بیان کنید؟

یکی از نکاتی که ایشان در وصیت‌نامه خود به آن اشاره داشته است این است که «مبادا حضرت امام را تنها بگذارید و به خواهرانم سفارش می‌کنم که مبادا در حجاب کوتاهی کنید.» تأکید فراوان داشته است تا نسبت به ولایت‌فقیه و تبعیت از ولایت‌فقیه گام برداریم. من تقاضا دارم تا همه مردم و مسئولین وصیت‌نامه شهدا را مطالعه کنند و به آن عمل نمایند.



او در لشکر رزنازد بود. یکی از هم‌زمان ایشان خاطره‌ای را اینگونه روایت می‌کند: «چادری را برای استراحت و نمازخانه رزمندگان دوختیم. چادر بسیار بزرگ بود و سردرگم بودیم که چگونه آن چادر را علم کنیم، اما در یک چشم برهم زدن هادی به بالای چادر رفت و از راننده جرثقیل خواست او را به همراه چادر به سمت بالا هدایت کند. همه ترسیده بودند و امکان سقوط برایش وجود داشت، اما با شجاعت توانست چادر را علم کند.»

نگاه ایشان به شهادت چگونه بود؟

شهید هادی رجبزاده در یک مصاحبه‌ای که از ایشان پرسیده بودند چرا شما زیاد به جبهه می‌روید؟ پاسخ داده بود «آنقدر به جبهه می‌روم تا شهید شوم.» او روحیه شهادت‌طلبی ویژه‌ای داشت.

آخرین دیدار شما چگونه بود؟

آخرین ملاقات من با شهید در عملیات والفجر ۸ بود. عملیات در حال انجام بود که آتش سنگینی از سوی دشمن به سمت رزمندگان گشوده شد. از ما خواستند تا به‌وسیله خودرو و به‌صورت چراغ روشن به سمت دشمن حرکت کنیم تا دشمن فریب خورده و بدین‌وسیله بتوانیم

به دلیل وضعیت مالی خانواده او را منصرف کنم اما به اصرارش مصمم بود و به جبهه رفت. نه تنها خودش به جبهه رفت بلکه برادر دیگرم و پدرم را نیز به همراه خود به جبهه برد. وقتی به مرخصی می‌آمد بیشتر وقت خود را در پایگاه بسیج می‌گذراند و در جمع‌آوری کمک‌های مردمی به بسیجیان کمک می‌کرد.

به نظر شما چه چیزی باعث شد تا در خصوص

رفتن به جبهه اصرار داشته باشد؟

حضرت امام^(ع) را عاشقانه دوست داشت، ارادت ویژه‌ای به ایشان داشت و من هم در عجبم که این میزان از ارادت و عشق به ایشان را چگونه کسب کرده بود. همین عشق به حضرت امام بود که باعث شده تا نوجوانان به دعوت ایشان لبیک گفته و گام در مسیر مبارزه و جبهه داشته باشند. آن روزها نوجوانان حافظ میهن اسلامی بوده‌اند و جانشان را فدای انقلاب کردند.

اولین بار در کدام منطقه جبهه حضور داشت و

چه شد که به جرگه غواصان پیوست؟

اولین باری که به جبهه اعزام شد من در جبهه جنوب حضور داشتم و او به جبهه غرب رفت. فعالیت‌ها و شجاعت ایشان در لشکر باعث شده بود تا ایشان فردی شناخته شده باشد و جایگاه ویژه‌ای در بین رزمندگان کسب کرده بود. اگر گردانی در شرف تاسیس بود، رزمندگان سعی داشتند تا در گردانی حاضر باشند که هادی در آن گردان است. هادی با توجه به شجاعت و توانایی که داشت تشخیص داد تا دوره‌های غواصی را طی کند. مدتی به سد دز رفت و تمرین و آموزش غواصی برای عملیات کربلای ۴ را در آنجا گذراند و در عملیات کربلای ۴ ایشان مسئول گروهان بود. گردان حضرت معصومه^(س) تنها گردانی بود که توانست به خط دشمن نفوذ پیدا کرده و به آن طرف رودخانه برود. پیکر ایشان در منطقه باقی ماند و بعد از عملیات کربلای ۵ به میهن بازگشت.

اگر خاطره‌ای با ایشان در جبهه به یاد دارید

بیان کنید؟

در عملیات خیبر کنار ایشان حضور داشتم. در آن عملیات من مسئول تدارکات گردان امام سجاد^(ع) بودم و ایشان مسئول گروهان، خاطرم است غذای رزمندگان را به‌وسیله خودرو به منطقه عملیاتی خیبر برده بودیم. از هم‌زمان ایشان سراغ هادی را گرفتم و گفتند ۲ روز است ایشان را ندیده‌ایم. شب را ماندم و نزدیک صبح بود که ۳ نفر از بعثی‌ها را به اسارت گرفته و با خود آورد. گویا و مسیرش را گم کرده و در مسیر بازگشت توانسته بود بعثی‌ها را به اسارت گرفته و به لشکر بازگردد. شجاعت



گفتگوی شاهد یاران با جواد محمدی، برادر شهید غواص عباس محمدی

شهید عباس محمدی، عابد در راه خدا بود

درآمد

عباس محمدی در سال ۱۳۴۳ در شهر زنجان متولد شد. در سال ۱۳۵۲ پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی مادر، زندگی را ادامه داد. او در دوران نوجوانی در رشته‌های هنری و ورزشی فعال بود. قبل از پیروزی انقلاب به کمک تعدادی از دوستان خود گروهی را تحت عنوان حامیان قرآن در مسجد تشکیل داد و با جدیت فراوان مشغول به آموزش و فراگیری قرآن شد. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج، پایگاه بسیج محله را در مسجد راه اندازی و با جدیت فراوان اداره می‌نمود. وی پس از آغاز جنگ تحمیلی، در اسفندماه ۱۳۶۰ عازم منطقه جنوب شد و در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس که به آزادسازی خرمشهر منجر شد شرکت کرد. در همان عملیات بود که از ناحیه پای چپ مجروح و برای استراحت و مداوا به منزل بازگشت. در خردادماه ۱۳۶۳ عضو رسمی سپاه پاسداران گردید و در واحد پرسنلی سپاه زنجان انجام وظیفه نمود. این شهید والامقام پس از حضور در عملیات‌های متعدد، به عنوان غواص خط شکن در عملیات کربلای ۴ حضور داشت و مجروح شد. شهید عباس محمدی در عملیات کربلای ۵ نیز مجروح گردید و پس از مداوا در ۱۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۶ بار سفر بست و راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد. پس از گذشت سه ماه از حضور مداوم در جبهه، در پانزدهم مردادماه ۱۳۶۶ و در عملیات نصر ۷ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. جواد محمدی برادر شهید عباس محمدی است. او به همراه برادرش شهیدش در یک روز به جبهه اعزام و به عنوان غواص در جبهه حضور داشته است. جواد محمدی هم‌اکنون به عنوان مربی بین‌المللی غواصی مشغول به فعالیت است. وی در عملیات کربلای ۴ نیز به همراه برادر بوده و خاطراتی از آن ایام برایمان بازگو می‌کند. در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.



«تصویری از کودکی شهید عباس محمدی.»



«شهید عباس محمدی (نفر وسط) در کنار رزمندگان شهر زنجان.»

که در فروردین ماه ۱۳۶۱ بود. در عملیات بیت المقدس، عباس از ناحیه پا مجروح شد و پس از بهبودی در عملیات رمضان نیز شرکت کرد.

❁ چه شد که وارد عرصه غواصی در جنگ شدید؟
با توجه به اینکه در زنجان دریایی نیست اما استعداد مردم زنجان در شنا خوب است. مقام معظم رهبری نیز به این موضوع اشاره کرده اند و غواصان حاضر در جنگ را به «غواصان دریادل» نامگذاری کرده و از غواصان زنجان به نیکی یاد کرده اند. چون قرار بود عملیات والفجر ۸ به صورت آبی- خاکی برگزار شود، فرماندهان را به تفکر واداشت تا نسبت به تشکیل یگان غواصی در تعدادی از لشکرها اقدام کنند. در لشکر ۳۱ عاشورا نیز این یگان تشکیل و نسبت به آموزش رزمندگان داوطلب اقدام شد. آموزش های فشرده برای افراد داوطلب غواصی ارائه شد و با وجود آنکه کمبود امکانات غواصی، کار را برای رزمندگان سخت کرده بود اما دوره های آماده سازی غواصان به خوبی طی شد و در عملیات والفجر ۸، غواصان خط شکن ضربات سنگینی به دشمن وارد کردند. پس از اتمام عملیات، نقش غواصان در جنگ پررنگ شد و با توجه به اینکه عملیات ها در منطقه آبی انجام می شد حضور غواصان در آن برهه زمانی بسیار پررنگ بود.

❁ آیا در عملیات کربلای ۴ نیز حضور داشتید؟
من به همراه شهید عباس محمدی در عملیات کربلای ۴ و ۵ حضور داشتم و عباس در عملیات کربلای چهار مجروح شد. در عملیات کربلای چهار قرار بود دو گروهان از گردان ما عملیات انجام دهند. قبل از آنکه از لو رفتن

آموزش های فشرده برای افراد داوطلب غواصی ارائه شد و با وجود آنکه کمبود امکانات غواصی کار را برای رزمندگان سخت کرده بود اما دوره های آماده سازی غواصان به خوبی طی شد و در عملیات والفجر ۸، غواصان خط شکن ضربات سنگینی به دشمن وارد کردند. پس از اتمام عملیات، نقش غواصان در جنگ پررنگ شد و با توجه به اینکه عملیات ها در منطقه آبی انجام می شد حضور غواصان در آن برهه زمانی بسیار پررنگ بود.

مسائل را تحمل کنید من هیچ مخالفتی ندارم. این حرف مادرم مرا خوشنود ساخت چرا که از چند روز قبل مشغول تهیه مدارک پرونده اعزام به آموزش و جبهه بودم و تمام مدارک به جز رضایت نامه والدین آماده بود. با حرف های مادرم این قسمت از مشکل نیز برطرف شد. فردای آن روز از برادرم، رضایت نامه را اخذ و بلافاصله پرونده اعزام را تکمیل کردم.»

❁ حضور شما در جبهه چگونه آغاز شد؟
برای گذراندن دوره آموزشی، پانزدهم اسفندماه ۱۳۶۰ به پادگان ۲۱ حمزه که در تهران واقع بود اعزام شدیم. اتمام دوره آموزشی ما مصادف شد با آغاز عملیات بیت المقدس

❁ لطفا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید شهید

فرزند چندم خانواده بودند؟

جواد محمدی هستم، متولد ۱۳۴۵ در شهر زنجان. من به همراه عباس در یک روز به جبهه اعزام شدیم و مدتی نیز همانند او غواص بودم. سه خواهر و پنج برادر بودیم که عباس فرزند پنجم خانواده بود.

❁ چه شد که تصمیم گرفت به جبهه بروید؟

اسفندماه ۱۳۶۰ عباس در مقطع سوم دبیرستان و من در مقطع اول دبیرستان تحصیل می کردیم. به همراه او تصمیم گرفتیم تا برای اعزام به جبهه ثبت نام کنیم. تصمیمی که گرفته بودیم را با مادر در میان گذاشتیم و از ایشان اجازه گرفتیم.

❁ واکنش مادر نسبت به تصمیم شما در خصوص

حضور در جبهه چه بود؟

ایشان پذیرفت و گوشزد کرد که با اعزام به جبهه ممکن است شهید و یا مجروح شوید و سختی های جنگ را برایمان یادآوری کرد و سپس گفت: «یکی از شما را به عنوان سرباز امام حسین^(ع) و دیگری را به عنوان جان فداى حضرت امام خمینی^(ره) به جبهه اعزام می کنم. شهید عباس محمدی، نحوه اولین اعزام خود را چنین می گوید: «شبى در منزل نشسته بودیم که سخن از جبهه به میان آمد، به برادرم گفتم که قصد حضور در جبهه را دارم. مادرم آن شب جمله ای گفت که هیچ وقت از یاد نمی برم، ایشان گفتند: اگر مایلید به جبهه بروید من هیچ مخالفتی ندارم اما جبهه سختی های زیادی به همراه دارد و مجروحیت و اسارت را نیز نباید فراموش کنید، اگر می توانید این

عملیات آگاه شویم یکی از آن دو گروهان به منطقه عملیاتی اعزام شد و به محض اینکه فرماندهان از اطلاع دشمن نسبت به عملیات آگاه شدند از اعزام گروهان دوم جلوگیری کردیم. عباس به همراه گروهان اول به منطقه عملیاتی اعزام شده بود و با وجود مطلع بودن دشمن از عملیات، او به همراه رزمندگان دیگر توانسته بود بخش نسبتاً وسیعی از جزیره «ام الرصاص» را پاکسازی کند و در همان درگیری ها مجروح شده بود. عباس به عنوان مسئول تیم حضور داشته و نحوه مجروحیت و خاطرات این عملیات را از نوشته های خود شهید برای شما روایت می کنم. «در یک لحظه سوزش در بازوی راستم احساس کردم! به نظرم رسید ترکش به بازویم برخورد کرده و تبدیل به خراشی کوچک شده است. اما چند متر بیشتر نتوانستم طناب را بکشم و از یکی دیگر از غواصان خواستم تا طناب را بکشد. با همان وضعیت شروع به پیشروی در منطقه کردیم و به هر سختی که بود توانستیم به سمت دشمن یورش ببریم. دشمن بزدل، زمانی که فریاد الله اکبر رزمندگان را شنید پا به فرار گذاشت و عملیات در لحظه کوتاهی به ثمر نشست.»

❁ از سختی های غواصی در جنگ بگویید؟

غواصی فعالیت دشوار و خطرآفرینی است و این سختی ها حتی در درون آب استخر نیز به همراه فرد است، اما غواصی در جنگ بسیار دشوار است. خاطرم است عملیات کربلای ۴ قرار بود در زمستان انجام شود و در آن فصل، آب رودخانه به شدت سرد است. باید دوره های آموزشی غواصی برای رزمندگان ارائه می شد تا آمادگی بدنی و تخصصی برای رزمندگان ایجاد شود. برای آمادگی هر چه

بیشتر غواصان، تصمیم گرفتیم در آب کارون که گل آلود نیز است تمریناتی انجام دهیم. همچنین تمریناتی در ارون درود به رزمندگان ارائه کردیم تا با محیط عملیات آشنا شده و آمادگی کامل داشته باشند. شاید اگر در سد آموزش ارائه می دادیم، چون آب سد آرام است و گل آلود نیست ممکن بود تداعی کننده منطقه عملیاتی نباشد. تمرینات سخت و فشرده ای را غواصان گذراندند چون قرار بود در عملیات کربلای ۴ غواص ها مسافت حدود ۹ کیلومتری را درون آب طی کنند و نیاز بود تا تمرینات دشواری را متحمل شوند.

❁ با آب سرد ارونند چگونه خود را وفق می دادید و کمبود امکانات غواصی را چگونه جبران کردید؟

امکانات بسیار محدود بود و لباس غواصی به اندازه کافی وجود نداشت. آب مابین بدن غواص و لباس غواصی باقی می ماند و سریع هم دمای بدن غواص می شود و تا زمانی که فرد داخل آب قرار دارد هیچگونه سرمای حس نمی کند. اما اگر لباس غواصی در سایز مناسب فرد موجود نباشد باعث می شود تا این کارکرد لباس غواصی از بین برود و فرد احساس سرمای شدید کرده و جان خود را از دست بدهد.

غواصان علاوه بر اینکه سعی می کردند تمرینات ویژه ای را جهت افزایش قدرت بدنی خود انجام دهند، استحمام و وضویشان نیز با آب سرد بود. آموزش تنفس نیز توسط رزمندگان غواص انجام می شد. امکانات بسیار محدود بود و لباس غواصی به اندازه کافی وجود نداشت. آب مابین بدن غواص و لباس غواصی باقی می ماند و سریع هم دمای بدن غواص می شود و تا زمانی که فرد داخل آب قرار دارد هیچگونه سرمای حس نمی کند. اما اگر لباس غواصی در سایز مناسب فرد موجود نباشد باعث می شود تا این کارکرد لباس غواصی از بین برود و فرد احساس سرمای شدید کرده و جان خود را از دست بدهد. یکی دیگر از مشکلات، موجود نبودن کفش غواصی بود که بی حسی و ورم پای غواص را در پی داشت.

❁ آیا پیش آمده بود عده ای از ادامه آموزش های غواصی منصرف شوند؟

خاطرم است حدود هزار نفر برای آموزش غواصی در گردان حاضر شدند و تمرینات فشرده غواصی به این تعداد از رزمندگان ارائه شد. تعداد محدودی از ادامه آموزش ها انصراف دادند و همه رزمندگان در برابر سختی تمرینات، ایستادگی کردند تا به درجه غواصی برسند. افراد خستگی خود را پنهان می کردند تا به مراحل پایانی دوره غواصی برسند.

❁ به نظر شما تفاوت عملیات کربلای ۴ و والفجر ۸ در چه بود؟

در عملیات والفجرهشت، بعضی ها هیچگونه اطلاعاتی از عملیات نداشتند و احتمال نیز نمی دادند که رزمندگان



«شهید عباس محمدی (نفر سوم از سمت چپ) در کنار غواصان اعزامی از زنجان.»

صحیح عملیات به دور کمر خود بسته بودند را گرفته و یکی از گروهان‌ها در امتداد یک ستون منظم حرکت کردند. قرار بود تمام بدن و سر رزمندگان درون آب باشد و وجود طناب‌ها بسیار کمک کننده بود. گروهان دیگر برای اعزام آماده می‌شد که صدای تیراندازی به گوشمان رسید! از ماجرای تیراندازی اطلاعی نداشتیم و همه مات و مبهوت به همدیگر می‌نگریستیم. گروهان دوم چندمتر بیشتر پیشروی نکرده بود که غواصان را از درون آب به بیرون کشیدیم. بعضی‌ها با استفاده از شلیک منوره‌های بسیار، شب را همانند روز روشن کردند و مطمئن شدیم که دشمن از عملیات آگاه شده است. دشمن با تمام تجهیزات آماده آغاز عملیات بود و رزمندگان را مورد هدف قرار می‌داد. بسیاری از غواصان شهید شدند از جمله یعقوب‌علی محمدی، فرمانده گروهان غواصی. قرار بود هر زمان که دشمن آتش را آغاز کرد غواصان خود را به نزدیکترین ساحل برسانند.

بعثی‌ها با استفاده از شلیک منوره‌های بسیار، شب را همانند روز روشن کردند و مطمئن شدیم که دشمن از عملیات آگاه شده است. دشمن با تمام تجهیزات آماده آغاز عملیات بود و رزمندگان را مورد هدف قرار می‌داد. بسیاری از غواصان شهید شدند از جمله یعقوب‌علی محمدی، فرمانده گروهان غواصی. قرار بود هر زمان که دشمن آتش را آغاز کرد غواصان خود را به نزدیکترین ساحل برسانند.

❁ لطفا لحظات عملیات کربلای چهار را برای خوانندگان توصیف کنید؟

در عملیات کربلای چهار من مسئول مخابرات گردان ولیعصر بودم، بعد از ظهر اعلام شد که برای عملیات آماده شوید. خاطرم است شهید عباس محمدی درون سنگر نشسته و در خصوص نهج البلاغه برای نیروها سخنرانی می‌کرد. پس از سخنرانی عباس، مراسم زیارت عاشورا برگزار شد و رزمندگان و غواصان به نماز ایستادند. رزمندگان برای آغاز عملیات آماده شدند و در کنار اروند منتظر دستور حمله بودند. با صدور دسته حمله، غواصان درون آب رفتند و طنابی که برای هدایت همدیگر در مسیر

کشورمان بتواند از اروندرود عبور کرده و دست به عملیات بزنند. همین عامل، کار ما را آسانتر کرده بود. مشکل اساسی برای عملیات والفجرهشت، کمبود امکانات غواصی بود. امکانات غواصی به حدی محدود بود که در تمرینات و آموزش‌های غواصی قبل از عملیات، لباس‌هایمان را با همدیگر تعویض کرده و به‌صورت نوبتی از آنها استفاده می‌کردیم. یکی از امکانات غواصی، وزنه‌های مخصوص جهت حفظ تعادل غواص بود که چون آنها را در اختیار نداشتیم از آجر استفاده می‌کردیم. در کنار کمبود امکانات، مشکل دیگری که وجود داشت بحث نداشتن تجربه بود. چون آن عملیات، اولین عملیاتی بود که غواصان قصد داشتند انجام دهند و تجربه عملیات مشابه وجود نداشت. در عملیات کربلای چهار، تعدادی از مشکلات قبلی غواصان مرتفع و تجربه رزمندگان بیشتر شد. گستردگی عملیات در کربلای چهار بسیار فراتر بود. در عملیات والفجرهشت، تنها باید عرض رودخانه را طی می‌کردیم که از ۵۰۰ متر آغاز و به یک کیلومتر هم می‌رسید اما این مقدار مسیر در عملیات کربلای چهار بسیار بیشتر بود و تا ۹ کیلومتر نیز باید طی می‌شد. در والفجرهشت، تنفس غواصان درون آب نبود و سر رزمندگان در بیرون از آب قرار داشت اما در کربلای ۴ چون مسیر طولانی و مابین دو جزیره قرار داشت امکان رویت غواصان توسط دشمن وجود داشت و باید تنفس غواصان کاملاً در زیر آب انجام می‌شد. از طرفی چون در عملیات والفجرهشت موفق عمل کرده بودیم، از نظر روحیه قوی بودیم و احساس می‌کردیم که در کربلای ۴ نیز موفق خواهیم شد و دلهره کمتر بود.



«شهید عباس محمدی در حال سخنرانی برای رزمندگان.»



جبهه حضور داشته باشند.

شهید ابراهیم اصغری، مسئول گروهان غواصی بود که از مداحان اهل بیت نیز بودند. از ایشان خواسته بودند تا در خصوص غواصان صحبت کند، اما گریه امانش نداد و گفت نمی‌توانم در خصوص انسان‌های بزرگی که با نبود امکانات، سختی‌های بسیاری را متحمل شدند و خط‌شکن هستند صحبت کنم. غواصان ذوب در ولایت بودند، وصف غواصان شهید بسیار سخت است. این افراد به کمال رسیده و به آرزویشان رسیدند.

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس محمدی:

خدایا چگونه سپاست گویم و شکر این مرحمت را به جا آورم که فرصت دادی تا بتوانم بار دیگر به جبهه راه یابم. خدایا تو خود می‌دانی که هیچ وقت لایق لطف و مرحمت نبودم! خداوند! می‌دانی که هیچ وقت شایستگی آن را نداشتم که صدايت بزنم و به نام‌های نیکو بخوانم. بار اله! اعتراف دارم که هر چه از خوبی انجام دادم تو پیش رویم گذاشتی و آنچه از خوبی‌ها بر زبان آوردم تو بر زبانم جاری کردی و به سوی خوبی‌ها هدایت کردی. اعتراف دارم به گناهان که انجام دادم و نسبت به تو نافرمانی کردم، خدایا این نافرمانی و معصیت‌ها را که مطابق هوای نفسم بود بر من ببخشای. خداوند را سپاسگذارم از این که به راه راست هدایت کردی. می‌خواهم گناهانم را ببخشی و شهادت در راه خودت را که بزرگترین آرزویم می‌باشد نصیب کنی.

سخنی دارم با ملتی که برای عقیده مبارزه کرده‌اند، سخنی با پدر و مادرانی است که در راه خدا، بهترین عزیزشان را از دست داده‌اند. از یاد خدا غافل نباشید و او را در هر حال، حاضر و ناظر ببینید، قرآن و سنت پیامبر را حفظ کنید

اما سخنی که با مادر دارم؛ مادر منم چگونه می‌توانستم خدمت کنم تا ذره‌ای از آن زحمتهایی را که برایم کشیدی جبران کنم. اگر نتوانسته‌ام تاکنون خدمتی به شما کرده باشم، حتماً به بزرگی خودتان حلالم خواهید کرد. مادر منم که بهشت زیر پای مادران است و خداوند بهشت را به کسانی عطا خواهد کرد که به مادران خدمتی کرده باشد.

مادر جان! من نتوانستم در طول عمرم خدمتی به تو کرده باشم اما مادر جان بدان که پسر عاشق بهشت نیست، فرزندت عاشق جوارالله است. از تو می‌خواهم دعایم کنی تا خداوند مرا از نزدیکان به جوار خودش و به پیامبر و ائمه قرار دهد.



یوسف قربانی یکی از معاونین گروهان بود که در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. مزار ایشان در زنجان محل زیارت بسیاری از مردم است. خبرنگاری در جبهه از ایشان سوال می‌کند که غواص را توصیف کنید؟ ایشان تنها یک جمله کوتاه و تاثیرگذار می‌گوید که «غواص مرغابی امام زمان (عج) است». به نظر من این جمله بسیار پرمفهوم است، شهید یوسف قربانی که خود از بندگان پاک خدا بود نتوانست غواص و ایثار آنها را توصیف کنید.

پرمفهوم است، شهید یوسف قربانی که خود از بندگان پاک خدا بود نتوانست غواص و ایثار آنها را توصیف کنید. غواصان قابل توصیف نیستند، چون آنها بر اساس عقیده و شناخت به میدان آمده بودند و با خستگی بیگانه بودند. آنها سخت‌ترین وظیفه را در جنگ قبول کرده بودند و ایمانشان به حدی بود که پذیرفتند تا به‌عنوان غواص در

داخل آب شدیم و تا چند متری دشمن حرکت کردیم. شناسایی را با موفقیت انجام داده و بدون آنکه دشمن مطلع شود به مأموریت خود پایان دادیم.»

❁ به نظر شما علت زنده به گور کردن غواصان کشورمان توسط بعضی‌ها چه بوده است؟
در عملیات والفجر ۸ ضربات سنگینی از سوی رزمندگان و غواصان خط‌شکن به دشمن بعثی وارد شده بود. تلفات آنها در آن عملیات قابل توجه بود. مناطق بسیاری در نتیجه پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات والفجر ۸ تصرف شده بود و ارتباط دشمن با دریا به‌طور کامل قطع شده بود. آنها از غواصان کشورمان ترس داشتند و سعی می‌کردند ترس خود را با جنایت بپوشانند.

❁ شما چگونه می‌توانید ایثار غواصان خط‌شکن را توصیف کنید؟

یوسف قربانی یکی از معاونین گروهان بود که در عملیات کربلای پنج به شهادت رسید. مزار ایشان در زنجان محل زیارت بسیاری از مردم است. خبرنگاری در جبهه از ایشان سوال می‌کند که غواص را توصیف کنید؟ ایشان تنها یک جمله کوتاه و تاثیرگذار می‌گوید که «غواص مرغابی امام زمان (عج) است». به نظر من این جمله بسیار



گفتگو با کرامت کشاورز، هم‌رزم شهید محمد مصمصامی

شهید محمد مصمصامی جلوتر از غواصان دیگر حرکت می‌کرد

درآمد

شهید محمد مصمصامی در اول فروردین ماه ۱۳۴۹ در شهرستان دشتستان از توابع استان بوشهر دیده به جهان گشود. ورود او به مدرسه راهنمایی، هم‌زمان بود با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران. شهید مصمصامی به ندای امام و مقتدای خویش لبیک گفت و جهت آموزش و اعزام به مناطق جنگی، وارد پادگان آموزشی یزد شد. در سن ۱۳ سالگی عازم جبهه شد و در مقابل بعثی‌ها به رشادت پرداخت. او به عنوان غواص در جبهه فعالیت می‌کرد و با آنکه سن بسیار کمی داشت اما از نظر نظامی فردی توانمند بود. سرانجام پس از سه سال مبارزه شجاعانه، در چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای چهار به درجه رفیع شهادت نائل آمد. کرامت کشاورز از هم‌رزمان شهید مصمصامی بوده و در ادامه گفتگو از دلآوری‌ها و لحظه شهادت محمد مصمصامی مطالبی را روایت می‌کند.

شهید مصمصامی به خاطر ورزش‌دگی خاصی که داشت، در آموزش‌های غواصی جلوتر از سایر رزمندگان بود و در شنا تبحر ویژه‌ای داشت. هفت‌روز مانده به آغاز عملیات کربلای چهار، دوره‌های آموزش تخریب و انفجار را برایمان برگزار کردند و برای عملیات کربلای چهار توجیه شدیم. خاطرم است شهید صمدی که فرمانده محور عملیاتی بود برای حضور شهید مصمصامی در عملیات شرط گذاشت تا آزمون آمادگی بدنی و اطلاعات رزم را

کنیم. شهید مصمصامی نیز برای دوره غواصی انتخاب شد و به همراه هم وارد بندرامام خمینی شدیم. دوره فشرده غواصی را به مدت ۱۵ روز با موفقیت گذرانیدیم و مجدداً به تیپ امیرالمومنین^(ع) بازگشتیم.

شهید مصمصامی با داشتن سن کم چگونه توانست نظر مثبت فرماندهان را برای حضور در عملیات جلب کند؟

در چه سالی با شهید مصمصامی در جبهه همراه شدید؟

در بیست‌و‌چهارم شهریورماه ۱۳۶۵ از طریق بسیج منطقه دشتستان به جبهه جنوب اعزام شده و به عنوان تخریب‌چی وارد تیپ امیرالمومنین^(ع) شدم. در تیپ امیرالمومنین^(ع) تعداد بسیاری از رزمندگان تخریب از جمله شهید مصمصامی حضور داشتند. پس از گذشت مدتی، تعداد ۱۰ نفر انتخاب شدیم تا دوره غواصی را طی

رسید که می‌گفت بچه‌ها من زخمی شدم! در تاریکی به خوبی او را نمی‌دیدم، بادقت به اطراف نگاه کردم و شهید صمصامی را دیدم که در چند قدمی دیوار بر روی زمین افتاده و قادر به حرکت نیست. تلاش کردم تا خود را به او برسانم، اما تیربار دشمن لحظه‌ای امان نمی‌داد. لذا با دستور شهید صمدی به سمت دشمن حرکت کردم تا خمپاره‌انداز ۲۳ میلیمتری را که به‌وسیله آن بسیاری از رزمندگان را زخمی و یا شهید کرده بود، منهدم کنم. در همین حین بود که صمدی مجروح شد و قادر به حرکت نبود. در میان بعضی‌های جنایتکار، تنها مانده بودم و کوچکترین حرکتی از طرف من باعث می‌شد تا دشمن مرا نیز مورد هدف قرار دهد. در آن لحظات، تنها خدا را در کنارم داشتم. در گوشه‌ای مخفی شدم تا شاید رزمندگان به کمک بیایند. صدای حرکت نیروهایی که از خط دوم به کمک نیروهای عراقی می‌آمدند توجه مرا به خود جلب کرد! آنها هر لحظه نزدیک‌تر می‌شدند و به محض رسیدن به دیوار بتونی شروع به شلیک کردند. ضامن نارنجک را کشیده و به میان آنها پرتاب کردم، با انفجار نارنجک، تعداد زیادی از دشمن به هلاکت رسیدند. بلافاصله محل اختفای خود را تغییر داده و در میان بیشه‌ها و در ۵۰ متری خط دشمن پنهان شدم. ساعتی به همین حال سپری شد، ناگهان متوجه شدم گروهی از نفرات دشمن در میان بیشه‌ها به سمت من در حال حرکت هستند، ترس سراپایم را فرا گرفته بود و تنها چیزی که به من آرامش می‌داد ذکر خداوند بود. دست به نارنجک بردم اما از شدت سرما قادر به کشیدن ضامن نارنجک نبودم. به ناچار با دندان، ضامن نارنجک را کشیده و به میان آنها پرتاب کردم و همه آنها به درک واصل شدند. بدون درنگ، تغییر موضع داده و در فاصله ۲۰ متری در میان انبوه بیشه‌ها پناه گرفتم. خستگی عبور از اروند و جنگ در سرمای شدید دی ماه، توانم را ربوده بود. هنوز چند دقیقه ای آرام نگرفته بودم که چند سرباز عراقی در حالی که مسلسل‌های خود را به طرف رو به رو نشانه گرفته بودند در حال حرکت به سمت من بودند. اسلحه را از ضامن خارج کرده و انگشتم را که از شدت سرمای حس شده بود روی ماشه گذاشتم و لحظه‌ای بعد، رگبار گلوله، سینه پلید آن بعضی را شکافت و نقش بر زمین شد. در همان لحظه و در تاریکی شب، پیکر مظلوم سه شهید را که یکی از آنها شهید صمصامی بود، در کنار دیوار بتونی دشمن مشاهده کردم. چون نمی‌توانستم هیچ کاری برای آنها انجام دهم لذا چند لحظه‌ای با چشمانی اشک بار به آنها نگریدم و با حسرت و اندوه آنها را وداع گفتم.

منبع: از تبار رئیسعلی



شهید صمدی که چند روز بیشتر نبود به عنوان فرمانده انتخاب شده بود نسبت به آمادگی بدنی شهید صمصامی بی‌اطلاع بود. من به عنوان فرمانده گروه تخریب به شهید صمدی گفتم ایشان تبحر خاصی در شنا و مسائل جنگ دارد اما شهید صمدی نپذیرفت! شهید صمصامی در مقابل دیدگان شهید صمدی وارد آب شد و شناکان خود را به اروند رساند. شهید صمدی به جسارت و چابکی او احسنت گفت و او را ستود.

به انفجار هشت پر و نیز قطع سیم خاردار کرده و در صدد بودیم تا با سرعت بیشتری معبر را باز کنیم. یک نفر از رزمندگان باید چند قدم جلوتر از سایرین حرکت می‌کرد، به همین دلیل من داوطلب شدم و به پشت روی سیم خاردار دراز کشیدم. شهید صمصامی نیز با خونسردی و جدیت تمام به کار خود ادامه داد و به سیم خاردار تکیه داد و به‌وسیله پاهایش سیم‌های خاردار را برای عبور گردان جابه‌جا کرد. با هر سختی که بود معبر را تا فاصله چندمتری دیوار بتونی که دشمن در پشت آن مستقر بود باز کردیم. شهید صمصامی در باز شدن معبر و پیشروی گروه، تلاش و رشادت بسیاری از خود به نمایش گذاشت. اما ناگهان صدای آشنایی به گوشم

از ایشان اخذ کند. شهید صمصامی سن کمی داشت و شهید صمدی که چند روز بیشتر نبود به عنوان فرمانده انتخاب شده بود نسبت به آمادگی بدنی شهید صمصامی بی‌اطلاع بود. من به عنوان فرمانده گروه تخریب به شهید صمدی گفتم ایشان تبحر خاصی در شنا و مسائل جنگ دارد اما شهید صمدی نپذیرفت! شهید صمصامی در مقابل دیدگان شهید صمدی وارد آب شد و شناکان خود را به اروند رساند. شهید صمدی به جسارت و چابکی او احسنت گفت و او را ستود. طلبه‌جویی که مشغول تقسیم خرما بین رزمندگان بود پیشانی شهید صمصامی را به نشانه تشویق بوسید.

شما در عملیات کربلای چهار در کنار شهید صمصامی حاضر بودید، لطفاً از تلاش‌ها و رشادت شهید بگویید؟

لحظه موعود فرا رسید، به اتفاق دیگر غواصان که جزو گروه تخریب بودند باتوکل به خداوند وارد اروند شدیم، سرعت آب زیاد بود و هنگامی که از اروند عبور می‌کردیم گلوله‌های خمپاره در کنار ما بر روی آب فرود می‌آمدند. به دلیل سرعت آب، تقریباً ۱۰۰ متر پایین‌تر از نقطه موردنظر به ساحل دشمن رسیدیم و با احتیاط در کنار سیم خاردار و موانع دشمن در گل و لای خود را به نزدیکی‌های دشمن رساندیم. عراقی‌ها هنوز متوجه حضور ما نشده بودند، اما ناگهان فریاد ایرانی! ایرانی! سربازان عراقی به صدا درآمد و به دنبال آن، رگبار تیربار و گلوله‌های مختلف در نزدیکی ما فرود می‌آمد. حدود ۴۰ متر با بعضی‌ها که در پشت دیوار بتونی مستقر بودند، فاصله داشتیم. با دستور شهید صمدی، شروع



گفتگوی شاهد یاران با علی مرادی، برادر شهید گلعلی مرادی

شهید گلعلی مرادی، تمام قد در کنار ولایت فقیه ایستاد

درآمد

شهید گلعلی مرادی کاشف در سال ۱۳۴۹ در شهرستان کبودرآهنگ همدان متولد شد. شهید علاقه زیادی به حضرت امام خمینی داشت و به دعوت ایشان لبییک گفت. در سال ۱۳۶۵ به جبهه اعزام و در گردان غواصی مشغول به مبارزه شد. او پس از رشادت فراوان در چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای چهار به عنوان غواص خط شکن به شهادت رسید. پیکر ایشان در سال ۱۳۷۵ تفحص شد و به کشور بازگشت. در ادامه متن گفتگوی شاهد یاران باعلی مرادی را می خوانید.



«شهید گلعلی مرادی کاشف (نفر اول از سمت چپ) در لباس غواصی.»

زمانی که پیکر ایشان در سال ۷۵ به کشور بازگشت، استقبال خوبی از پیکر شهید انجام و تشییع شد. سفارش شهید بود که مادرم! اگر جنازه من بعد از گذشت سالها بازگشت؛ گریه و بی‌قراری نکن. زمانی که پیکر ایشان برای لحظاتی در کنار منظرمان متوقف شد مادرم دستان خود را رو به آسمان گرفته و گفت «خدایا این قربانی را از من قبول کن، من این فرزندم را در راه خداوند تقدیم کرده‌ام.»



«شهید گلعلی مرادی کاشف.»

را رو به آسمان گرفته و گفت «خدایا این قربانی را از من قبول کن، من این فرزندم را در راه خداوند تقدیم کرده‌ام.»

❁ اگر از سختی‌های غواصی مطالبی از دوستان شهید شنیده‌اید، بیان کنید؟

غواصی کار سختی است، فعالیت غواصان نیاز به شجاعت بسیاری داشته است و کارهای بزرگی انجام داده‌اند. غواصان در درون آب به سمت خداوند حرکت می‌کردند و در این مسیر فداکاری داشتند. نیروهای غواص از نیروهای زنده بودند که برای این کار انتخاب می‌شدند. نیروهایی که بسیار شجاع بودند و هراس در دل آنها جایی نداشت.

فرازی از وصیت‌نامه شهید گلعلی مرادی کاشف:

یکی از وظایف مهم ما، حفظ اسلام و انقلاب است؛ تا موقعی که مدافع این اصل باشیم، هیچ قدرتی نمی‌تواند به مملکت اسلامی ما آسیب برساند. ما نباید به هیچ کس اجازه دهیم تا در مقابل ولایت، قد علم کند و بخواهد انقلاب را به انحراف بکشاند. هر کسی که از این کار کوتاهی کند و نسبت به ولایت فقیه بی تفاوت باشد، برابر با همان کسانی است که حضرت علی (علیه السلام) را خانه نشین و استخوان در گلو کردند. ما باید با رهبری ولی فقیه، وحدت خود را حفظ کنیم و با شرکت فعال در جبهه و نماز جماعت، مشقت محکم خود را بر دهان تفرقه جویان وارد آوریم.

آن مجالس عزاداری می‌کرد. زمانی که در مراسم زیارت عاشورا شرکت می‌کرد، به قدری در آن مراسم گریه می‌کرد که بعضی وقتها از هوش می‌رفت. خاطرم است شبی که مراسم زیارت عاشورا برگزار شده بود ایشان به قدری برای ائمه گریه کرده بود که از هوش رفته و تعدادی از دوستان شهید به زحمت ایشان را به منزل رساندند. یکی از دوستان ایشان روایت کرده‌اند: «این حد از شدت گریه و بی‌قراری برای ائمه غیرعادی بود و من نزد خود احساس می‌کردم که شاید ریا می‌کنم! اما بعدها که بیشتر با ایشان آشنا شدم، متوجه شدم که ریا نبوده و او ارتباط ویژه‌ای با ائمه و خداوند دارد.» یکی از هم‌زمان ایشان روایت می‌کردند: «زمانی به عنوان غواص در تمرین حضور داشتیم، پس از خروج از آب، به علت سرمای زیاد سریع خودمان را به آتش می‌رساندیم تا گرم شویم اما بیشتر وقتها او نزد ما نمی‌آمد. بعدها متوجه شدیم که لباس‌های گل آلود غواصان را می‌شست و یا مشغول به نماز می‌شد.»

❁ از لحظه‌ای که پیکر شهید به کشور بازگشت بگویید؟

زمانی که پیکر ایشان در سال ۷۵ به کشور بازگشت، استقبال خوبی از پیکر شهید انجام و تشییع شد. سفارش شهید بود که مادرم! اگر جنازه من بعد از گذشت سالها بازگشت؛ گریه و بی‌قراری نکن. زمانی که پیکر ایشان برای لحظاتی در کنار منظرمان متوقف شد مادرم دستان خود

❁ لطفا خودتان را معرفی کنید؟

علی مرادی کاشف هستم، متولد ۱۳۵۶ در شهرستان کبودرآهنگ استان همدان. برادر شهید گلعلی مرادی کاشف بود که در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. پیکر ایشان در سال ۱۳۷۵ تفحص شد و به کشور بازگشت. شهید در خانواده پرجمعیت به دنیا آمده بود و شش برادر و دو خواهر داشت که شهید فرزند دوم خانواده بود.

❁ آیا خانواده با رفتن ایشان به جبهه موافق بودند؟

۱۶ ساله بود که در مقطع دبیرستان در حال تحصیل بود اما مدرسه را رها کرد و به جبهه رفت. مسئولان اعزام به جبهه، به علت کم بودن سن و جثه کوچک، اجازه حضور در جبهه را به او نمی‌دادند. اما با اصرار فراوان توانست مسئولین اعزام را متقاعد کند و در جبهه حضور داشته باشد. با موافقت اعزام ایشان به جبهه، بسیار خوشحال شده و با شادمانی به منزل آمد و خبر را به خانواده داد. خانواده نیز با حضور ایشان در جبهه مخالفتی نداشتند و شور و شوق شهید برای حضور در جبهه را شاهد بودند و سعی داشتند تا او به آرزویش برسد.

❁ از میزان علاقه شهید به ائمه بگویید؟

ایشان علاقه زیادی به جنگ، امام و قرآن داشت. حضرت امام را عاشقانه دوست داشت و به ائمه عشق می‌ورزید. در مجالس عزاداری حاضر می‌شد و با تمام وجود در



گفتگوی شاهدیاران با همسر شهید غواص، محمد شکر لب

شهید محمد شکر لب، در مسیر شهادت حرکت کرد

درآمد

شهید محمد شکر لب، بیست و سوم شهریور ماه ۱۳۴۵ در شهرستان همدان دیده به جهان گشود. پدرش عباس و مادرش زهرا نام داشت. تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم گرفت. راننده پایه یک بود و در سال ۱۳۶۱ ازدواج و صاحب یک پسر و دختر شد. سپس از سوی بسیج روانه جبهه شد و چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در اروندرود در لباس غواصی به شهادت رسید. پیکر مطهرش، ۱۲ سال در منطقه به جای ماند و در نهایت در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد. در ادامه متن گفتگو با زهرا نادرزاد، همسر شهید محمد شکر لب را می خوانید.

لطفا خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی

و ازدواج با شهید را بیان کنید؟

زهرا نادرزاد هستم، همسر شهید محمد شکر لب که در سال ۱۳۶۱ با ایشان ازدواج کردم. ایشان پسرعموی مادرم بودند و نسبت به ایشان شناخت کافی داشتم. من در مقطع دبیرستان تحصیل می کردم و شهید

دیپلم خود را در رشته ریاضی دریافت کرده بود. خانواده شهید ۳ فرزند پسر و ۶ فرزند دختر داشتند و ایشان فرزند آخر خانواده بود.

آیا شهید در مبارزات انقلاب نیز حضور داشته است؟

ایشان در مبارزات انقلاب فعال بود و با پیروزی انقلاب اسلامی نسبت به برقراری امنیت و پاسداری از جان و مال مردم در شهر در مقابل متناقضین مشغول بود. ایشان در اوایل پیروزی انقلاب چندین روز از منزل دور بوده اند و تمام آن روزها را به پاسداری مشغول بوده است. فرد با تقوا و انقلابی بود، در مساجد حضور مستمر داشت و



« شهید شکرلب (نشسته از سمت چپ، نفر اول) در کنار رزمندگان.

❁ چه شد که وارد گردان غواصی در جنگ شد؟ شهید در کربلای ۴ به عنوان غواص حضور داشت. قبل از عملیات، دوره‌های متعدد غواصی را گذرانده بود و نسبت به تجهیزات نظامی تبحر داشت. غواصی جزو مبارزات سنگین در جبهه بود و برای حضور در بین غواصان باید آمادگی بدنی بالایی وجود داشته باشد و تمرینات دشوار غواصی که به صورت فشرده نیز برگزار می‌شد می‌توانست برای بسیاری از رزمندگان قابل تحمل نباشد اما ایشان با پذیرفتن این مسئولیت توانست به خداوند نزدیک‌تر باشد و گام بلندی در مسیر شهادت برداشته و به عنوان غواص خط‌شکن شهید شود.

❁ نحوه شهادت ایشان چگونه بوده است؟ به اتفاق تعدادی دیگر از هم‌زمان خود درون قایق بوده‌اند که توسط دشمن محاصره شده و با پیشنهاد شهید شکرلب، درون آب می‌روند و همین باعث می‌شود تعدادی از سرنشینان قایق زنده بمانند.

❁ شهید را چگونه به فرزندان معرفی کرده‌اید؟ فرزندانم کوچک بودند و چشم به راه و دلتنگ بازگشت پدر بودند. زمانی که پیکر ایشان بازگشت کمی آرامش در دل فرزندان ایجاد شد. تشکر ویژه دارم از زحمات افرادی که باعث می‌شوند تا یاد و سیره شهدا در کشور باقی بماند. شما باعث می‌شوید تا فرهنگ شجاعت و ایثار باقی مانده و رایحه آن در کشور ایجاد شود. برگزاری مراسم برای شهدا باعث می‌شود تا شهدا در جامعه فراموش نشوند.

پیکر ایشان در عملیات کربلای ۴ در منطقه باقی ماند و بازنگشت. ابتدا تصورمان این بود که اسیر شده است اما پس از گذشت ۱۲ سال، پیکر ایشان بازگشت. در سال ۷۶ به حج مشرف شدم و از همانجا از خداوند خواستم که اگر اسیر هستند بازگردند اما گویا آرزویشان این بوده که شهید شوند.

به یکی از رانندگان سپرد و عازم جنگ شد. چندین بار به وسیله کامیون تجهیزات و امکانات مورد نیاز را به جبهه ارسال کرده بود. ایشان با خداوند معامله کرد و حقوقی از بابت حضور در جنگ دریافت نمی‌کرد. از سختی‌های حضور در جبهه چیزی به خانواده نمی‌گفت تا ترس در وجودمان ایجاد نشود. او بسیار مسئولیت‌پذیر بود و سعی داشت با تمام وجود در جبهه نقش داشته باشد. او در سال ۱۳۶۵ به آرزوی خود رسید و شهید شد.

❁ پیکر ایشان پس از چند سال به آغوش خانواده بازگشت و از حس و حال خانواده در زمان بازگشت پیکر شهید بگویید؟

پیکر ایشان در عملیات کربلای ۴ در منطقه باقی ماند و بازنگشت. ابتدا تصورمان این بود که اسیر شده است اما پس از گذشت ۱۲ سال، پیکر ایشان بازگشت. در سال ۷۶ به حج مشرف شدم و از همانجا از خداوند خواستم که اگر اسیر هستند بازگردند اما گویا آرزویشان این بوده که شهید شوند.

پایگاه اصلی ایشان مسجد محله بود.

❁ چه نکات بارزی در ایشان دیدید که به پیشنهاد ازدواج او پاسخ مثبت دادید؟

ایشان فرد بالیمن، شجاع و بامحبتی بود. کم‌توقع بود و سعی می‌کرد تا مشکلات خانواده‌ها را حل کند. تقوای شهید زبانزد بود و این خصوصیات باعث شد تا به پیشنهاد ازدواج ایشان پاسخ مثبت دهم. با احترام با همه برخورد می‌کرد و نسبت به پدر و مادر بامحبت و مؤدب بود.

❁ چه شد که تصمیم گرفت عازم جبهه شود؟ خاطرم است زمانی که مراسم عقد انجام شد به من تاکید داشت تا زمانی که جنگ تحمیلی ادامه دارد به جبهه خواهد رفت. این چنین شد و من نیز در کنار ایشان حضور داشتم تا با انجام مسئولیت‌های زندگی، شرایط حضورش در جبهه را فراهم کنم. شهید شکرلب بسیار با استعداد بود و قصد ادامه تحصیل داشت، اما با آغاز شدن جنگ به جبهه رفت. خاطرم است رادار دست‌سازی ساخته بود و در دانشگاه بوعلی‌سینای همدان در رشته الکترونیک دوره‌های متعدد را گذرانده بود.

❁ آیا دانشجو بودند؟

خیر؛ چون در رشته الکترونیک تبحر و استعداد داشت، در دانشگاه بوعلی‌سینا دوره‌ای برگزار شده بود که در آن دوره ثبت‌نام کرد و در آن کلاس‌ها شرکت کرد.

❁ شغل ایشان چه بود؟

ایشان کامیون داشتند و به جهت حضور در جبهه آن را



گفتگوی شاهد یاران با طهماسب روستا

شهید جعفر روستا، الگوی غواصان بود

درآمد

در سال ۱۳۴۵ همزمان با سالروز تولد امام جعفر صادق (ع) در تالش در یک خانواده مذهبی و متدین، کودکی پا به عرصه وجود گذاشت که پدر و مادرش نام این کودک را جعفر گذاشتند. جعفر هر چقدر که بزرگتر می‌شد، علاقه‌اش به معنویت و روحانیت بیشتر و به شرکت در مجالس مذهبی و کلاس‌های قرآن علاقه و گرایش بیشتری نشان می‌داد. پس از پیروزی شکوهمند انقلاب و تشکیل بسیج، او داوطلبانه عضو بسیج شد و علیه ضدانقلاب و منافقین کوردل به مبارزه برخاست. روحیه معنوی او موجب حسن خلق و حسن شهرت وی در شهرستان گردید. او وقتی که عضو بسیج بود با آن سن کم، داوطلب شد تا به جبهه اعزام شود اما به علت نیازی که به او بود با مخالفت فرمانده اش مواجه شد. سرانجام با اصرار و پافشاری‌های خود و نیاز فوری جبهه کردستان به وی، به جبهه اعزام شد. پس از بازگشت از کردستان به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران درآمد و از واحد اطلاعات و عملیات سپاه ناحیه تالش در لشکر ۲۵ کربلا به عنوان فرمانده گروهان به فعالیت خود ادامه داد. از سال ۱۳۶۱ الی ۱۳۶۴ در تمامی عملیات‌های لشکر ۲۵ کربلا شرکت داشت. در آخرین اعزام به منطقه عملیاتی، با لباس غواصی پا به عملیات والفجر ۸ گذاشت و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ به فوز عظیم شهادت نایل آمد. حاج طهماسب روستا، برادر شهید است و در ادامه متن گفتگو با ایشان را می‌خوانید.

و میهن دفاع نماید. مدتی به عنوان بسیج فعال حضور داشت و نوجوانان و جوانان را به عضویت در بسیج تشویق و ترغیب کرد.

❁ حضور ایشان در جبهه چگونه شکل گرفت؟

او وقتی که عضو بسیج بود، با آن سن کم، بارها داوطلب شد تا به جبهه اعزام شود اما به علت نیازی که به او بود، با مخالفت فرماندهاش مواجه می شد و به او می گفت: در درجه اول باید رضایت پدر و مادر را جلب نمایی. چون حضور ایشان در بسیج، مقدمه ای بود تا خود را آماده جنگ با دشمنان متجاوز در مناطق جنگی جنوب و غرب نماید، به برادر بزرگش فریدون گفت: «من باید به جنگ بروم و تا پایان آن در جبهه های حق علیه باطل بمانم، زیرا می دانم وجودم در جبهه ها مفیدتر است، کمکم کن تا این موضوع را با والدینمان مطرح کنیم.»

❁ در نهایت چگونه با رفتن او به جبهه موافقت شد؟

با اصرار مکرر جعفر و دیدن معصومیت خاص در چهره او، پدر توان مخالفت با او را پیدا نکرد و با چشمان گریان فرزندش را در آغوش کشیده و رضایت نامه را امضاء نمود و به او گفت: «فرزندم! اکنون قدم در راه مولایمان امام حسین (ع) گذاشتی و سرباز امام زمان (عج) گشتی، برو خداوند پشت و پناهت باشد، ما همگی تو و همزمانتان را دعا می کنیم.» آشنایان به او می گفتند: چرا در رضایت دادن و اعزام جعفر تا این اندازه ناراحت شده و اشک ریختی در صورتی که در اعزام فرزندان دیگر این چنین نبود؟ ایشان گفت: «تمی دانم، بی اختیار اشک در دیدگانم جاری شد و احساس عجیبی بر من چیره گشت، گویی به من الهام شد که این فرزند زمینی نیست و آسمانی است و اسماعیل زمان خواهد شد.»

❁ اولین حضور شهید در کدام منطقه عملیاتی بود؟

به همراه تعدادی از دوستان خود، بعد از طی ۴۵ روز دوره آموزشی در مرزن آباد چالوس، به مریوان اعزام شد. به عنوان یک بسیجی به همراه همزمانش در سپاه پاسداران شهرستان مریوان به منطقه ای به نام «کوه قله قوچ سلطان» اعزام و در آنجا مشغول خدمت گردید. به مدت شش ماه و تا پایان آذرماه ۱۳۶۱ در همان منطقه به خدمت مشغول شد و بعد از انجام مأموریت خود به شهرستان تالش بازگشت. با توجه به اینکه در آن مدت علیرغم سن کم تجربیات خوبی کسب نموده بود، بعد از بازگشت از منطقه جنگی غرب کشور، ارتباط خود را



❁ شهید جعفر روستا در لباس غواصی.

❁ لطفا خودتان را معرفی کنید؟

طهماسب روستا هستم، متولد ۱۳۴۷ در شهر تالش. برادر شهید جواد روستا هستم که در عملیات والفجر ۸ در لباس غواصی به شهادت رسید.

❁ سردار شهید جعفر روستا در چه خانواده ای متولد و پرورش یافت؟

شهید جعفر روستا در دوم فروردین ماه ۱۳۴۵ در دهستان خطبه سرای تالش پا به جهان هستی نهاد. او فرزند پنجم خانواده بود. پدر شهید، مداح بود و با توجه به اینکه عزاداری و تعزیه خوانی قبل از پیروزی انقلاب به سختی انجام می شد اما ایشان سردهسته تعزیه خوانان و از ذاکران درگاه امام حسین (ع) بود.

❁ آیا شهید روستا در مبارزات انقلاب نیز فعال بوده است؟

جعفر روستا به همراه پدر و برادر خود در راهپیمایی های قبل و بعد از انقلاب به صورت مستمر شرکت می کرد. پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام راحل (ره) و تشکیل بسیج بیست میلیونی به امر ایشان، این نوجوان برومند به صورت داوطلبانه عضو بسیج شد و علیه ضد انقلاب و منافقین کوردل به مبارزه برخاست.

جعفر روستا به همراه پدر و برادر خود در راهپیمایی های قبل و بعد از انقلاب به صورت مستمر شرکت می کرد. پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام راحل (ره) و تشکیل بسیج بیست میلیونی به امر ایشان، این نوجوان برومند به صورت داوطلبانه عضو بسیج شد و علیه ضد انقلاب و منافقین کوردل به مبارزه برخاست.

❁ حضور شهید در بسیج چگونه شکل گرفت و نگرش او به مساله بسیج چه بود؟

در سی و یکم شهریورماه ۱۳۵۹ که هنوز ریشه انقلاب تازه جان گرفته بود، بعضی ها با حمایت استکباران عالم مخصوصاً آمریکای جنایتکار و حامیان آنان در منطقه، جنگ نابرابر بین کشور عزیزمان و صدام معدوم شروع شد. روحیه معنوی او موجب حسن خلق و حسن شهرت وی در محل گردید. چون برادرشان از نیروی های سپاه و فرمانده مقاومت بسیج بود، توسط برادرش آموزش های نظامی مقدماتی و اولیه را فراگرفت تا بتواند از انقلاب



«شهید جعفر روستا (نفر دوم از سمت چپ) در کنار تعدادی از غواصان لشکر ۲۵ کربلا»

آموزشی، دوباره به منطقه اهواز، پایگاه شهید بهشتی اعزام شد. علاوه بر آنکه در شناسایی‌های واحد اطلاعات - عملیات شرکت می‌کرد، جهت افزایش توان اطلاعاتی آنان توسط مسئولین وقت، آموزش‌های مقدماتی و تخصصی، در مناطقی مثل «بیگلر» و «دشت عباس» به آنها ارائه می‌شد.

❁ آخرین دیدار خانواده با جعفر روستا چگونه بود؟

بعد از اتمام عملیات قدس یک و دو، زمزمه انجام عملیات بزرگ در بین فرماندهان ارشد لشکر به گوش می‌رسید و با آن عملیات، شاه‌رگ حیاتی عراق باید قطع می‌شد و ضربه مهلکی به بعثی‌ها وارد می‌شد. این طرح توسط فرماندهان ارشد کشور در الویت کار قرار گرفت. برای همین نیروها برای آخرین بار به مرخصی اعزام تا با تجدید قوا و آمادگی کامل در این عملیات شرکت کنند چراکه بعد از شروع مأموریت‌های شناسایی اطلاعات - عملیات، دیگر کسی نمی‌توانست به مرخصی بیاید. جعفر در واحد اطلاعات - عملیات لشکر، فرمانده یکی از گروهان‌های آن واحد بود. در کار خود تبحر یافته بود و در تصمیم‌گیری واحد اطلاعات - عملیات نقش اساسی داشت. با توجه به مدت طولانی که در جبهه حضور داشت، جهت دیدار خانواده به مدت یک‌ماه، به مرخصی آمد. او می‌دانست که این آخرین مرخصی عمرش خواهد بود، برای همین باید از لحظه به لحظه در کنار خانواده بودنش، استفاده می‌کرد. مادر از دیدن فرزندش بسیار خوشحال شد و او را در آغوش گرفت. او تصمیم گرفت جهت زیارت بارگاه مقدس امام

✓
بعد از اتمام عملیات قدس یک و دو، زمزمه انجام عملیات بزرگ در بین فرماندهان ارشد لشکر به گوش می‌رسید و با آن عملیات، شاه‌رگ حیاتی عراق باید بریده می‌شد و ضربه مهلکی به بعثی‌ها وارد می‌شد. این طرح توسط فرماندهان ارشد کشور در الویت کار قرار گرفت. برای همین نیروها برای آخرین بار به مرخصی اعزام تا با تجدید قوا و آمادگی کامل در این عملیات شرکت کنند.

اسلام محسوب می‌کرد. در ضمن به خاطر همین رشادت‌های ایشان، توسط فرماندهی ارتش جمهوری اسلامی ایران در مناطق غرب کشور، شهید صیاد شیرازی مورد تشویق کتبی قرار گرفته بود.

❁ با تشکیل لشکر ۱۶ قدس گیلان چه مسئولیتی به ایشان محول شد؟

با تشکیل لشکر ۱۶ قدس گیلان، وی در مورخه ۱۳۶۳/۱/۱۳ در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۲۵ کربلا مشغول به خدمت گردید و عضو رسمی آن واحد شد. در اوایل سال، به عنوان نیروی مخصوص اطلاعات - عملیات برای طی دوره‌های خاص نظامی (تخریب، شناسایی، اطلاعات، عملیات دیدبانی) به شهرستان چالوس اعزام شد. پس از اتمام موفقیت‌آمیز دوره

با بسیج حفظ و به‌عنوان بسیجی ویژه فعالیت مستمر خود را در سپاه ادامه داد.

❁ چه زمانی تصمیم گرفت به عضویت سپاه درآید؟

چون جعفر یکی از نیروهای فعال و عاشق ولایت و اسلام بود، جهت خدمت‌رسانی هرچه بیشتر به کشور و پاسداری از نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران به عضویت رسمی سپاه پاسداران تالش درآمد و هم‌رزم برادر بزرگش، فریدون گشت و مدتی نیز در واحد اطلاعات - عملیات سپاه فعالیت نمود. بعد از مدتی به برادرش اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند در پشت جبهه باشد و باید به جبهه برود. در اوایل سال ۱۳۶۲ به مریوان اعزام و در واحد اطلاعات - عملیات سپاه مریوان مشغول خدمت شد و در اکثر عملیات‌ها و مأموریت‌های آن واحد حضور مستمر داشت.

❁ در ابتدای حضور او در جبهه، چه وظایفی به ایشان محول شد؟

چون دارای روحیه شهادت‌طلبی و شهادت بود، توسط فرماندهان وقت، به عنوان دیدبان مشغول و در مأموریت‌های محوله از سوی سپاه پاسداران و گاه، توپخانه ارتش شرکت می‌کرد. در مدت مأموریت دیده‌بانی خود، خاطراتش را برای برادر بزرگش فریدون روایت می‌کرد و اعلام می‌داشت: «آنقدر به داخل مواضع دشمن نزدیک می‌شدم تا بهترین گرا را برای توپخانه خودی مهیا کنیم تا آنها بتوانند بیشترین تخریب را به ماشین جنگی دشمن وارد آورند.» گویی هیچ ترسی در او کارساز نبود و از مرگ نمی‌هراسید، چون خدایی بود و همواره خود را فدایی

رضا^(ع) به مشهد مقدس برود اما پیغامی از سوی مقر جبهه به او رسید و ایشان را سریع فراخوانده بودند. برای همین سفر مشهد را لغو و به منزل پدر برگشت. در هنگام خداحافظی با خواهر خود، وصیت می‌کند که وقتی من اسیر شدم، برایم گریه کنید چون اسارت در دست دشمن، سخت است. (از طرف منافقین چندین بار تهدید شده بود که اگر به دست آنها بیافتد، او را تکه تکه خواهند کرد) ولی اگر شهید شدم، برایم گریه نکنید و خوشحال باشید چون شهادت در راه اسلام، آرزوی من است پس دعا کنید به آرزوی خود برسم.

❁ آن عملیاتی که اشاره کردید کدام عملیات بود؟

در اوایل شهریورماه ۱۳۶۴ طرح عملیات والفجر ۸ توسط فرماندهی لشکر ویژه ۲۵ کربلا به سمع فرماندهان گردان‌ها رسید. در نهایت، جهت اجرای یک شناسایی بزرگ در منطقه فاو، در مورخه ۱۳۶۴/۶/۱۰ جهت توجیه نیروهای اطلاعات - عملیات جلسه‌ای برگزار گردید و در آن جلسه، مهم و سری بودن عملیات به تمام نیروها تاکید شد.

❁ حضور ایشان در آن عملیات به عنوان غواص، با چه آموزش‌هایی همراه بوده است؟

در مورخه ۱۳۶۴/۶/۱۱ نیروها در کنار بهمنشیر اردو زدند، بهمنشیر از نظر خصوصیات جزر و مد شبیه

اروند رود بود و برای آموزش غواصی و نبرد آبی - خاکی انتخاب شده بود. نیروها در بهمنشیر به مدت یک هفته آموزش غواصی را دیده و با جزر و مد تاحدودی آشنا شدند. بعد از گذشت یک‌ماه، در اواسط مهر ۱۳۶۴ نیروها از منطقه خسروآباد به ساحل اروند رسیدند.

❁ از نقش و تلاش ایشان در والفجر ۸ بگویید؟

قبل از حرکت نیروها به سمت نقطه رهایی، نماز را در داخل نخلستان و با سجده بر گل و لای زمین آن، اقامه کردند. وقتی که نیروها به نقطه رهایی رسیدند، طنابی که حدود پنجاه متر و هر متر آن گره‌ای به صورت

قبل از حرکت نیروها به سمت نقطه رهایی، نماز را در داخل نخلستان و با سجده بر گل و لای زمین آن، اقامه کردند. وقتی که نیروها به نقطه رهایی رسیدند، طنابی که حدود پنجاه متر و هر متر آن گره‌ای به صورت حلقه درآمده بود و باید غواصان دست‌هایشان را در آن حلقه بگذارند و در حین حرکت در مسیر اروند بر اثر تلاطم آب، از ستون جدا نشوند، آماده شده بود.

حلقه درآمده بود و باید غواصان دست‌هایشان را در آن حلقه بگذارند و در حین حرکت در مسیر اروند بر اثر تلاطم آب، از ستون جدا نشوند، آماده شده بود. قرار شد، رزمندگان با توجه به مسئولیت‌شان و نوع سلاح، دست‌ان‌شان را در حلقه‌ها قرار دهند که در این اثناء صدای شهید روستا باعث شد تا توجه به آن چهره نورانی معطوف شود. ایشان با صلابت و اطمینان خاطر و بدون هیچ‌گونه ریا اعلام کرد که حلقه اول از آن امام زمان^(عج) است و برای اینکه نشانی باشد، یک سرپند که از قبل آماده کرده بود از جیبش که نام مبارک حضرت صاحب الزمان^(عج) بر آن مزین شده بود، بیرون آورد و به حلقه گره زد. این کار را چنان انجام داد که گویا قبلاً با آقا هماهنگ کرده بود و با اینکارشان، هم فضا را عطرآگین بنام مولا کرد و هم اینکه به همه فهماند که جلودارتان، خود آقا هستند پس در این راه وحشت به خود راه ندهید. بعد از آن هر کدام از غواصان، دست در حلقه‌های طناب گذاشته و آماده حرکت شدند. موج‌ها که از سمت خلیج می‌آمد، بعضی وقت‌ها ستون را یک الی دو متر به بالا پرتاب می‌کرد و این حرکت باعث سر و صدای زیاد می‌شد ولی نیروها با توجه به اینکه باورشان شده بود، جلودارشان آقا امام زمان^(عج) است و ایشان به آنها عنایت دارد که قطعاً نیز این چنین بود، بدون هیچ ترس و دلهره‌ای از عرض اروند عبور کردند. اجازه حرف زدن و بی‌سیم زدن را به نیروها نداده بودند، در صورت ایجاد مشکل و یا زخمی شدن و یا شهادت،



❁ شهید جعفر روستا در کنار رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا.



«شهید جعفر روستا (نفر اول از سمت چپ)»

جنگ و اعزام ایشان به جبهه‌های حق علیه باطل، فرمانده پایگاه مقاومت بسیج بوده است. او خاطرات شهید را اینگونه روایت می‌کند: «شهید روستا در سال ۱۳۶۰ با اینکه سنی کمی داشت، اصرار به جنگ رفتن می‌کرد؛ اما با پافشاری او بالاخره در تیرماه ۱۳۶۱ به جبهه غرب کشور در شهرستان میوان اعزام گردید. در طول مدت چهارسال حضور ایشان در جبهه‌ها از مرخصی استحقاقی خود کمتر استفاده می‌نمود و دائم در جنگ بود و می‌گفت: وجودم در جبهه‌ها بیشتر مفید است تا در اینجا، به خاطر همین کمتر در خانه می‌ماند. یک روز مادر مرحومم، من را صدا کرد گفت: پسرم جعفر تازه از جبهه برگشته، کاری کن بیشتر در نزد ما بماند.

بنا به درخواست مادرمان در آخرین روز که به مرخصی آمده بود، مصادف بود با طرح‌ریزی عملیات بزرگ فاو، ما از این موضوع محرمانه جنگی، خبر نداشتیم. برای همین به جعفر پافشاری می‌کردیم تا به جبهه نرود. برای اینکه فکرش را به جای دیگری مشغول کنیم، او را به پایگاهی که در «سوباتان لیسار» در تابستان ۱۳۶۴ برپا کرده بودیم، بردم تا هم از آب و هوای ییلاقی استفاده کند و هم او را با گذاشتن کلاس‌های نظامی و غیره برای بسیجیان منطقه، مشغول کنیم. چند روزی گذشت من را صدا کرد و گفت: برادر! تو خودت پاسدار نظام مقدس هستی و میدانی که وجودم به‌عنوان اطلاعات و عملیات در لشکر ضروری است و در آینده کارزار بزرگی در پیش داریم، خواهش می‌کنم دست و پای من را در اینجا زنجیر نکن و به‌عنوان برادر بزرگتر، میان من و مادر میانجی‌گری کن و رضایتش را برایم جلب کن تا با خیال آسوده این راه را طی کنم.

شهید روستا و شهدای دیگر، ذوب در امام حسین (ع) بودند. قبل از عملیات والفجر ۸ با توجه به برنامه، نیاز به هزار نیروی شجاع و شهادت‌طلب داشتیم. شهید جعفر روستا، جزو این گروه بود که اعلام آمادگی نمود و اظهار داشت مگر روستا و روستائیان مرده‌اند که فرمان امام‌را حل زمین بماند، ما جان برکفان، آماده فدایی رهبریم.

حاوی نقشه‌ها و اصطلاحات جنگی بوده که در چند ماه شناسایی از مناطق عملیاتی کسب کرده بود و همه آنها کاملاً محرمانه بودند. پسرم جعفر مظلوم بود، زیاد گریه می‌کرد و نماز می‌خواند. یک روز به مرخصی آمده بود و همه همسایگان جهت دیدار و زیارت او در منزل ما جمع شده بودند. به جعفر گفتند که احسنت بر تو و دوستانت باد که برای دفاع از وطن و خاک میهن به جنگ رفته‌اید. جعفر برگشت و گفت: «ما برای پایداری اسلام و قرآن رفته‌ایم، چرا که اگر در کشور دین نباشد، وطن نیز وجود نخواهد داشت. ما همه فدای دین اسلام و انقلابیم و می‌خواهیم این انقلاب را تحویل آقا امام زمان (عج) بدهیم.»

اگر از خاطرات برادرشان در خصوص شهید مطالبی در ذهن دارید بیان کنید؟
فریدون روستا برادر بزرگ شهید جعفر روستا، در زمان

باید خود را در آب غرق می‌کردند تا افراد دیگر دچار مشکل نشوند. بعد از چند لحظه، توانستند خودشان را به سنگرهای دشمن برسانند و بعد از تیراندازی فراوان و گرفتن سرپل، جهت یک حاشیه امنیت، علامت حضور خودشان را به آن طرف اروند اعلام کردند و قایق‌ها حرکت خودشان را به داخل اروند از نهرها آغاز نمودند. در این اثناء بود که از تیربار دشمن که در ساختمان‌های مرتفع مستقر بود تیراندازی شدید به سمت غواصان انجام می‌شد و مانع رسیدن آنها به آن طرف اروند می‌شد. جعفر وقتی این حالت را می‌بیند به نیروهایش می‌گوید: «شما اینجا باشید، من خودم می‌روم تا آن تیربار را خاموش کنم.» جعفر از گروه جدا شده و به طرف ساختمان‌های مذکور حرکت می‌کند تا پاکسازی را ادامه دهد اما در یورش مستقیم و نبرد تن به تن با بعضی‌ها در هنگام پاکسازی با تیرمستقیم دشمن به درجه رفیع شهادت نایل می‌گردد.

سردار سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در مورد شهید روستا می‌گوید:

«شهید جعفر روستا، قهرمان ملی ایران است و از اولین غواصان خط‌شکن جمهوری اسلامی ایران است که وارد بندر فاو عراق در عملیات والفجر ۸ شده است. شهید روستا و شهدای دیگر، ذوب در امام حسین (ع) بودند. قبل از عملیات والفجر ۸ با توجه به برنامه، نیاز به هزار نیروی شجاع و شهادت‌طلب داشتیم. شهید جعفر روستا، جزو این گروه بود که اعلام آمادگی نمود و اظهار داشت مگر روستا و روستائیان مرده‌اند که فرمان امام‌را حل زمین بماند، ما جان برکفان، آماده فدایی رهبریم.

لطفاً از خاطرات پدر مرحوم‌تان در خصوص شهید روستا بگویید؟

پدرم می‌گفت: «موقع امضاء کردن رضایت‌نامه، بی‌اختیار گریه کرده و ناراحت شدم، در حالی که در دو فرزند دیگرم این احساس را نداشتیم. اخلاق و رفتار خوبی داشت و نسبت به خانواده و دیگران مهربان بود. در آخرین مرخصی‌اش که به خانه آمده بود، همراهش یک کیف کوچک بود که حاوی لباس و ملحفه سفید و دفتری در داخل آن بود.

پرسیدم: پسرم آن وسایل در داخل ساک چیست؟ جعفر گفت: پارچه سفید کفن من است و در آن دفتر، اسرار جنگ نوشته شده است. با آنکه شما را خیلی دوست دارم ولی نمی‌توانم آن را برایت بازگو کنم. یک ماه به مرخصی آمده بود، به مادرش گفته بود که مادر من خوابی دیده‌ام که آن را نمی‌توانم به کسی بازگو کنم و تو نیز از من پرسش نکن و رفت و آخرین باری بود که همدیگر را می‌دیدیم. بعدها فهمیدم که آن دفتر

شبانه بیدار می‌شد و لباس نیروهای خود را می‌شست و پوتین‌های آنان را واکس می‌زد، صبح دم وقتی همه بیدار می‌شدند اعتراض می‌کردند که جعفر چرا این کار را کردی، می‌گفت: شما خسته هستید و این کار را کردم تا شما استراحت کافی داشته باشید. با اینکه از سواد کلاسیک بهره نبرده بود ولی یک استاد به تمام معنای اخلاق بود و وقتی که راز و نیاز می‌کرد یک عارف بود.

من دو بار سعادت داشتم تا برای شناسایی موانع دشمن در آن طرف اروندرود، از آن عبور کنم. وقتی که می‌خواستیم به آب بزنییم و شناسایی را شروع کنیم، شهید روستا قبل از حرکت، سجده بر زمین می‌گذاشت و با معبودش به راز و نیاز مشغول می‌شد و با تضرع و زاری از خدا می‌خواست که ما را در این مأموریت موفق بدارد و فریاد می‌زد، خداوندا! ما با توکل به تو به این آب وحشی می‌زنیم، خدا یا! آن را برای ما رام کن تا بتوانیم با سلامت به موانع دشمن برسیم و کمک‌مان کن اطلاعات کافی از موانع دشمن به دست آوریم تا با کمترین تلفات نیروهای گردان را در شب عملیات به پشت خط دشمن برسانیم. وقتی که به مواضع دشمن می‌رسیدیم، شهید روستا با حساسیت خاصی به عمق موانع دشمن می‌پرداخت و من می‌دیدم که ایشان بدون اینکه ذره‌ای ترس و وحشت داشته باشد، در راستای خط دشمن حرکت می‌کرد تا نزدیک‌ترین راه را به دشمن انتخاب کند و فاصله ما تا دشمن آنقدر نزدیک بود که وقتی باهم صحبت می‌کردند، فکر می‌کردیم که در کنارمان نشسته و درحال صحبت با یکدیگر هستند اما شهید آن قدر خونسرد بود که ترس را از ما دور کرده بود.

صلابت و آرامش ایشان ترس و وحشت را از ما دور کرده بود و با این آرامشش به ما اطمینان داده بود که ما هم همان احساس را داشتیم که در مقابل خطوط خودمان شناسایی می‌کنیم. بعد از کلی گشت و گذار در خطوط دشمن وقتی که به طرف خطوط خودمان برمی‌گشتیم باز شهید سر به سجده می‌گذاشت و به معبود خود می‌گفت: «که این من نبودم که از این ابروند عبور کردم، بلکه تو بودی که مرا برده‌ای و آورده‌ای.» شناسایی موفق خود را مدیون الطاف خداوند منان می‌دانست. خود را در قبال بزرگی پروردگارش، هیچ می‌دانست. می‌گفت: «تکند فکر می‌کنید ما می‌توانستیم این کار بزرگ را خودمان انجام دهیم. این عنایت خدا بود و ما در برابر عظمت خداوند چیزی نیستیم.» او طوری بود که در همه مراحل خدا را در کنارش احساس می‌کرد. می‌توان گفت که او براستی خلیفه‌الله بود. او ذوب در مقام عظمای خداوند کریم بود و او براستی شهید بود.



«شهید جعفر روستا (ردیف دوم، نفر وسط).

صلابت و آرامش ایشان ترس و وحشت را از ما دور کرده بود و با این آرامشش به ما اطمینان داده بود که ما هم همان احساس را داشتیم که در مقابل خطوط خودمان شناسایی می‌کنیم. بعد از کلی گشت و گذار در خطوط دشمن وقتی که به طرف خطوط خودمان برمی‌گشتیم باز شهید سر به سجده می‌گذاشت و به معبود خود می‌گفت: «که این من نبودم که از این ابروند عبور کردم، بلکه تو بودی که مرا برده‌ای و آورده‌ای.»

هنرمندانه پاسخ می‌داد. به ورزش علاقه خاصی داشت در مواقع فوتبال بازی کردن در هر شوت زدن تکبیر الله‌اکبر آن بلند می‌شد و این برای ما خیلی جالب بود او همواره خدا را در کنار خود احساس می‌کرد و خدایی بود و در نهایت به خدا پیوست. او در کارهای جمعی، گوی سبقت را از دیگران می‌ربود و همیشه در کارها کمک می‌کرد. زمانی که همه می‌خواستند او

بعد از بیان این مطالب هر دو همدیگر را در آغوش گرفته و گریه کردیم. در دلم آشوب بود و وقتی به صورت معصوم برادرم نظاره می‌کردم، اشک از دیدگانم جاری می‌شد و بوی شهادت را در او استشمام می‌کردم. گویی به من الهام شده بود که دیگر او را نخواهم دید. در آخرین لحظه وداع، سخت همدیگر را در آغوش گرفته و با چشمان گریان از هم خداحافظی کردیم. مهندس سیدمحمد حکیمی از هم‌زمان شهید جعفر این چنین از شهید روایت کرده است:

«شهید روستا با ما فرق داشت، در عالم دیگری زندگی می‌کرد و به راستی شهادت را انتخاب کرد. او را قبل از شهادت، شهید روستا صدا می‌زدیم در واقع شهیدی بود که در این دنیا زندگی می‌کرد و به‌عنوان شهیدی که الگوی حاضر برای کسانی بود که می‌خواستند با چشم دنیایی، رفتار یک شهید را ببینند. وقتی می‌خواستیم کاری را به او تحمیل کنیم به ایشان می‌گفتیم اگر این کار را نکنید شهید نمی‌شوی و یا می‌گفتیم که دعا می‌کنیم شهید نشوید و او با کمال احترام خواسته ما را انجام می‌داد. شهید اهل تعبد، تهجد و راز و نیاز شبانه بود و صدای دلنشین راز و نیاز عاشقانه او با معبودش در دل شب، گوش‌های هم‌سنگران را نوازش می‌داد. آنقدر آن نجواها عارفانه بود که ما را به تفکر وامی‌داشت و احساس می‌کردیم که شهید روستا، دست‌نیافتنی شده است. زمانی که در جمع بود، آنچنان دوست داشتنی بود و همه بچه‌ها دوست داشتند با او شوخی کنند و او با متانت طبعی که داشت، به شوخی دوستان

«شهید اصغر بسطامیان»



گفتگوی شاهدیاران با جمیله بیگدلی، مادر شهید غواص اصغر بسطامیان

شهید اصغر بسطامیان، شهادت را از خداوند طلب کرد

درآمد

اصغر بسطامیان در چهارم آذرماه ۱۳۴۶ در زنجان چشم به جهان گشود. اصغر، دو برادر و یک خواهر داشت. وی بعد از گذراندن دوران کودکی و با فرارسیدن زمان تحصیل علم به مدرسه رفت و مقطع ابتدایی را در مدرسه صاحب سپری و وارد مدرسه راهنمایی چمران شد. با اتمام این دوره برای ادامه تحصیل در مقطع متوسطه به دبیرستان شریعتی رفت و موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته اقتصاد شد. اصغر در کنار تحصیل در مسجد دستغیب واقع در محله دروازه ارگ، کارهای فرهنگی و عقیدتی انجام می‌داد. با شروع جنگ تحمیلی همانند برادرش عبدالله به ندای رهبر کبیر انقلاب، لبیک گفت و برای پاسداری از انقلاب و کشورش در مقابل رژیم بعث عراق در سال ۱۳۶۱ به میدان‌های نبرد حق علیه باطل شتافت و به‌عنوان غواص مشغول به خدمت شد. سرانجام بعد از پنج‌سال حضور پرثمر در نوزدهم دی‌ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای پنج، شهید شیرین وصال را نوشید و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. برادرش عبدالله بسطامیان نیز در بیست و چهارم خردادماه ۱۳۶۴ در منطقه‌ای بین دزفول و اندیمشک به شهادت رسیده بود. پیکر پاک و مطهر اصغر بسطامیان در مزار شهدای زنجان در کنار دیگر هم‌زمان و برادر شهیدش عبدالله به خاک سپرده شد تا «عند ربهم یرزقون» گردد.

❁ از شهادت ۲ فرزند خود چه احساسی در دل

دارید؟

من دو فرزند شهیدم را به دستور حضرت امام خمینی (ره) به عنوان سرباز به امام زمان (عج) تقدیم کرده‌ام.

❁ چه شد که اصغر تصمیم گرفت تا به عنوان غواص

در جنگ حضور داشته باشد؟

اصغر از کودکی در رشته شنا تبحر داشت و این رشته را دنبال می‌کرد و حتی دوره غواصی را در جبهه به رزمندگان آموزش می‌داد. ورزش شنا را دنبال می‌کرد و رتبه استانی را نیز در آن کسب کرده بود و چندین ماه در جبهه، دوره‌های بیشتری را گذرانده بود.

❁ نگاه شهدا به شهادت چگونه بود؟

به من می‌گفت دعا کن تا شهید شوم و اسیر نشوم، من هم تاکید داشتم که حتماً نباید شهید شوی! حضرت امام به سرباز نیاز دارد ولی اصغر تصمیم داشت تا به شهادت برسد. بسیار مهربان بود و سعی می‌کرد رضایت ما را کسب کند تا به شهادت برسد. خداوند فرزند را به عنوان امانت به والدین هدیه می‌دهد و اگر والدین بتوانند به خوبی فرزندان را تربیت کنند نزد پروردگار سربلند خواهند بود.

❁ آیا خواب شهید را می‌بینید؟

زمانی که حالم خوب نباشد به خوابم می‌آیند و از من می‌خواهند تا در زندگی صبر پیشه کنم و خداوند را از یادنبرم و در خواب مرا آرام می‌کنند تا در فرق آنها دلتنگی نکنم.

❁ آخرین دیدار شما با شهید اصغر بسطامیان

چگونه بود؟

آخرین باری که به منزل آمده بود به همه بستگان سرکشی کرد. نامه‌ای را در بین کتاب نهج البلاغه در منزل قرار داده بود و از من خواست اگر شهید شدم گریه نکنید چون با کسب اجازه از شما به جبهه رفته‌ام و همانند کوه استوار باشید. به دل من الهام شده بود که احتمالاً آخرین دیدارم با او است.

❁ لطفاً از دلاوری شهید اصغر بسطامیان در جبهه

را به روایت از هم‌زمان وی بیان کنید؟

یکی از دوستان شهید روایت می‌کند که: «اصغر از بچه‌های خوب و ورزیده گردان بود، در شنا و غواصی مهارت خوبی داشت. کم حرف بودن از خصوصیات بارزش به شمار می‌رفت، خیلی به ندرت صحبت می‌کرد. خاطرم است یک



« غواصان در حال گرم شدن در کنار آتش (غواصی در آب سرد آروند رود طاقت فرسا بوده است).

❁ لطفاً خودتان را معرفی کنید و از ۲ فرزند

شهیدتان بگویید؟

جمیل به بیگدلی هستم، چهار فرزند دارم که دو فرزندم به نام اصغر و عبدالله شهید شده‌اند. اصغر متولد ۱۳۴۶ فرزند سوم من و عبدالله متولد ۱۳۴۳ و فرزند دوم بودند.

❁ چه شد که تصمیم گرفتند به جبهه بروند؟

روزی که حضرت امام خمینی (ره) فرمودند «محاصره آبادان باید شکسته شود» گروهی از رزمندگان زنجان به آبادان اعزام شدند. از آن لحظه بود که فرزندانم تصمیم گرفتند تا به جبهه بروند، پدرشان در قید حیات بود و به همراه آنها برای ثبت نام همراه شد. عبدالله زمانی که برای اولین بار به جبهه اعزام شد ۱۶ ساله بود و تا زمان شهادت به صورت مستمر در جبهه حضور داشت. اصغر نیز زمانی که ۱۴ ساله بود به جبهه کردستان اعزام و مجروح شد، پدرشان در همان ایام از دنیا رفتند. اصغر مدتی در منزل استراحت کرد تا زخم‌هایش ترمیم شد و پس از آن در عملیات والفجر ۴ به جبهه اعزام شد. در عملیات والفجر ۴ از ناحیه پا به شدت زخمی شد و مدت ۶ ماه برای بهبودی، پایش در گچ بود. اگر زخمی می‌شد چند روزی استراحت می‌کرد تا زخم‌هایش التیام یابد و مجدداً به جبهه می‌رفت. چندین بار مجروح شده بود و تمام بدن ایشان مملو از زخم ناشی از ترکش بود. پس از شهادت عبدالله، اصغر نیز مجدداً به جبهه رفت و در کربلای ۵ به عنوان غواص خط‌شکن به شهادت رسید.

روزی که حضرت امام خمینی (ره) فرمودند «محاصره آبادان باید شکسته شود» گروهی از رزمندگان زنجان به آبادان اعزام شدند. از آن لحظه بود که فرزندانم تصمیم گرفتند تا به جبهه بروند، پدرشان در قید حیات بود و به همراه آنها برای ثبت نام همراه شد. عبدالله زمانی که برای اولین بار به جبهه اعزام شد ۱۶ ساله بود و تا زمان شهادت به صورت مستمر در جبهه حضور داشت.

❁ چه شد که شهید بسطامیان در آن سن کم

توانست به بصیرت زمان دست یابد؟

اصغر از کلاس پنجم به مسائل سیاسی آشنا بود. زمانی که امام به ترکیه تبعید شد، اصغر به دنیا آمد و از همان زمان آرزو داشتیم تا اصغر نیز از یاران امام باشد. منزلمان از سال‌های قبل از تولد شهید، محل برگزاری مراسم روضه بود و به نوعی به حسینی‌های تبدیل شده بود تا محل رفت و آمد دوستان اهل بیت باشد. شهیدان بسطامی نیز اینگونه با قرآن و ائمه آشنا شدند و گام در مسیر شهادت نهادند.



«شهید اصغر بسطامیان در حال نماز»

«پس از فتح خرمشهر درگیری‌هایی پیش آمد که عبدالله طی آنها شجاعت زیادی از خود نشان داد و جانفشانی زیادی کرد، حتی چندین شب نخواستید تا مبدا دشمنان بخواهند مجدد حمله کنند. عبدالله بسیار شجاع بود و نسبت به عقب‌نشینی در مقابل دشمن اکراه داشت. خاطرم است در جزیره مجنون، دشمن برای مقابله با حملات رزمندگان، آب رودخانه را به روی نیروهای ایرانی باز کرد تا نیروهای رزمنده مجبور به ترک مواضع خود شوند.»



«شهید عبدالله بسطامیان»

رسانده و او را در آغوش گرفت. عبدالله او را قسم داد تا او را به حالت سجده رو به قبله قرار دهند و او نیز چنین کرد. عبدالله در حالت سجده بیهوش شد، او را به بیمارستان دزفول منتقل کردند اما در بیمارستان به شهادت رسید.

بخشی از نامه‌های شهید اصغر بسطامیان به خانواده:

با سلام بر یگانه منجی عالم بشریت، امام‌زمان (عج) و نائب برحق ایشان حضرت امام‌خمینی، چشم امید محرومان و مظلومان جهان و رنجیدگان این امت که سلسله طاغوتیان را در هم شکست. با درود و سلام بر کاروان عزیزانی که بر شط خون شناورند و مردانه از میدان‌های مین می‌گذرند تا به معبود و محبوب خویش برسند. سلام بر آنانی که از وجودشان بهار، الفت می‌گیرد و آنانی که با پیکرهای خون‌آلود و خسته، فضای جبهه را عطرآگین نموده و به آن طراوتی خاص بخشیده‌اند به گونه‌ای که اسلام از عزمشان آبرو می‌گیرد و انقلاب بر همتشان برفراز می‌ماند. پس از عرض سلام، امیدوارم که حالتان خوب باشد و در عافیت کامل به سر برده و در زیر سایه و لطف ایزد متعال به فعالیت‌تان ادامه دهید. اگر از احوالات ما بخواهید شکر خدا، سلامتی حاصل و برقرار است و هیچ جای نگرانی نیست جز دوری شما عزیزان که امیدوارم آن هم به زودی با پیروزی اسلام رفع گردد.

است در جزیره مجنون، دشمن برای مقابله با حملات رزمندگان، آب رودخانه را به روی نیروهای ایرانی باز کرد تا نیروهای رزمنده مجبور به ترک مواضع خود شوند. در همان لحظه از فرماندهی خبر رسید که دژ را خالی نکنید، زیرا هدف دشمن خالی کردن دژ و اشغال آن است. عبدالله با وجودی که معاون فرماندهی گردان را بر عهده داشت در این راه پیشقدم شد و گفت: من در دژ می‌مانم! با استقامت ایشان سایر رزمندگان نیز ماندند و دشمن به هدف خویش نرسید. عبدالله بسطامیان در ۲۴ خردادماه ۱۳۶۴ در منطقه‌ای بین دزفول و اندیمشک به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمانش در مورد نحوه شهادت وی گفته است: «عبدالله بسطامیان پیش از شروع عملیات به نزد آمد و به من توصیه کرد که به بچه‌ها بگویند پیشانی بندها را به پیشانی ببندند! وقتی علت را پرسیدم گفت: فردا بعضی‌ها دزفول را با موشک مورد هدف قرار خواهند داد و من از خداوند خواسته‌ام آن موشک به ما اصابت کند و به مردم غیرنظامی برخورد نکند. ۲۴ خردادماه ۱۳۶۴ بود که به طرف دزفول حرکت کردیم، گروهی به وسیله قایق رفتند و گروهی دیگر از راه خشکی و با خودرو حرکت کردند. عبدالله از همه جلوتر بود و با عجله حرکت می‌کرد به نحوی که به او گفتند: تو جلوتر از ما قرار گرفته‌ای و این خطرناک است. وقتی به منطقه بین دزفول و اندیمشک رسیدیم، خودروی دیگر با خودروی ایشان برخورد کرد. راننده همراه عبدالله به شهادت رسید و آقای اوصالو با دیدن آن صحنه، خود را به عبدالله

هفته پیش از شهادتش، پیش من آمد و گفت: «علی بیا یک قولی به همدیگر بدهیم! اگه من شهید شدم آنجا برایت جا نگه می‌دارم، تو هم قول بده از برادر کوچکم مصطفی مراقبت کنی، و اگه تو شهید شدی برای من جا نگهداری!» گفتم: به به! چه عجب! خدا را شکر که بالاخره حرف زدن اصغر آقا را هم دیدیم.

من که نمی‌گم حتما شهید می‌شم گفتم اگه شهید شدم! آن روز گذشت و بوی عملیات در مفر پیچید، رزمندگان برای عملیات روزشماری می‌کردند. دقیقا خاطرم است که دو روز قبل از عملیات به نزد او رفتم، بوی عطر می‌داد و آماده برای شهادت بود. گفتم: اصغر بیا تا کمی با هم قدم بزنیم. گفت: من داداش عبدالله را در خواب دیدم، او می‌گفت: اصغر شماها خیلی زحمت می‌کشین خدا خیرتون بده، اصغر تو بیا پیش من. خیلی خوب می‌شه من دیگه تنها نمی‌مونم.»

🌸 لطفاً خاطره‌ای از شهید عبدالله بسطامیان در زمان حضور در جبهه و به روایت هم‌زمان وی بگویید؟

یکی دیگر از هم‌زمان شهید عبدالله بسطامیان در خاطره‌ای از او چنین نقل کرده است: «پس از فتح خرمشهر درگیری‌هایی پیش آمد که عبدالله طی آنها شجاعت زیادی از خود نشان داد و جانفشانی زیادی کرد، حتی چندین شب نخواستید تا مبدا دشمنان بخواهند مجدد حمله کنند. عبدالله بسیار شجاع بود و نسبت به عقب‌نشینی در مقابل دشمن اکراه داشت. خاطرم



گفتگوی شاهدیاران با سردار مهدی قلی رضایی

غواصان حاضر در جنگ تحمیلی، لشکر الهی بودند

درآمد

سردار مهدی قلی رضایی از رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا است. او در طول بیش از ۸۰ ماه حضور در مناطق عملیاتی غرب و جنوب، بارها تا مرز شهادت پیش رفت و زخم‌های فراوانی از آن دوران به یادگار دارد. حاج مهدی قلی رضایی، ۵۸ سال سن دارد و در حالی که تنها ۱۶ سال سن داشته، در جبهه حضور یافته است. او که از نخبه‌های واحد اطلاعات - عملیات لشکر بوده، صحنه‌های تلخ و شیرین بسیاری را از عملیات بدر، والفجر هشت، کربلای چهار، کربلای پنج و بیت‌المقدس ۲ و ۳ در کتابش روایت کرده است. او مظلومیت غواصان حاضر در جنگ را به‌گونه‌ای شرح داده که مقام معظم رهبری در یکی از دیدارهایشان فرمودند: "این کتاب لشکر خوبان، پر است از اعجاب و عظمت ناگفته رزمندگان غواص و اطلاعات - عملیات جنگ، در ایامی که این کتاب را می‌خواندم بارها و بارها متأثر شدم."

متن گفتگو با راوی کتاب "لشکر خوبان" و از غواصان حاضر در عملیات کربلای ۴ و ۵ را می‌خوانید.



حضور راوی کتاب لشکر خوبان به همراه رزمندگان لشکر عاشورا در محضر مقام معظم رهبری

را برعهده داشت. آن ایام (اوایل دهه ۷۰) امکانات به وفور در اختیار نبود. ایشان یک اتاق در طبقه دوم یک سینما را در اختیار جمعی از دوستان رزمنده قرار داد تا محلی باشد جهت بازگویی و تدوین خاطرات دفاع مقدس. همچنین تعدادی کتاب در اختیارمان قرار داد و از ما خواست تا ضمن مطالعه کتابها از نحوه روایت‌گری در جنگ بیاموزیم. ایشان برای جمع‌آوری خاطرات رزمندگان در جبهه بسیار کمک کردند. تمامی رزمندگان به نوعی از روایت خاطرات جنگ فراری بودند و آن را ریامی دانستند اما با جلساتی که برگزار شد آن طرز تفکر اصلاح شد و رزمندگان شروع به بازگو کردن خاطرات کردند. از خاطراتی که در آن جمع عنوان شد، تعدادی کتاب به چاپ رسید که یکی از آن کتابها «لشکر خوبان» بود.

شما خدمت حضرت آقا هم رفتید. از این دیدار برایمان بگویید.

بنده به اتفاق جمعی از دوستان لشکرعاشورا، خدمت ایشان رسیدیم. زمانی که ایشان برای اقامه نماز جماعت تشریف آوردند، ابتدا شروع به احوالپرسی با جمع کردند و همین که به نزدیک من رسیدند فرمودند «آقای رضایی خوش آمدید» من تعجب کردم چون بنده را قبلاً ندیده بودند اما در آن دیدار بلافاصله مرا شناختند.

ظاهرا حضرت آقا در جایی گفته بودند که من

در طول جنگ، شاهد صحنه‌های تلخ و شیرین فراوانی بودیم که دوستان و هم‌زمان مومن ما این صحنه‌ها را خلق می‌کردند. در عین حال، بنده در واحد اطلاعات - عملیات لشکر عاشورا بودم و خاطرات زیادی از آن ایام به خاطر داشتم. فعالیت در واحد اطلاعات - عملیات به گونه‌ای بود که همه روزه، رزمندگان در جبهه دشمن نفوذ کرده و مشغول مجاهدت بودند.

سال‌های دهه ۷۰ (یعنی بین سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰) را در بیمارستان سپری می‌کردم و پزشکان مشغول انجام عمل جراحی بر روی من بودند به‌طور مثال تنها ۱۷ عمل جراحی بر روی قفسه سینه‌ام صورت گرفته بود.

ظاهرا ماجرای خاطره‌گویی شما که منجر به کتاب لشکر خوبان شده از یک جمع دوستانه آغاز شده است، لطفاً از آن جمع و نتایجش بگویید.

یکی از دوستانم که از زمان جنگ با ایشان ارتباط داشتم، اهل قلم بود و در شعر و شاعری تبحر داشت؛ آقای سیدقاسم ناظمی. ایشان بعد از جنگ در سازمان تبلیغات اسلامی شهر تبریز، مسئولیت سینماهای شهر

چه شد که تصمیم به ثبت خاطرات دفاع مقدس گرفتید. ظاهراً همین خاطرات بعدها به کتاب لشکر خوبان تبدیل شد؟

در طول جنگ، شاهد صحنه‌های تلخ و شیرین فراوانی بودیم که دوستان و هم‌زمان مومن ما این صحنه‌ها را خلق می‌کردند. در عین حال، بنده در واحد اطلاعات - عملیات لشکر عاشورا بودم و خاطرات زیادی از آن ایام به خاطر داشتم. فعالیت در واحد اطلاعات - عملیات به گونه‌ای بود که همه روزه، رزمندگان در جبهه دشمن نفوذ کرده و مشغول مجاهدت بودند. لذا این فضا باعث شده بود تا همه رزمندگان خالصانه در مسیر مجاهدت گام بردارند به گونه‌ای که تصور داشتیم شاید آن شب، لحظات آخر زندگی‌مان باشد. پس از پایان جنگ، بسیار مشتاق بودم تا فرهنگ حاکم بر آن جمع و روابط دوستان در جبهه و خاطرات آن ثبت شود تا آیندگان از رشادت رزمندگان در جنگ مطلع شوند. آن فرهنگ زیبا جزو افتخارات ملت ما بود و باید به گونه‌ای ثبت و نگهداری می‌شد. ثبت آن خاطرات و صحنه‌های تلخ و شیرین را برای خودم تکلیف می‌دانستم. البته بازگو کردن خاطرات و جمع‌بندی آنها به دلیل جراحات‌های بسیار در جنگ سخت بود؛ چون بدنم نیاز به جراحی‌های بسیار داشت اما من اغلب آنها را به بعد موکول می‌کردم، چون گمان می‌کردم ممکن است در حین جراحی شهید شوم. اما به هر حال مصلحت الهی بر این بود که بعد از جنگ زنده بمانم، لذا عمده



«تصویری از غواصان حاضر در جنگ تعمیلی قبل از آغاز عملیات.»

وقتی کتاب لشکر خوبان را می‌خواندم چند بار

گریستم، آیا این صحت دارد؟

علی‌الظاهر در یکی از بازدیدهایشان از نمایشگاه کتاب، وقتی کتاب لشکر خوبان را می‌بینند خطاب به جمعی که همراهشان بوده‌اند می‌فرمایند «این کتاب پر است از اعجاز و عظمت رزمندگان غواص و اطلاعات - عملیات جنگ؛ وقتی این کتاب را مطالعه می‌کردم بارها و بارها متأثر شدم.»

تاثیر کتاب بر روی جوانان را چگونه دیده‌اید؟

با جوانانی که برخورد داشته‌ام مخصوصاً دانشجویانی که از طریق سفرهای راهیان‌نور با آنها ارتباط دارم، از فرهنگ و ادبیات دفاع‌مقدس تاثیر فراوانی گرفته‌اند.

شما در عملیات کربلای ۵ حضور داشته‌اید،

لطفاً از لحظات آن عملیات و نقش غواصان

در عملیات بگویید؟

۷ دی ماه ۱۳۶۵ مسعود نعلبندی از رزمندگان گردان سیدالشهدا با من تماس گرفت و گفت که لشکر آماده عملیات می‌شود. تعجب کردم که به این زودی چطور ممکن است! شوق این خبر، من که مجروح بودم را دوباره به جبهه کشاند. سر از پا نشناخته به اهواز آمدم و به سمت «قجریه» محلی مابین جاده اهواز - خرمشهر در کنار کارون حرکت کردم. به مقر واحد رسیدم، متوجه شدم که تعدادی از نیروهای واحد اطلاعات - عملیات لشکر به منطقه نامعلومی رفته‌اند. چون به سردار کریم حرمتی، فرمانده واحد دسترسی نداشتم، دلهره اینکه از این عملیات جا بمانم مرا به سوی گردان حبیب کشاند که غواصان مشغول تمرین بودند. آموزش به گونه‌ای بود که می‌شد فهمید که مجدداً عملیات در منطقه آبی است. روزهای حرکت به عملیات پیش‌رو نزدیک بود. حاج‌رضا داروییان پایش در گچ بود، به بهداری رفت تا گچ پایش را باز کنند اما گفتند که خطرناک است؛ خودش کنار چادر نشسته بود و با سرنیزه گچ را برش می‌داد تا از پایش درآورد. شور و شوق عملیات، همه غواصانی که از کربلای چهار با وجود زخم‌هایی که همه کف پایشان پر از زخم نی و سیم خاردار بود را به رو نمی‌آوردند و عاشقانه و مصمم برای عملیات بعدی آماده می‌شدند. بچه‌ها دل شکسته بودند و با دلی شکسته خدا را صدا می‌کردند که خدا را در این عملیات ما را یاری کن.

روزهای حرکت به عملیات پیش‌رو نزدیک بود. حاج‌رضا داروییان پایش در گچ بود، به بهداری رفت تا گچ پایش را باز کنند اما گفتند که خطرناک است؛ خودش کنار چادر نشسته بود و با سرنیزه گچ را برش می‌داد تا از پایش درآورد. شور و شوق عملیات، همه غواصانی که از کربلای چهار با وجود زخم‌هایی که همه کف پایشان پر از زخم نی و سیم خاردار بود را به رو نمی‌آوردند و عاشقانه و مصمم برای عملیات بعدی آماده می‌شدند. بچه‌ها دل شکسته بودند و با دلی شکسته خدا را صدا می‌کردند که خدا را در این عملیات ما را یاری کن.

برادر حرمتی با همه نیروهای اطلاعات - عملیات لشکر عاشورا صحبت کرد و گفت که عملیات به تاخیر افتاده است، برادران را برای مرخصی به شهرهایشان اعزام می‌کنیم. از ایشان اجازه خواستم تا در گردان حبیب حاضر باشم اما از من خواست تا به همراهش بروم. به همراه ایشان به منطقه شلمچه رفتیم و دوستان خود از جمله ابراهیم اصغری، یوسف صارمی، ناصر دیبایی، یوسف حقایی و... را ملاقات کردم. در مدت آن چند

روز، شدیداً کار کرده و به شناسایی رفته بودند. با توجه به فاصله آب‌گرفتگی با دشمن و شناسایی فشرده، می‌شد خستگی را در چشمانشان دید. از سیل‌بند با دوربین به منطقه توجیه شدم. شب حرکت فرا رسید و گردان‌های حبیب و ولی‌عصر که خط شکن بودند، با لباس‌های سیاه رنگ غواصی آماده حرکت می‌شدند. نیروهای اطلاعات به گردان‌ها رفتند، ما در مقر واحد منتظر دستور بودیم تا بعد از شکستن خط، وارد عملیات شویم. شب با رفتن غواصان واحد اطلاعات، دلتنگی عجیبی مرا فرا گرفت. به حالشان غبطه می‌خوردم و از طرف دیگر از اینکه به خاطر زخم چند روز قبل در کنارشان نبودم دلگیر بودم. بالای خاکریز، کنار آب‌گرفتگی شلمچه به سمت خطوط دشمن نگاه می‌کردم. هوای دی‌ماه سرد بود؛ در حالی که اورکت پوشیده بودم و کلاه برسر داشتم اما سرمایی که از برخورد باد بر آب ایجاد می‌شد و بر صورتم می‌خورد، فکر می‌کردم که حالا غواصان چه حالی دارند! در آن سرما، داخل آبی که زیر پایشان میدان‌مین و بالای سرشان دشمن بی‌رحم است و سیم‌های خاردار که نقطه به نقطه کنارشان را فرا گرفته است! اینگونه سختی کارشان را تجسم می‌کردم، جز شهادت تصویری دیگر در موردشان نداشتم. ستون‌هایی که در شب، دل آب را شکافته به سمت خدا می‌روند. تیراندازی دشمن بر سطح آب که از دور دست‌ها دیده می‌شد و روشن شدن بی‌وقفه منورها، وجودمان را مملو از دعا می‌کرد.

انجام دهید. برادران غلامعلی کلانتری و منصور سودی را برداشته و پس از خداحافظی با نیروهای واحد مستقر به سمت اسکله حرکت کردیم. در اسکله جنب و جوش زیادی حاکم بود. قایق‌های تندرو امکانات و تجهیزات را به آن طرف منتقل کرده و مجروحین و شهدا را می‌آوردند. دیدن شهدا که اکثراً غواص بودند با سر و صورت خونین، حالم را دگرگون می‌کرد. لباس سیاه و گاه‌گاه لجنی غواصان که آغشته به خونشان بود چه زیبا به نظر می‌آمد. مجروحینی که زخمشان عمیق بود و از شدت خونریزی و سرما می‌لرزیدند و رزمندگانی که با مهربانی هر چه تمام زخم‌هایشان را می‌بستند. سوار قایق شدیم تا با سرعت به سمت سیل بند دشمن حرکت کنیم. به انبوه موانع در آب رسیدیم، با خود می‌گفتم خدایا چگونه غواصان در آن تاریکی شب از این موانع عبور کرده‌اند، شکستن خط فقط جز امداد الهی نبود و همه رزمندگان لشکر الهی بودند و بس، که جز در راه رضای الهی گام بر نداشتند. در نزدیک سیل‌بند که درون قایق در حرکت بودیم، دیدن شهدای غواص که درون آب بودند و امواج، چون گهواره‌ای آنها را تکان می‌داد و بالا و پایین می‌برد دیوانه‌ام می‌کرد اما آنها در اوج سکینه بودند. آنها در وجه‌الله غرق بودند نه غرق در آب. غواصانی که از معرکه شب، سالم به صبح رسیده بودند با سیل اشکی که از دیده‌هایشان جاری بود هم‌زمانشان را چون شقایق از آب می‌چیدند. در سیل‌بند پیاده شدیم، مجال تأمل نبود و سریع به سمت پنج‌ضلعی حرکت کردم. سیل‌بندی که از «کوت سواری» شروع و به «کانال ماهی» ختم می‌شد و ضلع شمالی پنج ضلعی شلمچه را تشکیل می‌داد. محل عملیات گردان امام زمان، انبوه جنازه‌های عراقی نشان از نبرد شدید در آنجا حکایت می‌کرد. از کانالی که در دل سیل‌بند بود به خاطر انبوه جنازه‌های عراقی حرکت نکردیم. عادت نداشتیم حتی به جنازه دشمن نیز بی‌احترامی کنم. از کنار سیل‌بند به طرف کانال ماهی حرکت می‌کردیم. هر لحظه آتش دشمن شدیدتر می‌شد. نحوه کشته شدن بعضی‌ها نشان می‌داد که نیروهای تازه‌ای که رسیده‌اند، برای تقویت خطوط دفاعی قبل از آماده شدن غافلگیر شده‌اند. البته اطراف کانال شهدای ما هم بودند و نشان از جنگ شدید تن به تن می‌داد. غواصان توانستند در عملیات کربلای ۴ ضربات سنگینی بر دشمن وارد کرده و با توکل به خداوند پیروز میدان باشند.

به خطوط دشمن رسیده و مشغول پاکسازی هستند و نیز گردان‌های المهدی، امام‌زمان، قاسم و علی‌اکبر به پنج‌ضلعی وارد شده‌اند. تا نماز صبح هیچ امیدیه در دل مبنی بر پیروزی رزمندگان نداشتیم. پس از نماز صبح و روشن شدن هوا، چند فروند هلی کوپتر هوانیروز وارد صحنه عملیات شدند و با هدف قرار دادن مواضع دشمن، نوید پیروزی را در دل‌هایمان شعله‌ورتر کرد. برادر کریم حرمتی مرا خواست و اعلام کرد که به اتفاق دو نفر دیگر به منطقه عملیات برویم و کل هماهنگی‌های اطلاعاتی تیپ‌های عمل‌کننده لشکر را

در نزدیک سیل‌بند که درون قایق در حرکت بودیم، دیدن شهدای غواص که درون آب بودند و امواج، چون گهواره‌ای آنها را تکان می‌داد و بالا و پایین می‌برد دیوانه‌ام می‌کرد اما آنها در اوج سکینه بودند. آنها در وجه‌الله غرق بودند نه غرق در آب. غواصانی که از معرکه شب، سالم به صبح رسیده بودند با سیل اشکی که از دیده‌هایشان جاری بود هم‌زمانشان را چون شقایق از آب می‌چیدند. در سیل‌بند پیاده شدیم.

ای خدایی که ابراهیم را از آتش نمرود در امان داشتی، یاور غواصان مظلوم باش که غیر از تو کسی را ندارند. توسل به ائمه علیهم‌السلام خصوصاً آقا امام‌زمان که یقین داشتیم فرمانده اصلی خود حضرت می‌باشند و حتماً در لحظه به لحظه نبرد و شهادت در کنار غواصان خواهد بود. گاه‌گاه از خاکریز به سنگر شنود می‌آمدم که بی‌سیم عراقی‌ها را شنود می‌کردند. در آن لحظات، از همه معادلات دنیایی دل کنده و فقط به رحمت و امداد غیبی الهی امیدوار بودیم. می‌دانستم در غیر این‌صورت شاید قضیه کربلای ۴ تکرار شود. قبل از شروع عملیات، شنیدن اینکه دشمن نیروهای احتیاط خود را جهت تقویت خطوط دفاعی به سمت خط‌مقدم حرکت داده وضعیتی سرشار از ناامیدی را ایجاد می‌کرد. این وضعیت را از شنود واحد دریافت می‌کردیم. در سمت ما، سکوت مطلق رادیویی برقرار بود و هیچ اطلاعی از وضعیت غواصان نداشتیم. فقط دعا بود و دعا. با شروع تیراندازی‌های شدید از سمت دشمن بر بالای خاکریز آمدیم، به دلمان می‌افتاد که شاید معبر و محور عملیات گردان ولیعصر از لشکر عاشورا لو رفته باشد. سمت شمالی‌شان نیز آتش دشمن از شدت برخورد بود. تا ساعت ۲ نیمه شب از مکالمات بی‌سیم، چیز عیانی عایدمان نمی‌شد فقط متوجه شدیم که یک گروهان از گردان حبیب وارد خطوط دشمن شده است. نزدیک نماز صبح بود که مطلع شدیم تعدادی از غواصان و نیروهای آبی و خاکی دو گردان خط‌شکن



تصویری از غواصان در کنار رود کارون.



گفتگوی شاهد یاران با زینب دیوارگر، برگزیده خبرنگاری در کنگره ملی شهدای غواص

شهدای غواص به بالاترین جایگاه در نزد خداوند رسیده‌اند

درآمد

نخستین کنگره ملی شهدای غواص در روزهای سوم و چهارم دی‌ماه ۱۴۰۱ در سالروز عملیات کربلای ۴ با نام "معبر عشق" در کیش برگزار شد. هدف از برگزاری کنگره، ارج نهادن به مقام شامخ شهدای غواص جنگ تحمیلی بود. حضور خانواده‌های شهدای غواص در کنار مردم و مسئولین، حال و هوای خاصی به کنگره داده بود. برنامه‌های متنوع فرهنگی و هنری در ایام کنگره اجرا شد و انجام برنامه‌هایی از قبیل تئاتر و نمایش در کنار ساحل دریا، حال و هوای شهدای غواص را زنده کرد. همچنین بخش جشنواره‌ای این کنگره در پنج رشته ادبی (شعر، داستان و پادکست)، عکس، خلاق، فیلم، رسانه و پوستر برگزار شده و در پایان از برگزیدگان نیز تقدیر شد. بر اساس نتایج داوری رتبه اول در رشته گزارش ویدئویی این جشنواره به زینب دیوارگر اهدا شد. جهت اطلاع از حال و هوای کنگره، گفتگویی با زینب دیوارگر انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

❁ از نحوه تولید گزارشی که حائز رتبه برتر در

کنگره شهدای غواص بود توضیح دهید؟

گزارشی که من تهیه کرده و آن را به کنگره شهدای غواص خطشکن فرستادم حکایتی دارد که توضیح می‌دهم. در مردادماه سال ۱۳۹۴ پیکر ۳۰ شهید غواص خطشکن برای تشییع وارد استان مازندران شده بود و قرار بود این تشییع از غربی‌ترین نقطه استان مازندران آغاز و در پایان نیز در شهر ساری مراسم باشکوهی برگزار شده و پیکر شهدا به شهرها رهسپار شوند. به خاطر دارم در چند روزی که این برنامه در حال اجرا بود، هوا به شدت گرم بود و همکاران من در گروه‌های مختلف خبری از غرب استان برای پوشش برنامه خبری آماده بودند و به ترتیب از غربی‌ترین نقطه استان مازندران به همراه پیکر شهدا به سمت شهر ساری در حرکت بودند. طبق تصمیمی که اتخاذ شده بود، گروه‌های خبرنگاری صداوسیما استان مازندران که عمدتاً نیز آقایان بودند باید به صورت فشرده مراسم را پوشش می‌دادند. لحظه به لحظه گزارش‌ها مخابره می‌شد و پس از تدوین برای پخش ارسال می‌شد. نام من در بین خبرنگاران نبود و در آن لحظات احساس می‌کردم حضورم در آن مراسم به‌عنوان خبرنگار خالی است و آرزو داشتم من هم می‌توانستم در آن مراسم حاضر شده و دین خود را حتی با چند ثانیه گزارش نسبت به شهدای غواص که مظلومانه شهید شده‌اند ادا کنم. متأسفانه امکان آن فراهم نبود و برنامه‌ریزی از قبل انجام شده بود.

❁ آیا موفق شدید شما نیز گزارشی را از تشییع

پیکر شهدای غواص تهیه کنید؟

پیکر شهدا پس از عبور از شهرهای غربی استان، وارد ساری شد و قرار بود روزجمعه پیکر شهدا در مراسم باشکوهی تشییع شود. برنامه فشرده‌کاری بود که نیازمند نیروهای انسانی و تجهیزات کاری بود و از چند روز قبل مشخص شده که کدام یک گروه‌های خبری در پوشش مراسم باید حضور داشته باشند. روز جمعه شیفت کاری‌ام نبود اما چون احساس می‌کردم باید ادای دین بسیار کوچکی نسبت به شهدای غواص داشته باشم حتی آن ادای دین می‌تواند یک گفتار و چند خط متن کوتاه باشد، روی دلم سنگینی می‌کرد. دوست داشتم من هم بتوانم گوشه‌ای از کار را بگیرم. از مدیران صداوسیما خواستم اگر برایشان امکان دارد مرا هم در گروه‌های برنامه‌ساز برای تشییع پیکر شهدا قرار دهند. اما متأسفانه اعلام کردند تمام گروه‌ها تکمیل است و نمی‌توان گروه تصویربرداری را با شما همراه کرد. من اصرار کردم به اندازه یک ساعت گروه تصویربرداری



❁ تصاویری از کنگره شهدای غواص.

❁ لطفا خودتان را معرفی کنید و توضیح دهید از

چه سالی وارد عرصه خبرنگاری شده‌اید؟

زینب دیوارگر هستم، خبرنگار صداوسیما مرکز مازندران. از آذر سال ۱۳۸۷ در صداوسیما مازندران به‌عنوان خبرنگار شروع به فعالیت کرده‌ام و از آن زمان تاکنون مشغول به فعالیت هستم.

❁ از فعالیت‌های فرهنگی و خبرنگاری خود

بفرمایید که چه مسیری را طی کرده‌اید؟

بدون شک خبرنگاری حرفه‌ای است که همانند بسیاری از حرفه‌های دیگر باید با عشق و علاقه همراه باشد. در این حرفه، فرد در مسیر و جریانی قرار دارد که آن جریان او را با خود همراه می‌کند و باید آمادگی‌های لازم وجود داشته باشد تا فرد خبرنگار خود را در آن جریان قرار داده و همراه شود. به جرأت می‌توان گفت، شغل خبرنگاری همانند دانشگاهی است که اتمام‌ناپذیر است و انتهای برای آن نیست. خبرنگار، هیچ‌گاه نمی‌تواند عنوان کند که به انتهای یادگیری آن حرفه رسیده است زیرا هرروز با اتفاقات جدید روبرو است و در مرحله آزمایش جدیدی قرار خواهد گرفت. برای من این اتفاقات پیش آمده که هرروز نکته‌ای جدید را در

بدون شک خبرنگاری حرفه‌ای است که همانند بسیاری از حرفه‌های دیگر باید با عشق و علاقه همراه باشد. در این حرفه، فرد در مسیر و جریانی قرار دارد که آن جریان او را با خود همراه می‌کند و باید آمادگی‌های لازم وجود داشته باشد تا فرد خبرنگار خود را در آن جریان قرار داده و همراه شود.

حرفه خبرنگاری آموخته‌ام.

❁ در چه حوزه‌ای به‌عنوان خبرنگار فعال هستید

و علت انتخاب آن چه بوده است؟

اصولاً در مراکز استان‌ها سرویس‌های خبری به‌صورت جداگانه برای خبرنگاران تعریف نشده است. البته برای خبرنگارانی که در تهران مشغول به فعالیت هستند این تفکیک صورت گرفته است اما به دلیل کمبود نیروهای انسانی در استان‌ها این اتفاق صورت نگرفته است.

در اختیاریم قرار گیرد. با اصرار فراوان موافقت شد تا برای دو ساعت گروه فیلمبرداری در اختیاریم قرار گیرد و پس از اتمام گزارش، گروه برای برنامه‌های از پیش تعیین شده اعزام شوند. دسته‌دسته مردم برای استقبال از پیکر شهدا در حال حضور در خیابان‌ها بودند و من در عرض کمتر از ۲ ساعت گزارش را تهیه و گروه فیلمبرداری برای مراسم اعزام شدند. ضبط گزارش‌ها بخشی از کار بود و بخش دیگر متن‌هایی بود که برای گزارش نوشته می‌شد. زمان بسیار اندک بود و تک‌تک کلماتی که من برای این گزارش نوشتم کلماتی بود که از دلم بیرون آمده بود و شهدا کمک کردند تا گزارش را کامل کنم.

چرا تصمیم گرفتید در این کنگره شرکت نمایید و چه فعالیت‌هایی در کنگره داشته‌اید؟

حضورم در کنگره شهدای غواص بسیار اتفاقی بود. همکارانم اعلام کردند کنگره‌ای برای شهدای غواص برگزار خواهد شد و اگر آثاری در این خصوص دارید برای کنگره ارسال کنید. من هم چون این اثر را برای شهدای غواص تحت عنوان «دردانه‌ها» تولید کرده بودم را به کنگره ارسال کردم.

لطفاً از حال و هوای کنگره شهدای غواص و از نکات جالب توجه آن بگویید؟

جزیره کیش همزمان با سالروز عملیات کربلای ۴، میزبان نخستین کنگره ملی شهدای غواص با هدف ارج نهادن به فرهنگ ایثار و شهادت و ادای احترام به شهدای غواص دوران دفاع مقدس بود. این برنامه با حضور جمعی از سرداران جنگ تحمیلی، خانواده‌های شهدا و رزمندگان غواص دفاع مقدس و مسئولان کشوری و لشکری در اسکله تفریحی کیش و سالن همایش‌های این منطقه طی دو روز برگزار شد. برپایی ماکب‌های حسینی در ساحل و اسکله تفریحی جزیره کیش مقدمه‌ای برای

شروع این کنگره بود. به همت هیئت‌های حسینی در پیاده‌راه منتهی به این اسکله چندین ماکب با نوای حسینی با پخش نذری به استقبال گردشگران و شهروندان علاقه‌مند به شرکت در این آیین رفتند. از برنامه‌های جالب این کنگره اجرای تئاتر ساحلی-دریایی با حضور بسیجیان غواص و هنرمندان جزیره بود. برایم حضور در محلی که گروهی از خانواده‌های شهدای غواص حضور داشتند بسیار آموزنده بود. بخشی از برنامه‌های این کنگره، خاطره‌گویی بود و برایم دلچسب بود، همه تا انتهای برنامه نشستند و من نیز از بودنم در آنجا و شنیدن روایت رشادت‌های مردان و زنان سرزمین خودم شادمان بودم.

آیا فکر می‌کردید رتبه برتر در این کنگره را کسب نمایید؟

اصلاً و ابدا هدفم از شرکت در این کنگره، کسب رتبه برتر نبوده است و صرفاً خواستم اثری را ارسال کنم تا ادبی دینی باشد به مجاهدت شهدای کشورم. با اعلام اینکه توانستم رتبه برتر را کسب کنم خداوند را شکر کردم و این دستاورد خودم را مدیون خون شهدا و نیت درونی خودم می‌دانستم.

حضورم در کنگره شهدای غواص بسیار اتفاقی بود. همکارانم اعلام کردند کنگره‌ای برای شهدای غواص برگزار خواهد شد و اگر آثاری در این خصوص دارید برای کنگره ارسال کنید. من هم چون این اثر را برای شهدای غواص تحت عنوان «دردانه‌ها» تولید کرده بودم را به کنگره ارسال کردم.



«تصویری از حضور مردم و خانواده‌های شهدا در کنگره ملی شهدای غواص.»

از برنامه‌های اجرا شده در کنگره و حال و هوای خانواده شهدای غواص بفرمایید؟

جشنواره با برنامه‌های خوبی همراه بود. نمایشگاه‌های تصویری و عکس دایر بود و نمایشگاه‌های ساحلی نیز بسیار زیبا و تاثیرگذار بود. برنامه‌های نمایشگاه زیر آسمان مهتابی و کنار دریا در حال برگزاری بود و زیبایی کنگره را چند برابر کرده بود. اجرای تئاتر و نمایش برای نشان دادن تلاش و مجاهدت غواصان آن هم در کنار دریایا، شهدا را در دل خانواده‌ها زنده کرده و اشک از دیدگان همه جاری بود. بودن در کنار خانواده شهدا اتفاق ارزشمندی بود و شنیدن خاطرات خانواده‌های شهدا برایم تأثیرگذار بود.

به نظر شما برگزاری چنین کنگره‌هایی جهت بزرگداشت مقام شهیدان چه تاثیری در جامعه خواهد داشت؟

ما باید فاصله شناختی که میان شهدا و جوانان و نوجوانان امروزی ایجاد شده را از بین ببریم. این امر نیازمند آن است که بتوانیم شکل‌های مختلف هنر را برای معرفی شهدا استفاده کنیم. سخن از ایثار و شهادت بسیار زیاد است و نباید شهدا را تنها به یک قشر خاص معطوف کنیم. باید به جوانان نشان دهیم که حفظ وطن و شرافت چقدر مهم بوده است که چنین تلاش‌ها و فداکاری‌هایی از سوی شهدا و ایثارگران صورت گرفته است. اگر شهدا با هنر و زبان روز معرفی شوند، فطرت پاک فرزندان کشور به سمت آنها حرکت می‌کند، ما نیاز داریم فضای جامعه را معطر به عطر شهدا کنیم و در فضایی که دشمنان نظام و انقلاب تمام توان تبلیغاتی خود را به کار گرفته اند نام و یاد شهدا بهترین سد مقابل آنهاست. شهدا به بالاترین جایگاهی که در هستی وجود دارد رسیده اند و به تعبیر قرآن کریم شهدا زنده هستند، شهدا از بالاترین هستی خود، یعنی جان خودشان در راه خدا و برای تعالی جامعه و استقرار احکام اسلامی در جامعه گذشته اند و ما نیاز داریم که نام شهدا و فرهنگ شهادت را در جامعه زنده کنیم و اگر یاد و نام شهدا زنده شود، هویت ما تحقق پیدا می‌کند و بر این اساس وجود ما ارزشمند خواهد بود. ما نیاز داریم که فرهنگ ایثار و شهادت در جامعه گسترش پیدا کند، همچنین نیاز است که شهدای زنده ما که شامل؛ ایثارگران، جانبازان، آزادگان و خانواده‌های معظم شهدا هستند مورد تکریم قرار گیرند و به تعبیر رهبر معظم انقلاب اجازه ندهیم در مشکلات زندگی به فراموشی سپرده شوند.

المثابرة والاستدامة وثقافة الاستشهاد جعلت ملحمة الدفاع المقدس تدوم وأجبرت غطرسة العالم على الانحناء أمام روح المقاومة الشعبية. جلب استمرار المحاربين الإسلاميين العديد من النتائج للثورة الإسلامية ومنع أعداء الإسلام من إلحاق الأذى بالثورة. عصر الدفاع المقدس. إنها مليئة بمناظر التضحية بالشهداء، والمثابرة والصمود للشعب الأحرار، والتضحية بالنفس للمحاربين القدامى، ومقاومة المحاربين، ورفقة عائلات المحاربين، وتتويج تلك المشاهد استشهاد المحاربين، ومن بينهم الشهداء من الغواص من أكثر الشهداء نكران الذات. أظهروا ثقافة المثابرة والتضحية بالنفس بقلب مشرف وتصميم راسخ على محاربة الغطرسة العالمية. من أجل تحسين الأوضاع السياسية والعسكرية في البلاد، كان قادة الحرب قد خططوا قبل أشهر لعملية أطلق عليها كربلاى شهار. مع بدء العملية، كان من المفترض أن يدخل الغواصون والمقاتلون العراق، ويلحقون خسائر جسيمة بجيش البعث ويحتلون جزر مهمة مثل «أم الرصاص» و«أبو الخصب».

كذلك، بدخول أراضي العراق، تطويق قوات العدو في شبه جزيرة الفاو ومنع هجوم محتمل على شبه جزيرة الفاو. أمريكا الإجرامية؛ أظهر بارديغر عداوته للأمة الإيرانية وتلقى معلومات عن العملية بمساعدة أجهزة استخباراتية وأتاحها للبعثيين، مع العلم أن العملية نفذت من قبل مقاتلين إيرانيين، انتظر العدو الغواصين كسروا الصفوف. بجهوزية تامة واستشهد عدد من المقاتلين والغواصين.

على الرغم من علم العدو بالعملية، إلا أن الغواصين حققوا تقدماً جيداً في المنطقة وتمكنوا من الاستيلاء على أجزاء من الجزر، لكن العملية لم تكن ناجحة. بينما كان العدو في حالة سكر من الانتصار في عملية كربلاء ٤، جرت عملية كربلاء ٥ الفخورة وغيرت موازين الحرب لصالح بلدنا، حيث استولى العدو في كربلاء ٤ على عدد كبير من الغواصين كسروا الخطوط، وأخيراً، بينما كانت أيديهم مغلقة، دفنهم أحياء. وتم فحص جثث ١٧٥ شهيداً مقيد الأيدي في مايو ٢٠١٤ وكشف عن وثيقة أخرى لجرائم أمريكا. شهداء الغواصون حملوا رسالة الشجاعة والشجاعة ودفنوا ودفنوا بحضور ترحيب وتاريخي للشعب الإيراني في جميع أنحاء البلاد. تكريماً لتضحية الغواصين في حرب التاهيمي، خصصنا هذا العدد من مجلة «شاهد ياران» لشهداء الغواصين من دريد، وقدمنا بعض شهداء الغواصين. المثابرة والاستدامة وثقافة الاستشهاد جعلت ملحمة الدفاع المقدس تدوم وأجبرت غطرسة العالم على الانحناء أمام روح المقاومة الشعبية.

جلب استمرار المحاربين الإسلاميين العديد من النتائج للثورة الإسلامية ومنع أعداء الإسلام من إلحاق الأذى بالثورة. عصر الدفاع المقدس. إنها مليئة بمناظر التضحية بالشهداء، والمثابرة والصمود للشعب الأحرار، والتضحية بالنفس للمحاربين القدامى، ومقاومة المحاربين، ورفقة عائلات المحاربين، وتتويج تلك المشاهد استشهاد المحاربين، ومن بينهم الشهداء من الغواص من أكثر الشهداء نكران الذات. أظهروا ثقافة المثابرة والتضحية بالنفس بقلب مشرف وتصميم راسخ على محاربة الغطرسة العالمية. من أجل تحسين الأوضاع السياسية والعسكرية في البلاد، كان قادة الحرب قد خططوا قبل أشهر لعملية أطلق عليها كربلاى شهار. مع بدء العملية، كان من المفترض أن يدخل الغواصون والمقاتلون العراق، ويلحقون خسائر جسيمة بجيش البعث ويحتلون جزر مهمة مثل «أم الرصاص» و«أبو الخصب». كذلك، بدخول أراضي العراق، تطويق قوات العدو في شبه جزيرة الفاو ومنع هجوم محتمل على شبه جزيرة الفاو. أمريكا الإجرامية؛ أظهر بارديغر عداوته للأمة الإيرانية وتلقى معلومات عن العملية بمساعدة أجهزة استخباراتية وأتاحها للبعثيين، مع العلم أن العملية نفذت من قبل مقاتلين إيرانيين، انتظر العدو الغواصين كسروا الصفوف. بجهوزية تامة واستشهد عدد من المقاتلين والغواصين. على الرغم من علم العدو بالعملية، إلا أن الغواصين حققوا تقدماً جيداً في المنطقة وتمكنوا من الاستيلاء على أجزاء من الجزر، لكن العملية لم تكن ناجحة. بينما كان العدو في حالة سكر من الانتصار في عملية كربلاء ٤، جرت عملية كربلاء ٥ الفخورة وغيرت موازين الحرب لصالح بلدنا، حيث استولى العدو في كربلاء ٤ على عدد كبير من الغواصين كسروا الخطوط، وأخيراً، بينما كانت أيديهم مغلقة، دفنهم أحياء. وتم فحص جثث ١٧٥ شهيداً مقيد الأيدي في مايو ٢٠١٤ وكشف عن وثيقة أخرى لجرائم أمريكا. شهداء الغواصون حملوا رسالة الشجاعة والشجاعة ودفنوا ودفنوا بحضور ترحيب وتاريخي للشعب الإيراني في جميع أنحاء البلاد. تكريماً لتضحية الغواصين في حرب التاهيمي، خصصنا هذا العدد من مجلة «شاهد ياران» لشهداء الغواصين من دريد، وقدمنا بعض شهداء الغواصين.

Perseverance, sustainability and the culture of martyrdom made the saga of holy defense last and forced the arrogance of the world to bow before the spirit of people's resistance.

The persistence of Islamic warriors brought many results for the Islamic revolution and prevented the enemies of Islam from harming the revolution. the era of holy defense; It is full of scenes of sacrifice of martyrs, perseverance and steadfastness of free people, self-sacrifice of veterans, resistance of warriors and companionship of families of warriors, the culmination of those scenes is the martyrdom of warriors, and among them, the martyrs of the diver are one of the most selfless martyrs. They showed the culture of perseverance and self-sacrifice with an honorable heart and a firm determination to fight global arrogance. In order to improve the political and military conditions in the country, the commanders of the war had planned an operation months ago, which was called Karbalai Chahar. With the start of the operation, divers and fighters were supposed to enter Iraq, inflict massive casualties on the Baath army and take over important islands such as "Umm al-Rasas" and "Abul Khasib".

Also, by entering the territory of Iraq, encircle the enemy forces in the Faw Peninsula and prevent a possible attack on the Faw Peninsula. Criminal America; Bardiger showed his enmity with the Iranian nation and received information about the operation with the help of intelligence devices and made it available to the Ba'athists. Knowing that the operation was carried out by Iranian fighters, the enemy waited for the line-breaking divers with full readiness and caused the number of Many fighters and divers were martyred. Despite the enemy knowing about the operation, the divers made good progress in the area and were able to capture parts of the islands, but the operation was not successful. While the enemy was intoxicated by the victory in the Karbala 4 operation, the proud Karbala 5 operation took place and changed the balance of the war in favor of our country. The enemy in Karbala 4 captured a large number of line-breaking divers, and finally, while their hands were It was closed, he buried them alive. The bodies of 175 martyrs with tied hands were examined in May 2014 and another document of America's crimes was revealed. Martyrs of divers brought the message of bravery and courage and their bodies were buried and buried with the welcome and historical presence of Iranian people throughout the country. In order to honor the sacrifice of line-breaking divers in the Tahimi war, we have dedicated this issue of "Shahed Yaran" magazine to the martyrs of the dryad divers and introduced some of the martyrs of the divers.



« تصاویری از تشیع پیکر شهدای غواص در سال ۱۳۹۴



